٢١٨٣

سيرة الكازروني

سعيد الكازروني

بسم الله الرحمن الرحيم يا رحمن يا لطيف

شکر و سپاس مستایش خدا برا که نور محمد علیه الصلوة
والسلم اول چیزها و احسن چیز آفرید و بعد ازان عرش و کرسی و لوح
و ارواح دیگر پیغمبران و مقربان را ازان موجود گردانید روح
مقدس اورا اصل همه ارواح ساخت ماتید آدم علیه السلم
پدر خلایق گردانید و خاک پاک او پیش از خاک آدم خمیر
کرده و آدم صدف دُرِّ او بود و نور وی از پیشانی او
[illegible] پس آن نور بر [illegible] در اصلاب طیبه محمد داشته
[illegible] منتقل فرمود از شریفترین اصلی و بهترین
[illegible] نوع فضایل و کمالات بود
[illegible] آورد و از وی آفتاب صورة او شعاع نور
[illegible] و سروری بر خلق زنبار
[illegible] ضلالة و بیابانی جهالة عالم
[illegible] تا ایشان را بمواعظ حسنه و کلمات
شمشیر قاطع بهم کرده و با تیغ آبدار

و بازوی محکم با ایشان جهاد فرمود و بنیان شرک از اساس
منقلع کرده و ارکان کفر اصلاً ویران گشت و جمله مسخر
و مطیع و منقاد و مسلمان شدند و شرک و کفر و شک و باطل
مضمحل و معدوم و منقطع و زایل شد و منار اسلام عالی گشت
و نور حق منجلی شد و ابواب رشد و فلاح مفتوح ماند
و صلوة بی کران و سلام بی پایان بر [illegible]
و مصباح هر طرق و رجه عالمیان و شفیع جمله گناه کاران
و جاعل فرایض و سنن و قایل کلام حسن محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم که آرایش هر کلامی به صلوة اوست و
هر [illegible] سلام بر وست باد آنکس که وجود
او از همه سابق بوده و زمان بعثتش بر همه لاحق [illegible]
مظهر او رابط خروج کلمات ازلیة از عین جمع بمجا
تفصیل شد و دل پر نور او واسطه نزول قران از لوح
محفوظ به محل تنزیل گشت تا دلها از مرض ضلالة شفا
و از قفل اندوه جهالة رستگار شود پس [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
هدایة مکحل ساخت تا اهل جهل در علم
عامل شوند و ترک ظلم و فساد کنند [illegible]
حق [illegible] بر دین حق [illegible]

ونصرة وظفر در شان وی ... بر عمود و بوسیلهٔ او طرق شریعت
واضح وظاهر کرد و بمتابعت ملت او آرای مختلفه متفق ساخت
وبعد از آن که دین داران نیست گشته بودند و دشمنان دین
مستولی شده و ارکان آن دیران گشته واصلا منهدم مانده بود
دین حنیفی را به بعثت او قوی گردانید و کفر وضلال زایل کرد
تا غایتی که عود سعادات شکفته و رشد وسعود عبادات
مشرق گشت و راههای دین منفتح شد و روشنی چشم اهل یقین
افزوده گشت شجرهٔ نبوت او در منبت قدس و زکا رسته شد
واز سحاب هدایت و مواد عنایت آب آشامید و بمرتبهٔ اصلها ثابت
وفرعها فی السماء رسید و پای در زمین فصاحت نهاد و در تحت
قدم او سهل وافتاده شد و توسنان ضلالت را بدست بلاغت
در جام کشید وفصحاء عرب وبلغاء قریش عاجز وحیر شدند
و در آن روزگار به الفاظ شیرین او خندان شد و سینهای خلایق
به اقوال بی غش او منشرح گشت و از زبان فصیح او حق
بظهور پیوست و بیان وافی کافی او رشاد مبین شد بیت
[illegible] و کنز او ست • زهی بدر منیر که قطع ظلمهٔ حجی او ست
[illegible] به اوصاف [illegible] او ست • همه وصف [illegible] جنب او قاصر ست
[illegible] • بیقصر عنده نظم و نثر
[illegible] کردانید و دین وقبلهٔ او محکم ترین قبلها ودینها

ساخت و به کتاب شریف و شریعت غرای او دیگر کتب وشرایع
منسوخ کرد و به شعاع بدر منیر او دیگر اقمار منطمس داشت
و نور نبوت او ممتزج به ثبات واخلاص گشته منتشر شد لاجرم
لاجرم امت او را خلاصهٔ امم ساخت تا رحمة به ایشان نازل شود
و قیامة بر ایشان قایم گردد و دایم در خیرات وحسنات باشند
در سینها قران دارند و به قربانی سر بازند و در تقویهٔ دین حنیفی
کوشند تا بعد از هفصد و پنجاه و دو سال یعنی که از سر اخلاص
بر دین محمدی راسخ وثابت اند آن رسولی که بهترین پیغمبرانست
و به درجهٔ علیا واصل او فی فایز و از صفات او اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی بوده تا بحد فکان قاب قوسین
او ادنی رسید و به قربت و زلفی فایز گشت و بقدرة حق عز و علا
قمر از بهر وی منشق شد و به استدعای او درخت سوی وی سیر
کرد و در تمرش درخت سلم بسلام رفت و ابر سایه بروی انداخت
وجذع متکا از اعراض وی ناله کرد و به طلب او باران از ابر [illegible]
شد و نزد ام معبد مسح پستان گوسفند [illegible] بی شیر کرد و [illegible]
شیر بسیار داد و باد دعای برکه در خیل ام شریک دمید و ظرف [illegible]
از روغن ان پر کرد و سهم سدید خود در چاه تبوک فرو برد
و از آن حفره آب تمام بر جوشید و در سفری [illegible]
نقل کرد و چندان برکه در ان ظاهر شد که [illegible]

سیراب شدند واندکی از طعام پیش خود نهاد و چندگروه از آن
ازان سیر گردانید و بدعای او سراقه در زمین فرو رفت و تبیین آیات
ظاهره و معجزات باهره که در حد و عد نیاید و اگر نه از شداید و مکاره
روزگار ضعیف و ناتوان بودمی درین میدان بسی تاخت کردمی
وازین مرقات عروج بسیار نمودمی تا فضل نبوة و معجزات او بر تبه
رسانیدمی که در شماره کردن اوراق آن سر انگشتان خون آلوده
شدی ولیکن اگر مدت بقای نیرین و دوام سرطانین و بطنین تقدیرا
واعمار باشد و درین راه جهد و کوشش نمایم از عهده حق گزاری بعضی
ازان نقصی نتوانم نمود و به انجام نشاید رسانید

بیت

اگر چند هر جنس کند هر کسی ∴ بود بیش ازان هر چ فضلش بسی
بود مجد بر هیچ نفسی نیافت ∴ که او بیشتر زان بزرگی نیافت

...ی صلوات بی عد و تحیات بی حد بر روضه مقدسه حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه و اهل بیت او که اقتباس
هدایت و عرفان از مشکوة افعال و اقوال او کرده اند
اغتراف آب درایت و وجدان از دریای اخلاق و احوال
... اند و صحابه کرام او که آثار افاعیل ایشان در اسلام
... مواقع قطرات باران مانده و انوار اقاویل شان در میان
... چون نجوم در شبهای تاریک تابنده مرسل و واصل
... عدا و ندا ... را توفیق متابعت و حمایت دین و شریعت

حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بخش و در میان سنن
واخبار و نشر احادیث و آثار ما را اعانت فرمای تا آنچه ممکن و مقدور
بود بتقدیم رسانیم و از اهل سعادت و هدایت شویم و طریق دین
بروی مسلوک داریم و بخاتمه مسعود و عاقبه محمود مستعد شده
مقبول الطاعة گردیم و در دنیا فانیه از شر شیطان مصون مانیم
و در عقبی باقیه بمقامات عالیه و مراتب رفیعه از بهشت خلد
فایز شویم و در جوار پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان جای
گیریم **مؤلف** کتاب خادم احادیث نبویه
ناشر اخبار مصطفیه سعید بن مسعود بن محمد بن مسعود
کازرونی اسکنه الله بحبوحة الجنان وافاض علیه سجال الرحمة
والرضوان گفته که مر هر شغلی مردمان اند که اعلام آن بر دست
ایشان افراشته و اکمام آن بر زبانشان شکافته و در عالی را
در علم طریقت که بر نهج منار و تجدید رسوم آن مستوبت
بر قواعد آثار آن مستقیم و ...

لمراد گردد پس سعادت مساعدت نمود تا شرح مشارق الانوار
و کتاب شفاء الصدور و مسلسلات و محبین و دیگر مختصرات را
تالیف کردم و طلبه علم دین به آنها مشتغل شدند و در استکشاف
و استیضاح معانی آن احادیث کوشش نمودند و آن فاضلترین
نعمتهای الهی و بهترین ذخیرهای ابدیست که امید روزکار و حاصل
کار دنیست میدانم و بر تمامی آن نعمت و بسیاری آن کرامت شکر و حمد
حق میگویم والشاکر یستحق المزید پس به نداء جدید از قولی سدید
مشرف شدم که این مولودها که اکاذیب مخترعه و این برهان اغاثت
مخترعه که آنرا هیچ اصل نبوده و عده باطل و مزخرف و بیشتر حکایات
موضوعه و افسانه باشند و کلمات بی اعتبار و هذیانات ناپاک
بوده که در میان سنت آنها را انشا نموده ساخته اند تا جذب اموال
از خزاین حکام کنند و بیدق وار در عرصه شطرنجی فیلان و اسبان
بر زنند تا گوارا سعی باشند که پیش از زوال آن مطلوب بوند

شروع کنی و در اتمام آن سعی نمائی تا ترا در حضرت پروردگار
وسیله باشد که بدان واسطه به جنت فردوس فایز گردی و درجه
بود که بدان موفق شده در جوار حق عز و علا به مقصودات واصل
شوی چه زیانکار کسی بود که او را خلعت علم داده اند و بعد از آن
عمر در کار تالیفی که او را مقرب بحضرت حق گرداند نکند و جریده
عالمی باشد که روزکار خود صرف تصنیفی که او را بنهایت امید
رساند نکرده اند پس عزم جزم کردم و استمداد و استخاره از حق
عز شانه نمودم و خزاین کتب نبویه و اخبار مصطفویه فتح کردم
و در دریای قواعد آنها غوطه خوردم و درهای منثور بیرون آوردم
و مرتب و موزون هر یک را بجای خود منظوم کرده منثورات
آن جمله جمع کردم و قوت روح و قوت جان طالبان دین گشت
وانکه در صحیفه دین و صحیفه اسلام مضبوط و محفوظ داشتیم
تا کرسنکان راه محجت نبویه و تشنکان سلسبیل سنت احمدیه
به حظ اوفی و نصیب اتم از آن فایز گردند و مجموع آن کتابی در
مولود مصطفی علیه الصلوة والسلم شد و محتاوات آثار مشهوره
از مبداء خلق نور نبوت تا زمان ولادت او و آنچه در مدت العمر تا زمان
نبوت جاری شده و ظهور حال او در رسالت تا زمان هجرت و آنچه
بعد از آن در سنین هجرت دین و دنیا بجهت روح پرور او صلاء
افتد تا هنگام وفات او صلی الله علیه وسلم درین کتاب مرتب

بیان کرده شد تا سنن و اسرار نبویه منتشر شود و احوال و سیرهٔ
محمدیه ظاهر گردد و محجهٔ بیضا آشکارا و صراط سلوک آن واجب
است مبین ماند و حق روشن شود و باطل منقمع گردد و اهل
اسلام رغبت در قیام به کتاب و سنت کنند و استعداد نزول
موقف از پیش مهیا دارند و حامیان دین در محافظت سنت احمدیه
از تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین بیدار گردند
که حوادث و بلیات متواتر گشت و انواع بدعت و فتنه متعاقب
رسید و رسوم مکرمات ویران شد و عقود فضایل واهی گشت
و علامات علوم شرعیه انطماس مقرون ماند و آثار احادیث
و سنن نبویه اندراس واصل شد و سیلاب ضلال از سحاب
بطلان ریزان آمد

شعر

فاشکو واشکو ثم اشکو شکایة • الی الله من فقدان علم الروایة
وابکی علی الاسلام والدین والتقی • والطم وجهی من دروس الدرایة
شکایة پیش خدا میکنم • طپنچه برخسار خود می زنم
که شد رونق درس و احکام دین • عدم نام ماند ز شرع متین

وکیف لا و کار رسیده که مستمعان مجلس قاضی ابی عبد الله
محاملی ده هزار نفر بوده اند و نویسندگان مجلس ابی بکر نیسابوری
سی هزار بوده اند و سامعان مجلس ابی بکر فریابی سی هزار
بوده اند و ده هزار دوات داشتند و مستملیان سیصد و شانزده

نفر و نویسندگان مجلس ابی مسلم که زیاده از چهل هزار بوده اند
و نه نفر مستملی مرتب ایستاده باز می رسانیدند و دیگر خلایق
ایستاده می نوشتند و مامون خلیفه در مجلس ابی ایوب
ازدی حاضر شد تا املاء وی نویسد و بیرون از نظاره
چهل هزار نفر بوده اند و اینک ما مبتلی بزمانی شده ایم که علم
حدیث بامداد کرد و از علامات و آثار آن هیچ باقی
نیست و اهل حدیث را فریاد رس و مددی نه پس لاجرم
ایشان را نه قدری ماند و نه قدری و در وادی ایشان نه نخل
ماند و نه سدری ایدی ادوار و حوادث بر آن غالب شد
و امواج بدعت آمیز از هر سو متلاطم گشت و خلایق در
بیابان ضلال حیران و از خمود جهالت سکران

شعر

کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا • انیس ولم یسمر بمکة سامر
تو گویی که از اهل صفا کس نماند • سمر در حریم حرم کس نماند

و اگر نه آن بودی که بروایت صحیحه از حضرت رسالت صلی
الله وسلامه علیه رسیده که حق عز شانه بر سر هر صد سال
من امت شخصی را برانگیزاند که دین ایشان مجدد گرداند
هر آینه تا شعف و تلهف من مضاعف گشتی و آتش تحیر
افروخته شدی و حرمان حرقت و توجع بر من حمله آوردی
ولیکن با اختلاف احوال بر اطراف جبال آمال منتشر

ومتحلق شده مبتلو بم شعر ادوم ابتغایا ان تتم قضایاها وارجو فلو یا
بحق دارم امید ازین پس چنین * که دلها شود منقلب سوی دین
وپای در دامن صبر کشید، می سوزم ومی سازم وچون
مار متفشرقه در خود می پیچم شعر واصبر مجروحا وانی لموجع
دریغ در صبر منت آنچنان * که تشنه کند صبر از آب روان
تا آن زمان که اجل در رسد یا به اسلام پناهی مقوی
دین که ظلم وجهل را زایل کند وخلایق را راه نماید وتعدی
هر غول زنیم از حمی شریعت دفع کند پیروزی یابم وعصا
بر دوی در اندازم وبقوت وی مراد خود از احیاء سنت
دریابم وحق عز شانه وعلا برهانه سزاوارست که امید
دردمندان ملهوف برآورد ودعای فرو ماندگان مضطر
مستجاب گرداند آمین رب العالمین واین کتاب
منقسم بر چهار قسم وخاتمه می شود والله اعلم

قسم اول دربیان آنچه از اول خلق
نور نبوت تا زمان ولادت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه بود، ودرین قسم هشت بابست باب اول
دربیان کیفیت تابیدن نور نبوت حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه پیش از وجود وصورت او وذکر خلق طینت
طیبه او پیش از طینت آدم وحدیث صورتها پیغمبران

علیهم

علیهم السلام باب دوم دربیان بشارات
کتب قدیمه وانبیا ودیگران به بعثت رسول خدای صلی الله
علیه وسلم باب سیوم دربیان اخبار جنیان
به بعثت رسول صلی الله علیه وسلم باب چهارم
در ذکر کیفیت منتقل شدن نور او صلی الله علیه وسلم از اصلاب
طیبه به ارحام طاهره، باب پنجم
دربیان غرایب وعجایب که در مدت حمل او صلی الله علیه وسلم
بظهور آمده، باب ششم در ذکر ولادت
وظهور یمن وبرکت حال وکیفیت وضع او صلی الله علیه وسلم
باب هفتم دربیان حوادث که در شب ولادت
او صلی الله علیه وسلم ظاهر شد، باب هشتم
در ذکر نسب والد واجداد وامهات وکیفیت وفات عبدالله
وذکر اسماء او صلی الله علیه وسلم ودرین باب بعدد مذکورات
پنج فصل است قسم دوم دربیان آنچه از اول
ولادت تا زمان نبوت او صلی الله علیه وسلم جاری شد
ودرین قسم نه بابست باب اول دربیان آنچه
درسال ولادت او صلی الله علیه وسلم حادث شد
باب دوم دربیان حدیث حلیمه وارضاع او
وکیفیت شق صدر وحدیث کاهن وغیره باب سیوم

در بیان آنچه در سال سیوم از مولد او صلی الله علیه وسلم
بوده باب چهارم در بیان آنچه در سال چهارم
و پنجم و ششم از مولد او صلی الله علیه وسلم بوده و در بیان
تجدید در سال فضلیت باب پنجم در بیان آنچه
در سال هفتم از مولد او صلی الله علیه وسلم بوده و حدیث
سَبْعَ بِنْ حَیِّ بَرَنْ باب ششم در بیان آنچه
در سال هشتم تا آخر یازدهم از مولد او صلی الله علیه وسلم
بوده باب هفتم در بیان آنچه در سال دوازدهم
تا آخر سال بیست و سیوم از مولد او صلی الله علیه وسلم
بوده باب هشتم در بیان آنچه در سال
بیست و پنجم از مولد او بوده و قصه راهب و تزویج خدیجه
و ذکر اولاد او صلی الله علیه وسلم باب نهم
در بیان آنچه در سال سی و پنجم تا آخر چهل سالگی او صلی
الله علیه وسلم جاری شده قسم سیوم
در بیان آنچه در زمان نبوة و مدة اقامة او صلی الله علیه وسلم در
مکه بوده و در قسم نه باب است باب اول در ذکر
امارات نبوة او صلی الله علیه وسلم باب دوم
در بیان آنچه در سال اول از نبوة او صلی الله علیه وسلم بوده
و صفة نزول وحی و ذکر آنکس که اول مسلمان شده باب سیوم

و تعریس و تزویج ام حبیبة رضی الله عنها باب هشتم
در بیان آنچه در سال هشتم از هجرة بوده و ذکر غزاة فتح حنین
[illegible] طایف و ولادة ابرهیم باب نهم در بیان آنچه
در سال نهم از هجرة بوده و ذکر وفود و قصه تبول و حدیث
[illegible] بن مالک و حج ابی بکر رضی الله عنها باب دهم
در بیان آنچه در سال دهم از هجرة بوده و ذکر وفود و قصه حجة
[illegible] باب یازدهم در بیان آنچه در سال یازدهم
[illegible] در بیان [illegible] و ذکر مرض حضرة رسالة
و [illegible] علیه و حالات که در آن زمان جاری شده
و قصه وفات [illegible] خاتمة الکتاب در انواع اشیاء جمله
عاید به تعظیم و توقیر حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه
وسلم شود و در آن هشت فصلست فصل اول در بیان [illegible]
[illegible] و اظهار عظم قدر آن حضرة [illegible] شانه فصل
دوم در بیان بعضی از معجزات حضرة رسالة صلوات الله
وسلامه علیه فصل سیوم در بیان رعایة حقوق او صلی الله
علیه وسلم که بر خلایق واجب و لازم است فصل چهارم
در ذکر محبة او صلی الله علیه وسلم و فواید بسیار فصل پنجم
در بیان صلوات بر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر فضل
[illegible] فصل ششم [illegible]

فصل ششم در بیان آنچه در حق حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه سبب نقص بود وتکثیر عایب وسبب کستره
آن حضرت وتأدیب آنکس که اضافت ونسبت غیر لایق به آن حضرت
کند وذکر سب پیغمبران وملائکه علیهم السلم واهل بیت وصحابه
رضوان الله علیهم اجمعین فصل هفتم در ذکر عرس نبی صلی
الله علیه وعلی آله واصحابه فی الاولین والآخرین

باب اول از قسم اول در بیان [illegible]

نور نبوت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه پیش از وجود وصورت او وفرد[illegible]

عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه فرموده که خدای تعالی خلایق را دو قسم آفرید
ومن از بهترین ایشان گردانید واین اشارت به آیت اصحاب الیمین
واصحاب الشمال است ومن اصحاب یمینم پس این دو قسم
اثلاث ساخت ومرا از بهترین ثلثی ازان گردانید واین اشارت
به آیت اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة والسابقون
السابقون است ومن بهترین سابقانم وآن اثلاث را
چند قبایل گردانید ومرا از بهترین آن قبایل آفرید واین اشارت
به آیت وجعلناکم شعوبا وقبایل است ومن متقی ترین وگرامی
ترین بنی آدم نجدایم ونه بفخر میگویم بعد ازان قبایل را خانها
ساخت ومرا از بهترین خانها گردانید واین اشارت به آیت

خلق طینته طینة او بهتر از طینة آدم وحدیث [illegible] معبر آل علیهم السلم

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
است ودر صحیح مسلم واثلة بن الاسقع روایت کند که حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه فرموده که حق عز شانه کنانه را
از بنی اسمعیل برگزید وقریش از کنانه وبنی هاشم از قریش ومرا
از بنی هاشم اختیار کرد ودر صحیح بخاری ابوهریره رضی الله عنه
روایت کند که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرموده
که من از بهترین قرنهای بنی آدم قرنا فقرنا تا آن قرن که ازان
موجود شدم مبعوث گشتم ودر معجم کبیر عبدالله عمر رضی الله عنهما
روایت کند که در فنای حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
نشسته بودیم که ناگاه زنی درگذار آمد وشخصی گفت این دختر
محمد علیه الصلوة والسلام است ودیگری گفت مثل محمد در بنی
هاشم مثل ریحانه است در نتنی وآن زن شنود وباز حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه رسانید وبه بیرون آمد
وآثار غضب در روی منور او ظاهر بود ودر ابتدا وفرمود
این چه کلماتست که از هرکس بمن می رسانید حق عز شانه آسمانها
وزمینها هفت آفرید وآسمان هفتم اختیار فرمود ومحل
عرش وکرسی وحکم وقدرت خود گردانید ودر دیگر آسمانها هرکس
را که خواست مقیم ساخت وطبقه اولی را از زمین مسکن خلق
فرمود وچون ایشانرا بیافرید بنی آدم از دیگر مخلوقات اختیار

کرد و عرب از بنی آدم و مضر از عرب و قریش از مضر و بنی هاشم
از قریش و مرا از بنی هاشم برگزید پس من از برگزیدهاء طوایفم و هرکس
که عرب را دوست دارد به دوستی من ایشانرا دوست دارد
و هرکس که عرب را دشمن دارد بدشمنی من ایشانرا دشمن داشته
بود انس رضی الله عنه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که اول کسی از پیغمبران که محشور شود من باشم و نا امیدانرا
بشارت دهم و لواء حمد در دست من باشد و کرامت و مفاتیح در دست
من بود و گرامی ترین خلایق بخدای من باشم و هزار نفر خادم
کانهم بیض مکنون و لؤلؤ منثور ملازم من باشند مولف
کتاب روح الله روحه گفته که بعضی از علما سوال از ابی احمد بن عبد الله
جرجانی صوفی کردند که معنی لواء حمد که فرموده که در دست من باشد
چیست گفت مادام که لواء محمدی در قیامت افراشته بود کفار
را تعذیب نکنند و چون از آن موقف بگردانند اطباق عذاب
بر ایشان نازل گردد و انکه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه را حمد کنند و گویند چه شرف و فضیلتی که او راست که تا
علم او افراشته بود ما از عذاب مصون بودیم عباس رضی الله
عنه روایت کند که بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه رفتم
و گویا قومی شنیده بود پس برخاست و بمنبر رفت و فرمود
من کیستم گفتند تو رسول خدائی گفت من محمد بن عبد الله

بن عبد المطلب حق عز شانه چون خلایق را آفرید من از بهترین
ایشان گردانید و ایشانرا دو فرقه ساخت و مرا در بهترین ایشان
حاضر کرد و ایشانرا قبایل ساخت و مرا در بهترین ایشان جای
داد و انکه ایشانرا خانها گردانید و مرا از بهترین بعث کرد
پس من بهترین ایشانم و خانه من بهترین ایشانست و در
روایت آمده که جبرئیل علیه السلم گفت یا محمد مشارق و مغارب
زمین را تقلیب کردم و هیچکس صحیح اهل بیت فاضلتر از تو
و اهل بیت تو نیافتم عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت
کند که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که
نزد خدای نام من خاتم النبیین نوشته بود و آدم هنوز جسد
خاکی بی روح بود و شما را خبر از مبداء حال خود دهم دعاء
ابرهیم علیه السلم یعنی ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلوا
علیهم آیاتک بود و دیگر بشارت عیسی علیه السلم یعنی یا بنی اسرائیل
انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و خوابی که آمنه در حالت وضع
حمل دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهاء شام نمود عبد الله
شقیق رضی الله عنه روایت کند که شخصی گفت یا رسول الله
در چه هنگام تو پیغمبر بودی خلایق گفتند خاموش باش حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که رها کنید من پیغمبر بودم

وادم میان روح وجسد بود ابن عباس رضی الله عنهما روایة
کند که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه فرمود که
پیش ازانکه آدم مخلوق گشتی به دو هزار سال من نوری بودم
که حضرة عزة تسبیح میکردم وملایکه بتسبیح من مسبح بودند
وچون آدم بیافرید نور من در صلب او کرد وبا او بر زمین فرستاد
وازوی منتقل به صلب نوح شد وازنوح به ابرهیم رسید وهمچنین
از اصلاب کریمه منتقل به ارحام طاهره میشد تا از پدر ومادر
بنکاح بی سفاح بدید آمدم ابو محمد رضی الله عنه روایة کند که
حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه فرمود که چون بمعراج
رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا آله الا الله محمد رسول الله
ایدته نصرته ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیة وکان تحته
کنز لهما گفته که ان لوحی بود از زر که بران نوشته بود که عجب ازانکس
که یقین بر قدر دارد که چه گونه رنج ومشقت کشد وعجب ازانکس
که یقین بدوزخ دارد که چه گونه خنده کند وعجب ازانکس که
اوضاع دنیا وگردش روزگار می بیند که چه گونه اعتماد وقرار
بر دنیا کند من خدای بی تمام ومحمد رسول وبنده منست وبر
در بهشت نوشته که هرکس که لا آله الا الله محمد رسول الله بگوید
معذب نگردد ودر روایة آمده که در بلاد هند گلی سرخ باشد
که بر اوراق آن بخطی سفید نوشته که لا آله الا الله محمد رسول الله

ابوهریره رضی الله عنه گفته که با حضرة رسالة صلوات الله وسلامه
علیه گفتم که در چه هنگام تو پیغمبر بودی فرمود که حق عز شانه آسمانها
وزمینها وعرش آفرید وبر ساق عرش نوشت که محمد رسول الله
خاتم النبیین وچون بهشت که مسکن آدم وحوا بود آفرید بر ابواب
واوراق وقبها وخیمها انجا نام من نوشت وآدم درمیان روح
وجسد بود وچون نفخ روح در جسد وی کرد نظرش بعرش افتاد
ونام من بدید حق جل وعلا فرمود که این سید اولاد تو خواهد
بود وچون شیطان ایشانرا فریب داد وتوبه کردند مرا وسیله ساختند
تا توبه ایشان قبول شد کعب الاحبار روایة کند که چون حق
عز شانه خواست که محمد را بیافریند جبرئیل را فرمود تا قبضه خاک
پاک سفید از موضع قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم برداشت
وبه آب تسنیم خمیر کرد پس انکه در انهار جنة فروبردند ودر
آسمانها بگردانیدند وملایکه اورا پیش از آدم شناختند بعد
ازان نور محمد علیه الصلوة والسلم در پیشانی آدم ظاهر شد وندا
رسید که یا آدم این نور سید پیغمبران اولاد تواست وچون
حوا به شیث آبستن شد آن نور منتقل بوی گشت وحوا
در هر نوبتی که آبستن می شد دو فرزند وضع میکرد الا شیث
که بواسطه کرامة نور محمد علیه الصلوة والسلم تنها بوجود آمد
بعد ازان آن نور از اصلاب طیبه منتقل به ارحام طاهره شد

ای یعنی غره وعاصی
کرد هردوشان بحق

همچنانکه بیان خواهد رفت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه بوجود آمد مفسران در تفسیر آیة فتلقی آدم من ربه کلمات
آورده اند که عمر خطاب رضی الله عنه گفته که چون آدم گناه
کرد گفت الهی بحق محمد مرا آمرزیده گردان ندا رسید که محمد را
چگونه شناختی گفت یا رب چون مرا آفریدی نگاه در عرش کردم
و دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله بران نوشته بود دانستم که
هیچ آفریده نزد تو گرامی تر از آنکس نباشد که نام او مقارن نام خود
کرده پس ندا رسید که بعزت و جلال من که او آخر پیغمبران ذریة تو است
و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و ابن عباس رضی الله عنهما همین معنی
نقل کرده و بران افزوده که حق عز شانه فرمود تا آدم خود را ابو محمد
کنیه کند و روایتی دیگر آنست که آدم گفت بحق آنکس که او را شرف
اکبر بخشیده که عثرت ما را اقاله کن گناه مرا بیامرز ندا رسید که
کیست که سوال بحق وی میکنی گفت الهی و مولایی و سیدی برگزیده
و رضی و محبوب تو است و این نور که در پیشانی منست نور اوست
و بر ساق عرش و لوح محفوظ و صفایح آسمانها و ابواب جنة نام او
دیدم که نوشته است و میدانم که از ان سبب چنین است که او گرامی
ترین خلایق بر تو است پس بشارة رسید که یا آدم سوال کن بار بفند
و در بعضی از کتب در معنی حدیث کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد
آورده اند که حق عز شانه نور حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه

را در پیشانی آدم نهاد و چون شمع مشتعل بود و اولاد او از ان
تعجب میکردند و آدم از بسیاری تعجب ایشان تمنا کرد که ان
نور به بیند پس حق عز و علا فرمود تا آن نور بر سر انگشت مسبحه
او آمد و چون بدید گفت الهی این چه نور است ندا رسید که این
نور فرزندی از فرزندان تو است که نام او محمد بود پس بر آن انگشت
اشارة کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و آن
انگشت از آن اشارة به شهادة گشت و آن نور باز مقر خود رفت
و با حوا جمع شد و آن نور از پیشانی آدم با نطفه به رحم حوا رفت
و از میان پستان حوای درخشید و به پشت آبستن بود
ندا به آدم رسید که اولاد را نصیحة کن تا بغیر حلال این ودیعه
وضع نکنند و چون شیث بوجود آمد آن نور از پیشانی وی چنین
شمع تابان بود و بدان واسطه آدم او را از همه اولاد دوست
تر میداشت و این معنی آیة و تقلبک فی الساجدین است یعنی
تقلب تو در اصلاب آبا پشت بر پشت و ارحام امهات شکم
بر شکم بنکاح بی سفاح نقلست که نور محمد علیه الصلوة و التسلیم
در پیشانی آدم بود و نور دیگر پیغمبران در قفا و نور مومنان از یمین
و ظلمة کافران از یسار اگر قایلی گوید که طینة منافقان کجا بود
جواب آن باشد که متصل بنور مومنان بود و بنور ایشان روشنی
بود و بعد از ان رجوع باز اصل ظلمه کرد فان کل شیء یرجع الی اصله

وهمچنانکه بحر شیرین و بحر شور بهم آمیخته نشد طینت منافقان
با نور مؤمنان آمیخته نگشت نقلی دیگر انست که روح محمد علیه
الصلوة والسلام چون مرغی سپید در بحر رحمت که نزدیک عرش است
چهار هزار سال غوطه خورد و به این چهار کلمه سبحان العلیم
الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم
الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل تسبیح میکرد چون
ازان بحر بیرون آمد او را بیست و چهار هزار بال بود واز هر بالی
ازان قطرۀ فرو چکید وازان قطره نور پیغمبری مخلوق گشت
وارواح پیغمبران ازان آفریده شد و آیة ثم اورثنا الکتاب
اشاره برین است یعنی بعد ازانکه روح تو اصل ارواح انبیا
ساختیم توریث کتاب کردیم وروایتی دیگر انست که چون
نور حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه ازان بحر بیرون
آمد بیست و چهار هزار نفس زد وارواح مجموع پیغمبران ازان
متکون شد و آن ارواح نفس زدند وارواح صدیقان ازان
موجود گشت واز ارواح صدیقان ارواح زاهدان واز ارواح
زاهدان ارواح مطیعان واز ارواح مطیعان ارواح عاصیان
تولد کرد واز اینست که اهل طاعت دوستی با اهل معصیت
کنند و همه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه را دوست
دارند وبعد ازان حق غشائه آن خاک که محل قطرات نور ایشان

گشته بود به چهار قسم گردانید وازیک قسم شمس آفرید واز دیگر
قسم قمر واز سیوم عمود هوا واز چهارم قندیل و سه سلسله از
بقا و عطا و لقا بدان معلق گردانید وآنرا بر میخ عنایت آویخت
و قطرۀ چند ازان فرو چکید و جبرئیل را فرمود تا آن قطره با
ان خاک که دران چکیده بود برداشت وآن خاک پاک حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه بود وحق سبحانه آنرا بقدرت
خود از اصلاب طیبه به ارحام طاهره منتقل فرمود جابر بن
عبد الله رضی الله عنهما روایت کند که از حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه سؤال کردم که اول مخلوقات چه بوده فرمود که
نور پیغمبر تو بوده یا جابر حق عز وعلا آن نور آفرید و همه خیرات
و برکات ازان موجود گردانید وبعد ازان دیگر چیزها آفرید وآنرا
دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت وانگه بر چهار قسم گردانید
و هر یکی از عرش و کرسی و حمله عرش با خزنه کرسی از قسمی ازان آفرید
وقسم چهارم در مقام محبت دوازده هزار سال بداشت پس آنرا
چهار قسم ساخت و هر یکی از قلم ولوح و بهشت از قسمی ازان
آفرید وقسم چهارم در مقام خوف دوازده هزار سال بداشت
پس آنرا چهار قسم گردانید و هر یکی از ملایکه و شمس و قمر با کواکب
از قسمی ازان آفرید و قسم چهارم در مقام رجا دوازده هزار سال
بداشت وانگه آنرا چهار جزو ساخت و هر یکی از عقل و حلم با علم

وعصمة با توفیق از جزوی ازان آفرید و جزو چهادم دوازده هزار سال
درمقام حیا بداشت وبعدازان حق عز شانه نظر دران نور انداخت
وعرق کرد وصد وبیست وچهار هزار قطره ازان فرو چکید واز
هر قطره روح پیغمبری آفرید وآن ارواح نفس زدند وروح او لیا
وسعدا وشهدا واهل طاعه که تا قیامة خواهند بود ازان مخلوق
شد پس عرش وکرسی وکروبیان وروحانیان ملایکه وبهشت
وهرچه درانست وشمس وقمر وکواکب وعقل وعلم وتوفیق همه از
نور منست وارواح سعیدان وشهدا وصالحان همه شاخ نور
منست بعدازان حق عز شانه دوازده هزار حجاب آفرید وان
جزو چهادم از نور من در هر حجابی ازان هزار سال بداشت وآن
مقامات عبودیه بود وآن حجابها کرامة وسعادة وهیبة ورحمة
ورافة وعلم وحلم ووقار وسکینه وصبر وصدق ویقین است
وچون آن نور در هر حجابی ازان هزار سال عبادة کرد وبیرون آمد
حق عز شانه انرا در زمین مختلط فرمود ودرمیان شرق وغرب
چون چراغ در شب تاریک می تابید وآدم را از زمین آفرید وآن نور
در پیشانی وی بود وازوی منتقل بشیث گشت وهمچنین
از پاکان منتقل بپاکان می شد تا به صلب عبدالله بن عبد
المطلب رسید وازوی منتقل برحم آمنه شد وبوجود آمد م
وحق تعالی مرا سید پیغمبران مرسل وخاتم ایشان ورحمة عالمیان

وپیشوا اهل سعادة گردانید ابتدا خلق پیغمبر تو یا جابر چنین بود،
بعضی از علما گفته اند که حکمة در تاخیر تمام آنست که آسمان پیش
از مولد حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه افتخار بر زمین میکرد
ومیگفت عرش وحاملان آن وملایکه که اهل طاعه اند وشمس
وقمر ونجوم همه در منست وتو ازین مجموع خالی ماندی، وچون حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلام بوجود آمد زمین افتخار بر آسمان کرد
وگفت اگر شمس وقمر ونجوم وملایک همه در تو اند آن پیغمبر مبارک که نور
عرش ونور آسمانها وزمینها جمله از نور وی است بر ظهر من بوجود
آمده وجای او بر ظهر من خواهد بود ودعوة ومبعث او بر ظهر من
باشد واستعمال شریعة او بر ظهر من کنند وموت وقبر او بر ظهر من
بود حق تعالی چون افتخار کردن زمین بر آسمان بوجود حضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه شنید فرمود که چون افتخار بمحمد علیه الصلوة
والسلام کردی بمجموع خاک شرق وغرب ترا نمازگاه ومسجد امة ایشان
ساختم وحدیث جعلت لی الارض مسجدا وطهورا اشارة بدین است
ودر روایة آمده که نور حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه دران
جوهر که زمین ازان مخلوق شد همچو آفتاب تابان بود وازین است
که فرمود که آسمان وزمین بریکدیگر افتخار کردند آسمان گفت من
فاضلترم که ملایکه که اهل طاعة اند وعرش وکرسی در من است
وزمین گفت من فاضلترم که انبیا واهل صلاح ومحمد علیه الصلوة

والسلم که نور تو ونور تو از نور اوست در منه اند یا این
گفت یا مثل این ودر بعضی از کتب آمده که اگر قایلی گوید که حق
عز شانه خلایق را بچه سبب آفرید وفایده در خلق ایشان چه بود
جواب آن باشد که ازان جهة خلق آفرید تا محمد علیه الصلوة والسلم
مخلوق ومبعوث شود و ابن عباس رضی الله عنهما روایة کند که
حق تعالی وحی به عیسی علیه السلم فرمود که ایمان بمحمد آر وامة
را بگو تا ایمان بوی آرند که اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی
وچون عرش بر آب آفریدم مضطرب بود ولا اله الا الله محمد
رسول الله بران نوشتم وساکن گشت حدیث معروف
هشام بن عاص روایة کند که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
مرا با شخصی دیگر از قریش به پیش هرقل قیصر روم فرستاد
تا اورا دعوة به اسلام کنم گفت چون به غوطه رسیدیم بر جبلة
بن ایهم غسانی نزول کردیم وبه پیش وی رفتیم واو بر تخت
نشسته بود ورسولی برما فرستاد تا با وی سخن گوییم گفتیم ما را
به پیش ملک فرستاده اند وبا غیر ملک سخن نخواهیم گفت رسول
باز گردید واعلام وی کرد پس ما را نزدیک بردند تا سخن گوییم
ومن در سخن آمدم واورا دعوة به اسلام کردم وجامه سیاه
بروی بود هشام گفت این چه جامه است که پوشیده جبله
گفت این جامه پوشیده ام وسوگند یاد کرده ام تا شما ازین زمین

وا گرنه محمد بودی بهشت ودوزخ را نیافریدمی

بیرون نکنم این جامه بر نکنم گفتیم که ما این مجلس وملک ملک اعظم از
شما خواهیم ستد که پیغمبر ما محمد علیه الصلوة والسلم چنین ما نموده
است گفت شما نه ازین قوم اید ایشان روزه دارند وشب افطار
کنند گفتیم ما همچنین روزه میداریم پس رنگ روی وی سیاه شد
وگفت برخیزید وشخصی با ما همراه کرد وما را به پیش هرقل فرستاد
چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن شخص گفت اشتران شما به این
شهر در نروند اگر مصلحت باشد شما را به اسپ واستر سوار
کردانیم گفتیم ما از حال خود نخواهیم گشت وهمچنان بشهر رفتیم
وشمشیر حمایل کرده بودیم وچون بپای غرفه ملک رسیدیم اشتر
بخوابانیدیم واو ما را می دید وگفتیم لا اله الا الله والله اکبر ودر
اکال آن غرفه همچون شاخ نخل بلرزید وملک گفت اظهار الدین
خودی کنید وما را به بالا بردند واو بر تخت نشسته بود واکابر
وارکان دولت حاضر وهمه جامه سرخ پوشیده بودند وچون نزدیک
رفتیم ملک خنده کرد وگفت چرا تحیتی که درمیان جای شما مصطلح
است ما را نکردید وشخصی عربی زبان مترجم وی بود وبا وی
گفتیم تحیة ما بر شما حلال نیست وتحیة شما بر ما حرام است گفت
تحیة شما چه گونه است گفتیم السلم علیکم گفت تحیة شما با ملک
چگونه باشد گفتیم همین بود گفت جواب چه گوید گفتیم همین
باز گوید گفت بزرگترین کلام شما چیست گفتیم لا اله الا الله والله

الید وفی الحال غرفه درلرزه آمد گفت هرگاه که شما این کلمه میاورید
غرفها لرزان می شود گفتیم نه هرگز این صورة ندیده ایم گفت
اکر هرگاه که این سخن از شما بیرون آیدی وخانها وغرفها شما
همه لرزان شدی دوست داشتمی که نیمه از ملک خود بشما دادمی
که مناسب وسزاوار نبوة انت که این لرزه عام بودی
والا بجهله اقربیت بعد ازان سوالها از ما میکرد وجوابهای
شنید وصفة نماز وروزه را معلوم کرد پس مارا در منزلی بنکو
فرو آوردند ونعمة بسیار کرامة کردند وسه روز درانجا بودیم
بعد ازان شبهنگام مارا طلب داشت وچیز به پیش وی اوردیم
همان سوالها بکرد وجوابها بشنید وصندوقی بزرگ مرتع
مذهب آوردند وچند خانهٔ کوچک دران بود ویک خانه ازان
بازکرد وحریر پارهٔ سرخ بیرون آورد ونشر کرد وصورة مردی
بزرگ چشم فربه دران بود ومحاسن نداشت وموی بسیار
داشت ودو گیسوی خوب آویخته گفت این رامی شناسید
گفتیم نه گفت این صورة آدم علیه السلم است ودری دیگر
بازکرد وحریر پارهٔ سیاه بیرون آورد ودران صورة مردی سفید
آویخته موی سرخ چشم بزرگ سر بود وگفت این را میدانید
گفتیم نه گفت این صورة نوح علیه السلم است ودری دیگر باز
کرد وحریر پارهٔ سیاه بیرون آورد وبران صورة مردی سفید

شیرین چشم پهن پیشانی روی دراز بلند بینی سفید ریش بشام
بود گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این ابراهیم است
ودری دیگر بازکرد وحریر پارهٔ بیرون آورد وبران صورتی سفید
بود والله که صورة حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بود
وگفت این را میدانید گفتیم آری این صورة محمد رسول الله است
ودر لرزه افتادیم وهرقل بر کدام او برخاست وبنشست وگفت
والله که این اوست گفتیم والله که بعینه اوست پس ساعتی نکاه
داشت ودرما نکاه میکرد وگفت خانهٔ این درآخر خانها است اما
تعجیل کردم تا شما را امتحان کنم ودری دیگر بازکرد وحریر پارهٔ سیاه
بیرون آورد وبران صورة مردی گندم گون بشکل موی خوب چشم
تیز نظر دهان برهم پیوسته غلیظ لب غضبناک بود گفت این را
می شناسید گفتیم نه گفت این موسی علیه السلم است ودر
جنب وی صورة شخصی مشابه وی بود سیاه موی پهن پیشانی
مدور چشم گفت این را میدانید گفتیم نه گفت این هرون است
ودری دیگر بازکرد وحریر پارهٔ سفید بیرون آورد وبران صورة
مردی گندم گون ربعه فروهشته موی خوب روی غضبناک بود
گفت این را میدانید گفتیم نه گفت این لوط علیه السلم است
ودری دیگر بازکرد وحریر پارهٔ سفید بیرون آورد وبران صورة مردی
سفید سرخ رنگ متواضع خوب روی خفیف عارض بود گفت

این را میدانید گفتیم نه گفت این اسحق علیه السلم است ودری دیگر
باز کرد وحریر پارهٔ سفید بیرون آورد وبران صورتی مشابه بصورة
اسحق بود برلب زیرین وی خالی نهاده، گفت این رامی شناسید
گفتیم نه گفت این یعقوب علیه السلم است ودری دیگر باز کرد
وحریر پارهٔ سیاه بیرون آورد وبران صورة مردی سفید خوب روی
بلند بینی خوش قامة متواضع سرخ روی بود گفت این رامی شناسید
گفتیم نه گفت این اسمعیل علیه السلم است ودری دیگر باز کرد وحریر
پارهٔ سفید بیرون آورد ودران صورتی مثل صورة آدم که روی او چون
آفتاب می تابید گفت این رامی شناسید گفتیم نه گفت این یوسف
علیه السلم است ودری دیگر باز کرد وحریر پارهٔ سفید بیرون آورد
وبران صورة مردی سرخ باریک ساق شکم بزرگ رنجه شمشیر حمایل
کرده بود گفت این رامی شناسید گفتیم نه گفت این داود علیه السلم
است ودر بپچید وحریر پارهٔ سفید بیرون آورد ودران صورة
مردی پای دراز کفل بزرگ اسب سوار بود گفت این رامی شناسید
گفتیم نه گفت این سلیمان علیه السلم است ودری دیگر باز کرد وحریر
پارهٔ سیاه بیرون آورد ودران صورة مردی سفید سیاه ریش بسیار
موی خوش چشم خوب روی بود گفت این رامی شناسید گفتیم
نه گفت این صورة عیسی علیه السلم است پس گفتیم این صورتها از
کجا بتو رسیده که قیاس بر صورة حضرة رسالة صلوات الله وسلامه

علیه حد راست وموافق می نماید گفت آدم ازحق عز وعلا درخواست
کرد تا پیغمبران اولاد او بوی نماید وصورة ایشان فروفرستاد
ودر زمین مغرب درخزانهٔ آدم بود وذوالقرنین ازانجا بیرون آورد
وبه دانیال داد تا این صورتها ازان نقش کرفت وبدست ما رسید
وبعد ازان گفت والله که دل من به این خوش شد ودوست میدارم
که نفس من بخوشی ترک ملک داری کند وبنده مسلمانی کردم که بندگان را
خوش ندارد تا زمانی که اجل در رسد ومارا رعایة تمام کرد، وجایزهٔ
نیکو داد، باز گردانید وچون بر امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه رسیدیم
وخبر بوی دادیم گفت مسکین او اگر حق عز وعلا خیری بوی خواسته
بودی براینه آن دولت بیافتی کعب الاحبار روایة کند که چون ابرهیم
علیه السلم را وفاة در رسید اولاد خود مجموع حاضر کرد وتابوت سکینه
درمیان آوردند وفتح کرد پس گفت ای فرزندان من نظر درین تابوت
کنید وچون نظر کردند بعدد هر پیغمبری خانهٔ دران دیدند وآخر خانها
خانهٔ حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بود از یاقوت سرخ
واو درانجا در نماز بود وازراست وی ابوبکر صدیق ایستاده واز
جپ عمر خطاب وازخلف عثمان بن عفان وازپیش وی علی بن
ابی طالب ودرحوالی ایشان اهل بیت ازخلفا واتقیا وصحابه
از مهاجر وانصار رضوان الله علیهم اجمعین

باب دوم دربیان بشارات کتب قدیمه وانبیا ودیگران ونعتهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم

کعب الاحبار روایت کند که در کتب آسمانی آمده که محمد رسول خدای است
سهل و آهسته باشد و خشونت در وی نبود و در اسواق آواز بر ندارد
و در عوض بدی نیکی کند و از جرم کاران عفو فرماید و امت وی حمد و ثنا
و تکبیر گویند و سراویل در پای کشند و اطراف اعضا را وضو کنند
صف ایشان در قتال با کفار و در نماز یکسان باشد و در اوراد
و طاعات ایشان را زمزمه چون زمزمه نحل بود و آواز تسبیح
و ذکر ایشان تا به آسمان رسد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه در مکه بوجود آید و هجرت به طیبه کند و در زمان حیوة او ملک
عرب تا به شام مسخر وی شود عبد الله سلام رضی الله عنه
روایت کند که در صفت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
در کتب انبیا چنین دیدم که نوشته بود که ترا بعث کردیم تا
شاهد و بشیر و نذیر باشی و خلایق را ارشاد کنی تو بنده و رسول
منی نام تو متوکل کرده ام سهل باشد و خشونت در وی نبود عفو
عادت او باشد و با دین حنیفی بواسطه کلمه توحید که بگویند و بشنوانند
و چشمها کور و گوشها کر و دلها غافل بینا و بیدار کرداند محکم و مستقیم
نگردانم او را نه میرانم و بدانکه حق عز شانه از همه پیغمبران عهد و میثاق
فرا گرفته که ایمان بوی آرند و تصدیق نبوة وی کنند و مدد وی
باشند تا اهل ضلالت [illegible] کردند و امت خود را بدان وادارند که
چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم مبعوث گردد ایمان آرند

و از مخالفت او محترز باشند و پیمان عهد و میثاق هر یک لازمه خود
فرا گرفتند و آیت و اذ اخذ الله میثاق النبیین ناطق برین است
نقلست که آدم علیه السلم گفت در قیامت من بزرگ
تر خلایق باشم الا یک کس از ذریت من که نام وی احمد بود و او
بدو درجه بر من فضیلت داشته باشد در دنیا زن او یعنی خدیجه
ممد و معاون وی بوده باشد و حوا بخلاف آن بوده و حق عز شانه
اعانت فرموده تا شیطان او مسلمان شد و شیطان من کافر بود
عبد الله سلام رضی الله عنه روایت کند که از علامات نبوت حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه در توریت آنست که در طور
توریت بموسی علیه السلم رسید و در کوه ساعیر انجیل به عیسی علیه
السلم آمد و نور قرآن در جبال فاران که مکه است بر حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه تابیده شد و در توریت نوشته که
در زمین مکه که منشاء اسمعیل بوده پرورش یابد و در مکه وحی بوی
نازل شود و از انجا مبعوث گردد و در انجیل آمده که عیسی میگوید
که اگر مرا دوست میدارید وصیت من قبول کنید و من از
حضرت عزت استدعا کرده ام که بعد از من پیغمبری بخلایق فرستد
که تا قیامت دین او باشد و دیگر ادیان منسوخ گردد و بر اثبات
نبوت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم و دوام شریعت او این
دلیلی قوی است و دیگر در انجیل آمده که چون فارقلیط یعنی

حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه مبعوث کرده گواهی
دهند که من تبلیغ رسالت بر نهج صدق وصواب بشما کرده ام
وهمیشه امم سالفه تکذیب متابعان عیسی علیه السلام کرده ام
ویهود در هر باب بهتان در حق ایشان گفته تا آن زمان که حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه مبعوث گشت وادای شهادت
وجود که آنچه متابعان دین عیسی نقل کرده اند صدق وصواب
بوده وغیر آن کذب وبهتان ودر توریة وانجیل دلایل بر اثبات
نبوة وظهور دین محمد علیه الصلوة والسلام بی شمارست نقلست که
انجیل از زبان چهار نفر از حواریان گرفته اند ونام ایشان
متی ویوحنا ومرقس ولوقا بوده وایشان از زبان عیسی علیه السلام
گرفته بودند وهر یک بعبارتی خاص باز رسانیدند وازین است
که اناجیل اربعه مخالف یکدیگرست وجمعی یهود ونصاری توریة
وانجیل را از کتاب خط شوافستند کرده وعلم از زبان علما فرا
گرفتند این دو کتاب ضایع ماند وحق عز وعلا امت محمد علیه الصلوة
والسلام را توفیق رفیق گردانید تا بحسب اراده خود حفظ قران
کردند وضایع نشد وآیت انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
دلیل است وآیت لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل
من حکیم حمید صفت آن بوده واز مزامیر داود منقولست که
لغت الهی صاحب سنت را مبعوث گردان تا خلایق را اعلام

کنند که عیسی بنده مخلوقست نه خالق معبود واین دلیلست بر آنکه
حق عز شانه داود علیه السلام را بر آنچه نصاری خواستند گفت که
عیسی خدای معبودست مطلع گردانید تا این دعا کرد ودر
زبور آمده که رحمت بر لب ودندان تو ریزان باد وبرکه تو تا ابد
پاینده شمشیر را حمایل کن که حمد وبها تو غالبست وکلمه الحق
بگو که ناموس وشریعت تو مقرونست به هیبت وقوت ونصرت خواهد بود
ومجموع امم مسخر خواهند شد ومخاطب به این سخن محمد علیه الصلوة
والسلام است ودر کتاب شعیا آمده که بنده من که بروی شادمانم
وحی بروی منزل گردانم تا عدل در میان خلایق آورد وایشان را
وصیت کند وخنده بسیار نکند وآواز بلند برندارد وچشمهای
کور وگوشهای کر ودلهای غافل بینا وبیدار گرداند وآنچه به مشیح
یعنی محمد علیه الصلوة والسلام خواهم داد به دیگری ندهم واز
اقصی زمین ظاهر گردد وخدای را حمد گویند وخلایق بوی خرم شوند
وایمان آرند وبر هر فراز ونشیب تهلیل وتکبیر گویند وضعیف
وضعیف ومغلوب نکردند ومیل بهوا نکنند وصلحا را عزیز
دارد از ایشان گروی ضعیف نمایند وفی الواقع مؤید ومظفر
باشند واو رکن تواضع ونور حق بود آن نوری که اثر قوت وی
تا ابد منطفی نشود وبر شانه وی خاتم نبوت باشد ودر دیگر کتب
آمده که از دریا تا دریا مسخر وی خواهد شد وتا منقطع زمین از آن

وی گردد و اعدای وی و حصارنشینان جمله در خاک افتند و مغلوب
شوند و ملوک یمن و دیگر مواضع همه مطیع گردند و قربانها کنند و امم
سالفه منقاد شوند و او از مجموع اقویا قوی تر خواهد بود و ضعفا را
خلاص دهد و بر مساکین رحمت کند اموال بلاد سبا بوی دهند
و در جمیع اوقات صلوات بوی فرستند و هر روز که گذرد دین وی
قوی تر شود و یاد وی تا ابد بماند و نام او بیش از خلق آفتاب
بود و مجموع خلایق او را مبارک دانند و محمد او گویند و آنکس که
این صفات از آن اوست محمد علیه الصلوة والسلام است کعب
الاحبار روایت کند که چون تبع بمدینه آمد و در حوالی آنجا نزول
کرد پیغام به علمای یهود فرستاد که این شهر خراب میکنم تا یهود
در آنجا نماند و جمله رجوع با زمین عرب کنند شامون یهودی
که اعلم ایشان بود جواب فرستاد که این شهر هجرتگاه پیغمبری
از اولاد اسمعیل است که در مکه بوجود آید و نام وی احمد بود
و درین مقام که منزل او است قتل و جراحت بسیار به اصحاب وی واقع
شود تبع گفت چو او پیغمبر بود همچنانکه مدعی شما است کدام طایفه
با وی مقابله کنند کشند خویشان وی گفت قبر وی کجا باشد گفت
درین شهر گفت در محاربه کدام طایفه غالب شوند گفت یک نوبت او
و دیگر بار معارض او و درین مقام قتل بسیار واقع شود و عاقبت
فرصت و نصرت او را باشد و بر همه غالب گردد و در آخر نوبت هیچکس

با وی منازعت نتواند کرد تبع گفت او را چه صفت باشد گفت ربعه
بود و در چشم وی سرخی باشد و بر اشتر سوار شود و عبا پوش
و شمشیر بر دوش باشد و در راه حق خویش از بیگانه فرق ننهد
تا آن زمان که دین را قرار دهد پس تبع گفت مرا با این شهر هیچ غرض
نیست و سزاوار نباشد که خرابی این شهر بر دست من بود و بازگشت
و متوجه یمن شد وهب بن منبه نقل کرده که حق عز و علا وحی
به آدم فرستاد که من خداوند مکه ام اهل آنجا همسایگان من اند
زایران آنجا کرده و مهمان و در جوار من باشند آن بلده را برابر
آسمان و زمین معمور کنم از اطراف گروه گروه کالیده موی خاک آلود
آواز به تکبیر و تهلیل برداشته لبیک گویان و غرق اشک گشته به آنجا
آیند و مهمان من باشند و سزاوار بود که ایشان را ملحق به ابرار گردانم
و در آنجا قواعد کعبه از بهر پیغمبری که نام وی ابرهیم باشد ظاهر گردانم
و عمارت آن بر دست او آسان کنم و شرف و مجد آن او را باشد و سقایه
آنجا بوی منکشف گردانم حل و حرم بوی دهم و عبادتگاه آنجا
بوی نمایم و دیگر امم و امالک هر قرنی آنرا معمور و مزین میدارند تا نوبت
به فرزندی از فرزندان تو رسد که نام وی محمد باشد و خاتم پیغمبران
خواهد بود و تا قیامت او و قوم او از متیمان و سلاطین و حجاج آنجا
گردانم و هرکس که طالب من بود گو مرا از میان اهل توکل و وفا
که خاک آلود و سر برهنه باشند طلب دارد در معجم کبیر آمده که

كعب بن لوي بن غالب در روزهاء جمعه خلايق را در مله جمع كردي و آن
روز را عروبه گفتندي و اين خطبه ميخواند اما بعد فاسمعوا وتعلموا وافهموا
واعلموا الليل ساج ونهار ضاح والارض مهاد والسماء بناء والجبال
اوتاد والنجوم اعلام والاولون كالآخرين والذكر والانثى زوج
فصلوا ارحامكم واحفظوا اصهاركم وثمروا اولادكم فهل رايتم من
هالك رجع او ميت نشر الدار امامكم والظن غير ما يقولون عليكم
بحرمكم زينوه وعظموه وتمسكوا به فسياتي له نباء عظيم وسيخرج
منه نبي كريم بدانيد وبشنويد وفهم كنيد كه شب تاريك است وروز
روشن و زمين منبسط و آسمانها بلند و كوهها ميخ زمين است
وستارگان آرايش و علامات آسمان و اوايل چنين اواخراند و ذكور و اناث
هم جفت باشند پس صله رحم كنيد و خويشاوندان نگاه داريد و فرزندان را
ثمره دهيد كه هركس كه مرد باز نيامد و آنچه شنوم غير آن گمان مي
برم محافظه حرم كنيد و كعبه را آرايش دهيد و ملازمت آن نماييد كه
زود باشد كه شان حرم عظيم گردد و پيغمبري در آنجا مبعوث شود
واين نظم مي خواند

شعر

نهار و ليل كل اوب بحادث • سواء علينا ليلها ونهارها •
يؤوبان بالاحداث حتى تأوبا • وبالنعم الضافي علينا ستورها •
على غفلة ياتي النبي محمد • فيخبر اخبارا صدوقا خبيرها •
اگرچه روز و شب يكسان نمايد • حوادث زان ميان ناگاه زايد •

چو ما اين خبر پوشيده داديم • جهان زين مژده در غفلة بداريم •
كه خواهد آخر زمن پيغمبري نو • محمد نام صادق قول رهرو •
پس ازان ميگفت اگر دران زمان زنده باشم چنين گردن فراوان غرور
دارچهند كه كنم و چون فحل حمله برم تا اورا نصرت دهم وبعضي گفته
اند كه كعب بن لوي اين صورة از صحف ابرهيم عليه السلم معلوم
كرده بود و ابن عباس رضي الله عنهما روايت كند كه يهود قريظه
ونضير وفدك وخيبر صفت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
عليه را در كتب مي يافتند و دران شب كه او بوجود آمد گفتند
احمد بوجود آمد وستاره وي طالع شد وچون پيغمبر گشت گفتند
امروز پيغمبر شد وستاره نبوت او برآمد واورا مي شناختند وبه
نبوت او مقر بودند ووصف او ميكردند وليكن حسد وبغي ايشانرا
ازايمان محروم كرد وهيچ مضرت ازان بحضرت رسالت صلوات الله
وسلامه عليه نرسيد ملك حق عز وعلا اورا غالب گردانيد
ودين قوي ساخت وناسخ ديگر شرايع گردانيد وحقيقة هو الذي
ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره
المشركون ظاهر گشت فقلست بر دروازه اسكندر تير
صورت اشتر سواري عرب كه ردا وازار بر دوش وميان داشت
وعمامه در سر پيچيده ونعل در پاي كرده حد از شرب كرده بودند
وهرگاه كه ظلمي بر شخصي ميرفت مظلوم با ظالم ميگفت حتى من

پیش از آنکه این شخص مبعوث گردد و بطوع یا بکره از تو استشفا
کند بگزارد و همیشه این صورتها بود و در آن زمان که عمرو عاص فتح مصر
کرد انوا غایب گردانیدند وهب بن منبه نقل کند که در بعضی
از کتب آسمانی خواندم که خطاب به صاحب آن کتاب رسید
که برخیز و در مجمع امت بگو ای آسمان بشنو وای زمین خاموش شو که
حق عز شانه میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشانرا
بنعمت خود پرورش دادم و کرامت در حق ایشان ارزانی داشتم
و ایشانرا بر همه اختیار کردم و چون گله گوسفند رمیده متفرق شده
بی شبان بودند همه را جمع کردم و رنجورها و ماندها را باز صلاح
آوردم و همه را محفوظ داشتم پس ایشان مغرور شدند و سر و بر
هم زدند و بلید بکر را قتل کردند وای برین گروه گناهکار وای برین
طایفه ظلمه در اتفاق روز که آسمان و زمین آفریدم حکمی جزم کردم
و آنرا اجلی معین ساختم اگر علم غیب دارند گو خبر دهید که در چه
هنگام باشد که مهر را بر همه دنیا غالب گردانم و اگر میدانند بگویید
که او در چه زمان خواهد بود و مهر و معاونین وی چه کسانی باشند
من رسولی امی بعث خواهم کرد که سهل و آهسته بود و در اسواق
آواز بر نیاورد و بیهوده نگوید او را بهر نیکویی رهبر کنم و اخلاق
کریمه بروی ارزانی دادم و در زبان وی سکینه نهم و تقوی
ضمیر وی گردانم و حق و عدل شریعت و سیرت وی باشد و اسلام

ملت او بود او را رفیع گردانم و از فقر غنی دادم و از ضلالت راه
راست دهم و به برکه او دلها و گوشها و آرزوها مختلفه متفق گردانم
و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مناجات
و صلوات و اوقات طاعات به تسبیح و تحمید و تمجید ملهم
باشند و حسبة لله خان و مان و مال را ترک گیرند و در راه
حق با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در غزا و نماز یکسان
بود و ارکان نماز هر یک بجای آرند و در هر جا که باشند تکبیر
گویند شبها در طاعت بروز آرند و در روز چون شیران با دشمنان
دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست و بهر کس که
خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم و مثل این در کتب
بی شمارست و اختصار اولیت پاک و منزه خداوندی که حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه را به این شرفها مخصوص گردانید
و بزبان پیغمبران پیش از وجود او بروزگاری دور خبر به بعثت
وی داد و برهان آن بیان فرمود و اهل ایمان و متابعان را بینا
و بیدار گردانید ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی
الاخرة من الخاسرین والحمد لله رب العالمین

باب
در بیان اخبار جنیان ببعثت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه

خزیمة بن ثابت رضی الله عنه روایت کند که ابو عامر راهب پیش
از بعثت ترک منزل و کنز گفته و موحد گشته طالب هر آینه بود

اخبار

ودایما وصف حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه کردی
وسخن بسیار میکرد وازاهل کتاب استکشاف امر دین می نمود
وعلماء یهود اورا خبر ازدین ووصف رسول خدای صلی الله علیه
وسلم داده بودند ناگاه روزی درمیان جماعتی از اوس وخزرج
نشسته بود وبیان مخرج وبعثت رسول خدای صلی الله علیه
وسلم می کرد وابو الهیثم بن التیهان قضاعی که چون او موحد
وطالب هدایت بود گفت یا باعامر اگر اورا دریابی صفت او زیاده
ازین نکنی گفت بلی والله که صفت او از انس وجن شنیده ام گفت انس
ممکن که آنچه در کتاب الله یافته باشد بیان کند اما جن عجب بود واز
هیچکس این معنی نشنیده ایم اگر خبری ازیشان داری بیان کن ابو عامر
گفت بموضعی که درین کاهنی بود وصورتهاء غیبی میگفت ودران
ماه که اعراب سنانها از نیزها برکنده اند وترک حرب کرده یعنی ماه
رجب فردا وحیدا درشبی ماهتاب متوجه یمن شدم ودر راه
خواب برمن غالب شد وچون بیدار شدم راحله را بزمینی دیدم
منکر غریب برده بود وترسناک شدم وآتشی چون ستارها در آسمان
از دور دیدم ودران بی رایی متوجه آن شدم وچون نزدیک رسیدم
جمع آتش افروزان دیدم که با آدمی هیچ مشابهت نداشتند وایشانرا
هیچ حجم وجثه نبود وچون آواز ایشان شنیدم مویها بر بدنم راست
گشت وراحله کاه لرزید ودر لرزه افتاد وخود را ازان بر زمین انداختم

بفتح التاء وتشدید الیاء ...

السنان سر نیزه مصادر

وآن اشخاص از نظر من غایب شدند پس برآواز بلند بگفتم من
پناه به بزرگ این جماعت می گیرم ناگاه خود بخود درظلمات آمدند وچهار
نفر از روی صلاح برمن آمدند وسلام کردند وبنشستند وصورتها
بس زشت ناخوش بودند یکی گفت تو از کجایی گفتم از غسان گفت
بکجا میروی گفتم من درجوار شما ام گفت بلی واندیشه مکن پس قصه
خود با ایشان بگفتم بعد ازان گفتم اعتماد ما بر کاهنان است که
از شما خبرهاء غیبی بما می رسانند ومن بحق جواب نکنم که مراد من
برآورد وحقیقت آن مرا اعلام دهد وهمه اشارت به یکی کردند وگفتند
بروانا رسیدی پس سوال ازوی کردم گفت یا باعامر عز وکرامت
ترا است علی راست بیاموز سوگند یاد میکنم به عامر بیابان بنی عمران
به باران بسیار که کردن فرازان بار کل میان بسوی پهلوانی که برعهد
وانی بود ونصیحت بسیار فرماید برانید ودرسیر آورید واز آسمان
کلام بسیار نازل شود تا مهار راتینا و درهیچ سرفرازان سرکش مکرا
کند وافسانه کوی را خاموش کرداند یا باعامر به درستی که هرا و منه
وراغله درجنگ وظلم وخرابی حق عرشانه را بغضب برد وکاسر
اکاسره وقیاصره ودیگر ملوک مبعوث وموجود خواهد گشت ابو عامر
گفت آنکس پیغمبر باشد یا سلطان گفت حاشا بلکه پیغمبریست شریف
کریم که وفا بر عهد کند وخوش خلق باشد وبه حلم ووقار آراسته
بود واز بنی هاشم بن عبد مناف خواهد بود ومنور وصفادار بود

نه بلند بادیل باشند ونه کوتاه عریض بود وچون نظر کنند تیز نگرند یا
سهل گیرند وبراذیت صبر کنند وانتقام نجویند گوشهاء چشم فراخ بود
وعیب در وی نباشد ودرمیانی شانه وی علامت نبوة باشد ونا
نویسنده بود ودین پاک آسان درمیان آرد وهرکس که متابعت
وی کند نیک بخت بود واین سخن از ملیکه که در اطراف آفاق در
پروازند استماع چنین کرده ام وبرخاستند وبرفتند ومن دران زمین
بازماندم وچون بامداد کردم مراجعت بجانب خود نمودم ثعلبی دیگر گفت
که مرثد بن عبد کلال روزی از غزو بازگشت واموال بی قیاس داشت
وگروهی از فصحا وشعراء اعراب رفتند واورا تهنیه کردند وایشانرا
نواخت بسیار کرد وعطاء بی شمار داد ودر غایة خوش دلی بود ناگاه
در شب خوابی بدید وازان ترسناک شد ودهشة در وی اثر کرد وچون
بیدار گشت آن خواب فراموش کرده بود واندوه وغم در وی ماند
از اصحاب عزلة گرفت وکاهنانرا جمع کرد وهریک بخلوة میخواند وسوال
میکرد که خوابی که من دیده ام چه بود وهیچ ندانستند وچون همه
عاجز شدند قلق وبیخوابی او زیاده شد ومادرش کاهنه بود
واورا گفت تا زنان کاهنه را طلب دارد واستفسار از ایشان کند
که طبیعت ایشان در کهانة حاذق تر بود وایشان نیز حاضر گردانید
وهیچکدام ندانستند وچون از همه مایوس شد از سر این قصه در گذشت
ناگاه روزی در صید بود ودرعقب آهوی بتاخت واز لشکر جدا افتاد

وبدر غاری رسید وانجا دو سه خانه بود واز غایة حرارت آفتاب
که در وی اثر کرده بود میل بسوی ایشان کرد وبدر خانه از انها بایستاد
وعجوزه بیرون آمد واورا ترحیب کرد وگفت بر آتش وحجبه وعیش
خوش در منزلی معمور نزول کن پس از اسب فرود آمد ودران خانه
رفت وچون دران منزل قرار گرفت وهواء خوش بروی وزید
به خواب رفت وچون آفتاب سرد شد بیدار گشت ودست بر چشم
مالید ودختری صاحب جمال خوب روی دید که بربالین وی نشسته
میگوید ای ملک کریم از لعبه محفوظ باشی ترا آرزوی طعام هست او فی
الحال بتصور آنکه اورا شناخته اند وتنها است ترسیده شد وخود را
ازان سخن غافل گردانید دختر گفت مترس که بخت ودولت تو بلند
است وخلایق فداء تو باد ومارا حظ تمام از تو خواهد رسید پس اورا
به ثرید وقدید وحیس مهمانی کرد وخود بخدمت او قیام نمود وقدحی
از شیر خالص آوردند وآشامید وجمال وحسن آن دختر در نظر وی
خوش نمود وآرزوی نکاح او کرد وگفت نام تو چیست گفت عفیرا
گفت یا عفیرا انکس که تو اورا ملک خواندی کیست گفت مرثد بزرگ
قدر صاحب دولت که مجموع کاهنانرا از بهر مشکلی جمع کرده وجمله
متحیر وعاجز شدند گفت یا عفیرا تو آن مشکل میدانی گفت بلی آن
خوابی بود راست ونه اضغاث احلام است گفت شرح آن
بیان کن عفیرا گفت در خواب دیدی که بادی می آمد وخاک می برد

وچنان بالا گرفت که به آسمان رسید و از میان آتشی می درخشید و دودی
از آن میرفت و از عقب آن نهری آب روان بود و می‌شنودی که شخصی
میگوید بپائید به کنار آبی که هر کس که از آن جرعهٔ آشامد سیراب گردد
و هر کس که در آشنا بیدن دهن در آن آب نهد بسر در افتد و غرق
شود مرثد گفت راست گفتی این خواب من بود و تعبیر آن بیان
کن عنبرا گفت آما باد که خاک بر هوا میداد هول باشند و جوی آب
علم بسیار بود و آنکس که خلایق داد عوة به آب میکرد پیغمبری شفیع باشد
و آنکس که سیراب خورد مطیع و ولی او بود و آنکس که دهان در آب
نهد دشمن و مخالف وی باشد مرثد گفت آن پیغمبر به صلح مبعوث شود
یا به جنگ عنبرا گفت به آن خدائی که بر دارنده آسمان و فرو آورنده بارانست
که دمها را باطل کند و دختران ملوک چون کنیزکان به برده برد گفت یا
عنبرا دعوة بچه کند گفت بنماز و روزه و صلهٔ رحم و کسر اصنام و دوری
جستن از قمار و دیگر معاصی گفت یا عنبرا از کدام قوم بود گفت از
بنی مضر بن نزار و ایشان را محاربهٔ سخت واقع شود گفت چون قوم
خود را نیت کند مرد حال وی که باشد گفت اکابر و اشراف اطراف
که اهل سعادة باشند غزای کنند و مشکلات را سهل میکرد انند
و به نصرة دادن او منسوب باشند پس مرثد زمانی در فکر فرو رفت
و اندیشه میکرد که چه گونه او را در نکاح آورد عنبرا گفت خواهند که
من غیور است و عاقبة او خواهر بود و متعبور شود و تکلف مؤدی
به خسران و هلاک است و فی الحال مرثد سوار شد و باز بلشکر پیوست
و صد اشتر نجیب به آن دختر فرستاد تعلبی دیگر آنست که در حضرت
رسالة صلوات الله وسلامه علیه یاد اختر گوئی میرفت لهیب بن
مالک گفت یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان
محفوظ داشتند و ایشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانید
من بودم و صورة آن بود که منجمی معتمر دوست و صدی و سال بود
و خطر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود و از وی سوال کردم
که از این رجم که بتو در آسمان ظاهر شد هیچ خبری داری که ما ترسانیم
مبادا نتیجه بد دهد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که نیکست یا بد
پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم و خطر ایستاده بود و روی
سوی آسمان داشت و چون او را آواز دادیم اشارة کرد که خاموش
باشید تا ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز بر داشت و گفت
راست ریخت عقاب باوی نجز کرد و در تعذیب او تعجیل نمود
و ستاره او سوخته گشت و جواب او قطع کرد وای بر حال او
که وسوسهٔ او را بهم بر گرداند و فساد او را باز گردانید و بند او را
منع شد و احوال او متغیر گشت پس زمانی خاموش ماند و گفت
ای جماعة بنی قحطان شما را خبری دهم به حق و بیانی و بکنید یاد
میکنم به کعبه و ارکان که دیوان سیتهند تا از استراق سمع ممنوع
گردند و به آتش مرجوم شوند تا پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث

به قرآن واحکام حلال وحرام بود ظهور یابذ وبرهان او چون شعاع
آفتاب لایح شوذ وبت پرستی باطل کند گفتم یا خطر تو حکایتی عجیب
عجیب میگویی قوم تو از چه حال خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان
آن باشد که متابعة وی کنند واز مخالفة او اجتناب نمایند ودر
بلد بیدا کرده وقرآن بروی نازل شوذ گفتم یا خطر از کدام قبیله
بود گفت سوگند یاد میکنم بحیوة وعیش که نباشد الا از قریش
ودر حلم او نبوذ طیش ودر خلق وی نباشد غیش ولشکر انبوه
از بنی قحطان ودیگر قبایل جمع شوند گفتم از کدام قریش باشد
گفت بکعبه وارکان سوگند که از خاندان مروة وکرم از نسل
هاشم خواهد بود وبه قتل کفره وفجره مبعوث باشد واین قصه از
بزرگ دیوان بمن رسیده پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد وخبر
دادن دیوان از آسمان منقطع گشت وبیفتاد وبیهوش ماند وبعد
از سه روز باز بهوش آمد وگفت لا اله الا الله وحضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه چون این سخن شنید فرمود که سبحان الله
سطح از متمام نبوة گفته است ودر قیامة مبعوث شوذ وامتی تنها
باشد ونظایر غرایب ازین جنس بی قیاس است والله
اعلم

باب چهارم در ذکر کیفیة منتقل شدن نور نبوة رسول خدای صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره

بعضی از مفسران در معنی آیة وتوکل علی العزیز الرحیم الذی

بپاک

بپاک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین گفته اند که مراد از تقوم
قیام به نبوة است واز تقلبک فی الساجدین تقلب او بوذ از
پیغمبری به پیغمبری دیگر تا آن هنگام که زمین وزمان به نور نبوة
او آراسته شد سعید بن عمرو انصاری روایة از پدر خود کند
که او گفت در صحبة کعب الاحبار بودم ودیدم که صلوات بسیار
بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم میفرستاد گفتم یا ابا اسحق
صلوات بسیار میفرستی مارا خبر ده که ابتداء خلقة حضرة
رسالة صلوات الله وسلامه علیه وشرف او وکیفیة منتقل
شدن او از اصلاب طیبه به ارحام طاهره از آدم تا عبد الله
وصفة او در توریة چه گونه بوده کعب الاحبار گفت جبرئیل
علیه السلم بفرمان خدای خاک پاک آدم را از شرق وغرب
واعلا واسفل زمین برداشت وآدم را از آن بیافرید ملایکه
نزول کردند وقبضه خاک پاک سفید منور از موضع قبر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرا گرفتند ودر بهشت به آب
تسنیم خمیر کردند ودر مجموع نهرهاء بهشت فرو بردند وچنان
صافی شد که همچون دری سفید بوذ ودر آسمانها وزمین وبحار
همه بگردانیدند وآدم هنوز بی روح بوده وملایکه پیش از
معرفة آدم فضیله ونام محمد علیه الصلوة شناختند وچون
نفخ روح در آدم کردند نور نبوة حضرة رسالة علیه الصلوة

والسلم بر پیشانی او چیزی سمع می نماید و آدم ازان زمزمه چون
زمزمه بالی مورچه می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا
رسید که این تسبیح نور محمد علیه الصلوة والسلم است که با آب
تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی خوشا آن فرزند
و مشرفا آن پدر و در همه آسمانها و بهشت و سرا پرده های عرش
بنام وی معلم کرده ام پس مجموع چیزها مقرر و منور و خندان گشت
و عهد و میثاق در رعایت و محافظت آن نور از آدم بستدند و خواب
بر آدم غلبه کرد و آن نور از قرارگاه پشت وی بیرون آوردند
و در نهر مغفرة و رضوان فرو بردند و باز بجای خود نهادند پس آن
نور پانصد ساله راه از آدم تابان شد و چون آدم بیدار گشت و شعاع
آن نور بدید چشم خود فرو گرفت و گفت الهی این چه نور است
ندا رسید که قرار گیر که این نور محمد علیه الصلوة والسلم است و بعزت
و جلال من سوگند که یاد او در اعلا علیین رفیع کرده ام و بهشت از وی
و امة وی پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی
منزل کرده ام کلامی تازه که هرگز کهنه نشود پس از بهر آدم بعدد
هر پیغمبری که خواست کرسی نصب کردند و بلندترین و مشرفترین
آنها کرسی حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بود و فرمان به
آدم رسید که بر هر کرسی ازان ساعتی بنشین و بر هر کدام که می نشست
نور صاحب آن کرسی از وی بیرون می آمد و چون به کرسی حضرة رسالة

صلوات

صلوات الله وسلامه علیه بالا رفت هفتاد هزار علم از نور وی بظهور
آمد و ملایکه را دران روز از بهر کرامت و فضیلت حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم چندان تشریف کرامة بدادند که هرگز ندیده
بودند پس آن نور اول بار بر آدم ملبس گردانیدند و جمال و بهاء و زهد
و حلم و طهارة و نور آنرا دید و نظر در سرا پرده های عرش کرد و دید
که به سطری از نور نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت
الهی این چه کس باشد که زینت مجموع کاینات از وی است و همه
مخلوقات به دوستی وی آفریده ام و تقوی و طهارة ازان اوست و اورا
و اورا انگشترین سفید هست که چون چراغ درخشان و از میان هر دو
چشم او نوری تابان و مشک خالص از وی فایح و آسمانها جمله بر او خرم
و خندان و از مجموع مخلوقات ندای رسید که این محمد سرور پیغمبران است بود — داد حق
خوشا توای آدم که او فرزند تو خواهد بود ولیکن یتیم و صبور و تنها
در میان قوم باشد و دایم نصیحت کند و از حضرة عزة ندا رسید که او
حبیب من است و بر دین حنیفی مبعوث گردد و صاحب شفاعة
کبری باشد و از بندگان خالص من بود و نور اهل دنیا است هر کس
که متابعة او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان خاص من
شود و نام او بهر چه انداختم نصرة و سلامة با آن همراه کردم پس نظر
بر نیمی وی کن که او را برکة بسیار خواهد بود و در مجموع آسمانها و زمینها
و بهشت معروفست در آسمان نام وی احمد است و در زمین محمد و در

دریا ماهی آدم گفت الهی نام او در دریا چه سبب ماهی بود ندا رسید
که تا امت محمد گناهها و کفرها بوی محو کنم زمان او نزدیک به قیامت بود و ذکر
او بر ذکر پیغمبران مقدم و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر و هیچ پیغمبر
و امت گرامی تر از محمد و امت او نیافریدم در کتب آسمانی نام او محمود
بود دایم بر طهارت باشند نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در
آسمان بود ملایکه به ایشان خرم باشند رحمت و مغفرت بر ایشان
نازل شود آدم گفت الهی صفت او و سیرت قوم او و لیکن مشتاق شدن
ایشان او را مرا اعلام ده ندا رسید که از بهر کرامت محمد این بتو ارزانی
داشتم پس دوم بار آن نور بروی بگذرانیدند و در نظر وی چنان نمود
که او را تشریف انوار ساطعه و بها و مجد و شرف پوشانیده بودند
و در تبلیغ رسالت میان در بسته بود و با جمعی که متابع وی بودند
مواسا میکرد و بحلم و رحمت و شفقت آراسته بود و تحمل از اذیت مخالفان
میکرد چون آدم نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و امت و موذنان
ایشان و کرامتها که حق عز شانه به ایشان ارزانی فرموده،
و اولاد ایشان که در هر قرنی باز دید خواهند شد کرد و دید و از
راست او ابرهیم بود و از چپ اسمعیل و دیگر پیغمبران در برابر
وی ایستاده و دست بر هم نهاده و از خرمی چنان بخندید،
در آمد که شرق و غرب نورانی گشت و لعنت الهی و ملائکه
و این مرتبه تا هست که او فرزند من باشد پس آدم دعا،

المواساة دیگری را برابر
چون خویشتن گردانیدن
در کار دنیا معاش

المواساة دیگری برادر
چیزی همچون خویشتن
داشتن مصادر

برکت و نصرت بروی خواند و دست بر اعضای وی مالید رجوع
باز مناقب حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه و مناقب
امت او کردیم بعد از آن حق عز شانه وحی به آدم فرستاد که امانتی
که در صلب تو بودیعت نهاده ام باید که بی طهارت نقل به ارحام
طاهرات نکنی آدم گفت الهی این امانت بشرط این فرا گرفته
ام که بودیعت نهم الا بزنان معصوم و بر این شرط عهدنامه
قلمی شد و گواهان ملایکه بدان گواه شدند و نور نبوت محمد
علیه الصلوة والسلام در میان دیگر انوار درج کرد و بودیعت
در نطفه اولی از پیغمبران مرسل بود و از آن دیگر پیغمبران
با نطفه محمد علیه الصلوة والسلام در پشت آدم تسبیح میکرد
و نور حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بر بالا همه
بود و زهد و ورع و طهارت و عصمت از آن منشعب می شد
پس وحی به آدم رسید که هر گاه که آن نور از پیشانی تو معدوم شود
بدانکه از تو نقل به شیث شده است و عهد و میثاق از وی فرا
گیر تا زن نخواهد الا معصوم ترین زنی که در زمان وی باشد
و همیشه آدم با آن نور همراه بود و چون آفتاب و ماهتاب از وی می
تابید و هر گاه که میخواست که با حوا مجامعه کند اول او را امر نمود
تا تطهیر و تطییب میکرد که وقت باشد که نور مستودع از پشت
من منتقل به رحم تو شود تا آن وقت که آدم منتقل به شیث گشت

روزی با حوا بهم بودند که ناگاه نهری عظیم در بهشت پیدا شد
و درهای آسمان بگشادند و رحمت و برکه منزل گشت و هر دو در آن
نهر غسل کردند و خود را مطیب و مطهر گردانیدند و به خواب
گاه رفتند و ملایکه فردوس ناگاه در رسیدند و طبقی زمردی پر از
میوه‌های الوان در دست داشتند و با آدم گفتند حیاک الله یا
ابا محمد این میوه‌ها را می‌شناسی گفت بلی این میوهٔ بهشت است
که از خدای طلب کرده‌ام که پیش از نزول حوا این نعمتی گرداند
ملایکه گفتند حق عز شانه مطلوب ترا میسر فرموده تا تناول کنی
تا نور نطفهٔ محمد که در پشت تو است زیاده شود که حق عز شانه
حوا را فرزندی خواهد بخشید که نام وی شیث بود و بزرگ
همه پیغمبران خواهد بود پس هر دو لوان میوه خوردند و ریحان
بهشت را بوییدند و حسن و جمال و قوت ایشان زیاده شد
تا غایتی که نور ایشان به شرق و غرب رسید و در آنجا بهم جمع
شدند و حوا به شیث آبستن شد و آدم بامداد کرد و آن نور
در پیشانی بنیافت و دید که از حوا تابان بود و هر روز که میگذشت
حوا را نور و بها زیاده می‌شد و آدم تا زمان وضع حمل حوا
محافظه طهارت حوا میکرد و مجامعت نکرد و چون حوا وضع حمل
کرد در میان او و شیطان حجابی غلیظ صد ساله راه حایل شد
و شیطان محبوس گشت و تنگ آمد و فریاد و فغان در نهادی

افتاد

افتاد و ملایکه در مقابله آن لعنت و سخط بر وی میباراندند و همچنان
محبوس بود تا شیث بالغ شد و آن نور در پیشانی او چون آفتاب
درخشان بود پس آدم دانست که اجل وی نزدیک رسید
و شیث را گفت فردا با من بیا تا ترا بحوض اعظم برم و روز دیگر
با آدم بحوض اعظم رفت و آن نور در پیشانی وی چون ماهی درخشید
و مفارقت نمی‌کرد آدم هر دو بازوی شیث بگرفت و گفت الهی نور
محمد علیه الصلوة والسلم در پیشانی شیث ظاهر کردی و مرا فرمودی
که عهد و میثاق از وی بستانم تا در طاهرات وضع کند اکنون
ملایکه فرو فرست تا بر شیث گواه شوند که عهد و میثاق از وی می
ستانم که این نور در غیر مطهرات وضع نکند و بی نکاح با هیچ زن
جمع نشود پس جبرئیل با هشتاد هزار ملک فرو آمدند و حریر پارهٔ
سفید و قلمی از یاقوت داشت و گفت السلام علیک یا آدم
حق عز شانه میفرماید که دوست من محمد باید که از اصلاب به
طهارت منتقل به ارحام شود و این حریر و قلم از بهشت آورده‌ام
که عهدنامه بر نور نوشته شود پس آدم عهد و میثاق از شیث فرا
گرفت و عهدنامه نوشتند و ملایکه گواه شدند و آن صحیفه را
طی کردند و جبرئیل آنرا مهر کرد و حق عز شانه دو تشریف سبز
از بهشت که چون آفتاب درخشان بود به شیث پوشید و حورائی
که در حسن و جمال چون حوا بود بزنی وی دادند و جبرئیل خطبه

خواند وملایکه گواه شدند وآدم وصی بود بعد از آن قبه از یاقوت
زرد آوردند وزدند وشیث وحوا ایله در آنجا بهم رسیدند وبه
انوش آبستن شد وچون آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف
غیب ندا رسید که نور محمد علیه الصلوة والسلام که بودیعه در شکم
تو نهادند نگاه دار باد واورا از نظر خلایق محجوب گردانیدند
وابلیس از وی ممنوع داشتند وچون وضع حمل کرد وانوش
بوجود آمد آن نور در پیشانی وی می تابید وچون بحد بلوغ رسید
شیث اورا خواند وگفت آدم از بهر این نور عهد ومیثاق از من
ستده ومن همچنین عهد ومیثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات
وضع این نور نکنی وعهد قبول کرد وهم بدان طریق انوش به پسر
خود قینان کرد واو همچنان وصیت به مهلاییل پسر خود کرد واو
همچنین وصیت به پسر خود برد کرد واو زنی خواست که او را
برّه میگفتند وباوی جمع شد واخنوخ که ادریس علیه السلام است
بوجود آمد وچون بحد بلوغ رسید پدر عهد ومیثاق از وی بستد
که این نور در غیر نکاح معصومات وضع نکند وزنی در نکاح آورد
ونام وی بروخا بود ومتوشلخ از وی بوجود آمد واز وی لمک تولد
کرد ومردی قوی بود وزنی قینوس نام در نکاح آورد ونوح از وی
بوجود آمد وچون بحد بلوغ رسید پدر باوی گفت که نور محمد علیه
الصلوة والسلام در پیشانی تو تابانست وبه عهد ومیثاق از اصلاب

طیبه

طیبه به ارحام طاهره رسیده وتا وقت خروج او همچنین خواهد بود
وعهد ومیثاق از وی فرا گرفت وعهدنامه نوشتند که در غیر
معصومات وضع آن نور نکند واو زنی معصومه در نکاح آورد
وعمّره نام داشت وباوی جمع شد وسام از وی بوجود آمد
وچون بحد بلوغ رسید پدر همان عهد ومیثاق از وی بستد
وزنی معصومه در نکاح آورد واز غایت حسن وجمال که داشت
بروی عاشق شد وارفخشد از وی بوجود آمد وآن نور در
پیشانی وی بود وسام تابوت آدم که از حریر سفید وعهدها
ومیثاقها ودیباچه در آن نهاده بود تسلیم وی کرد وعهد ومیثاق
از وی بستد ووصیت کرد که معصومه ترین زنی بخواهد وزنی
مرجانه نام در نکاح آورد وباوی جمع شد وعابر که هود است
بوجود آمد وندا رسید که نور محمد علیه الصلوة والسلام از پیشانی
وی تابانست اصنام به او شکسته شود وکفار بدست او
مقتول گردند پس هود ترسناک ترین واز هر واحد زمان خود
بود وزنی میشاصا نام در نکاح خود آورد وفالغ از وی بوجود
آمد واز فالغ شالخ واز شالخ اشروغ واز اشروغ ارغو واز
ارغو ناخور واز ناخور تارخ واو زنی در نکاح خود آورد ونام
وی ادنا بنت نمر وابرهیم خلیل علیه السلم از وی بوجود آمد
ودر مشرق ومغرب هیکلی علمی از نور برافراشتند ودنیا منور

گشت و در آسمان دنیا ستونی از زمرد بپای کردند و آنرا
صدائی خوش بود و ملایکه ازان بوجد و ذوق آمدندی و بران
ستون نوشته بود که این نور محمد علیه الصلوة والسلم است پس
ملایکه در دنیا نظر کردند و گفتند الهی دنیا چی بینیم که منور است خطاب
رسید که این نور محمد علیه الصلوة والسلم است که مجموع دنیا منور
داشته است و او صاحب رایات و بشارات خواهد بود و سوگند
یاد کرده ام که اورا در غیر مجاری عصمت جاری نکردانم و تمام صفات
جمال و بها که بر آدم عرض کردند بر ابرهیم نیز عرض کردند ابرهیم گفت
الهی من هیچ خوبتر و بهتر ازوی و امت وی ندیدم لیکن که با شمشیر
کشیده مبعوث خواهد شد ندا رسید که دوست من محمد است
پیش از خلق آسمان و زمین نام وی جاری کردم و اورا پیغمبر و رسل
خواندم و آدم هنوز در میان روح و جسد بود و تو با آدم در آب
و گل بودی و من اورا بصلب تو خواهم فرستاد و از صلب تو بصلب
اسمعیل جاری شود و خیر و کرم باوی گذر کند تا مجموع خیرات باوی
بعث کنم و با شمشیر و فتح اکبر مبعوث گردانم و چهار دانگ بهشت
بدو و امت وی دهم ابرهیم گفت اینها که از راست و چپ وی حاضر اند
چه کسان اند ندا رسید که مهاجر و انصار اصحاب وی اند فضل
ایشان بر دیگر امتها چنین فضل محمد علیه الصلوة والسلم بر دیگر پیغمبران
باشند اورا محافظت کنند و مدد دهند و محبة او ترک اولاد و اموال

گزینند و حرمت بوی کنند دلهاء ایشان پر از دوستی وی کرده ام
و ایشان چراغ زمین خواهند بود خوشا آنکس که ایشانرا دوست
داشت و وای بر آنکس که ایشانرا دشمن داشت یا ابرهیم افضل
پیغمبران محمد علیه الصلوة والسلم است و افضل امم امت وی باشد
نام آن کهل که از راست وی است صدیق است که تکذیب
وی نکرد پس اورا بشناس و ذریت خود را بدان و همیشه آن نور
در پیشانی ابرهیم بود و نور اسحق و اسمعیل در پشت داشت و نور
محمد علیه الصلوة والسلم سر آمدن همه بود و ابرهیم بشارتها بساره
داده بود که اورا پسری سیاه موی روزی خواهد شد و پیغمبران
از صلب وی باشند و ساره طمع در نور محمد علیه الصلوة والسلم
داشت چه ابرهیم شرف آن نور باوی گفته بود و چون هاجر که
خوبتر زنان دنیا بود به اسمعیل آبستن شد و ساره مشاهده آن
نور از پیشانی وی کرد گفت یا ابرهیم آن وعده که کردی کجا رفت
ابرهیم گفت حق عز شانه انجاز وعده خود خواهد کرد و ساره
دایما میگریست تا آن زمان که اسحق بوجود آمد و چون ابرهیم
را وقت وفات در رسید تابوت سکینه که از آن آدم بود و بعدد
پیغمبری خانه از زبرجد سبز دران بود و آخر خانها خانه محمد
علیه الصلوة والسلم بود و دیباچه سرخ دران نهاده و صورت محمد
علیه الصلوة والسلم بران منقش کرده و از راست وی کهل [illegible]

حاضر و بر پیشانی وی نوشته که اول کسی که تصدیق حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه کند او باشد و از چپ او فاروق بود
و بر پیشانی وی نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت
کنندگان اندیشه نکند و از عقب او ذو النورین بود و بر پیشانی وی
نوشته که او سیوم خلفاء راشدین است و از مقابل او علی بود
و شمشیر برهنه بر دوش داشت و بر پیشانی او نوشته که او شیر
حمله برنده است که هرگز گریزان نشود و خدای و رسول او را
دوست دارند و او ایشان را دوست دارد و در حوالی خلفاء عم
زادگان و نقباء انصار حاضر بودند و از آدم تا ابرهیم هر پیغمبری
عصایی در دست داشت و نقش ایشان در آن تابوت بود
به پیش خود طلب داشت و اولاد را گفت تا نظر در آن کردند
و دیدند که مجموع پیغمبران از صلب اسحق خواهند بود الا محمد علیه
الصلوة والسلم که از صلب اسمعیل خواهد بود و با اسمعیل گفت
فرا فرموده اند که از میان اولاد عهد و میثاق از تو فرا گیرم
تا این نور وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و من ترا به شریفترین
جایی خواهم برد و او را به یثرب برد و ابر پاره سفید ظاهر شد و مشک
خالص بر ایشان بارید و عهد و میثاق از اسمعیل فرا گرفت
و اسمعیل و هاله بنت حرث در نکاح آورد و با وی جمع شد و قیذر
از وی بوجود آمد و آن نور در پیشانی او تابان بود و او را حسن و جمال

ابرهیم روزی گردانید و اسمعیل چون آن نور از وی مشاهده
کرد تابوت بوی داد و او را وصیت بدان کرد که وضع آن نور
نکند الا در مطهرات. و قیذر بپنداشت که مطهرات نباشد الا در
اولاد اسحق و زنی از ایشان در نکاح آورد و چون حق عز و علا
خواست که قدرت خود بنماید تا آن نور ضایع نشود قیذر حاکم قوم
خود گردانید و خدای پرست و وصی اسمعیل بود و او را هفت خصلت
بود که پیش از وی کس را نبود شجاع و قوی و تیر انداز و پهلوان
و صیاد و سوار و جماع کننده بود و دو گیسو بر انداخته و هر روز
بصید میرفت و نور حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
از پیشانی وی می تابید و زنان جن بصورت زنان انس بروی منکشف
می شدند و تحفهاء پادشاهانه بروی عرض میکردند و میگفتند ما
دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن و چیز میخواست
که با ایشان سخن گوید همه اعضاء او با او بسخن در می آمدند و میگفتند
یا قیذر تو وصی اسمعیل پیغمبری و نور محمد علیه الصلوة والسلم در
تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند که وضع آن نور
نکنی الا بحلال اکنون غافل مشو و بیدار می شد و اعراض از آن
زنان میکرد و میگذشت و ایشان گریان می شدند و میگفتند
خوشا آن زن که نور محمد علیه الصلوة والسلم در رحم او قرار گیرد
و چون صید در دست وی می افتاد حیوان یا طیر هرچه بود در

حالة ذبح میگفت یا قیذر مرا ذبح کن الا بنام خدای که ترا سزاوار
نیست که مذبوحی که نام خدای بآن برده باشند تناول کنی
ودر سالی صد زن از اولاد اسحق در نکاح آورد وهیچکدام
آبستن نشدند وروزی در صید بود واز وحوش وطیور آواز
رسید که یا قیذر اگر اهتمام تو در آن باشد که محل این نور بدست
آری ووضع کنی وبدانی که بجز بسبب این ودیعة بتو سپرده اند
ترا فضیلة بیش باشد از آنکه صید کنی از خدای ابرهیم اندیشه کن
که وقت آن رسیده که نور محمد علیه الصلوة والسلم از تو بیرون رود
وقیذر از شنیدن این سخن خجل شد وچون مراجعة نمود عهد کرد
که طعام وشراب نخورد تا آن زمان که بیان سخن وحوش منکشف
شود وچند گاه دران اندوه بماند وناگاه ملکی بصورة مردی بروی
نازل شد وسلام کرد وگفت یا قیذر تو حاکم زمین شدی وپهلوان
گشتی ونور محمد علیه الصلوة والسلم از اصلاب طیبه وارحام طاهره
بتو رسیده وترا فرزندی خواهد شد که از نسل اسحق اگر خواهی کنی واز
بهر خدای ابرهیم قربانی نهی وسوال کنی ترا این صورة منکشف شود
پس قیذر برخاست وبه قربانگاه اسمعیل رفت وهفتصد سر غوچ
قربان کرد وگفت الهی اگر مرا فرزندی روزی خواهی کرد قربان من
قبول کن وهر گوسفندی که ذبح میکرد آتشی مسلسل از آسمان می آمد
وآن قربانرا میسوخت تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم ودعاء تو

مستجاب گردانیدیم ودر سایه درخت وغد در خواب رو وهرچه
درخواب بینی چنان کن قیذر همچنان کرد ودر خواب چنان
دید که اعدا ندا کردند که این نور که در پیشانی تو است نور محمد
علیه الصلوة والسلم است وپس عزیز است واصل دیگر انوار
بود ودنیا بدان سبب آفریدند تا بدان نور مشرق گردد وباید
که در غیر زنان عربیات وضع نکنی پس زنی عربیه غاضره نام در
نکاح خود آر وچون از خواب بیدار شد خرم گشت وآن نور
چون ماه از پیشانی وی می تابید وهر چه میگذشت سجده وی میکردند
ومیگفتند یا قیذر هنگام آن رسید که نور گرامی ترین خلایق از
پشت تو خروج کند ودنیا مزین گردد وچون بمنزل خود آمد خادمان
به اطراف فرستاد تا زنی غاضره نام از بهر وی طلب کنند ودختر
ملک بنی جرهم غاضره نام بود واصل عرب بودند واورا در نکاح
آورد وبا وی جمع شد وآبستن گشت وآن نور از پیشانی وی رفته
از غاضره می تابید وتابوت آدم پیش او بود واولاد اسحق با وی
منازعه میکردند که از وی انتزاع کنند ومیگفتند چون پیغمبری در بنی
اسحق است وشمارا جز این نور مستودع بجهود وجوانی هیچ
دیگر نیست باید که تابوت پیش ما باشد وقیذر میگفت بموجب
وصیة اسمعیل در دست منست تا روزی رفت که آنرا فتح کنند
هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این نیست وبحضرت تسلیم یعقوب

کن که او پیغمبر نیست و تو وصی پیغمبری و بغیر از پیغمبر هیچ کس دیگر فتح
این نتواند کرد و یعقوب در زمین کنعان بود و قیذر در مکه و غاضره
را وصیت کرده که چون وقت وضع حمل در رسد به مقام ولادت اسمعیل
رو که ترا پسری روزی خواهد شد که مرا چنین نموده اند و او را حمل
نام کن و تابوت را برداشت و پیاده و متواضع متوجه ارض کنعان
شد و چون بزمین کنعان رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد
ابرهیم آن آواز شنیدند و یعقوب با اولاد گفت بخدای ابرهیم
سوگند که قیذر بن اسمعیل آمده و تابوت آورده پس مجموع برخیزید
تا استقبال کنیم و چون بهم رسیدند و یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب
یا قیذر چه شد که رنگ تو متغیر گشته و ضعیف شده مگر دشمنی
بر تو غلو کرده یا مرتکب معصیت شده عهد و میثاق تو کجا رفت
قیذر بگریست و گفت هیچ دشمن بر من غلو نکرد و مرتکب هیچ معصیت
نشدم اما نور محمد علیه الصلوة والسلم از پیشانی من منتقل برحم زن
شد یعقوب گفت آن زن از اولاد اسحق است گفت نه عربیه
جرهمیه است یعقوب گفت شرف محمد علیه الصلوة والسلم
چنان باشد که حق عز شانه او را در مجاری عربیات جاری گرداند
و در صحف ابرهیم یافته ام که نور محمد علیه الصلوة والسلم حبیب
منست در اصلاب مردان و ارحام زنان که از نسل شیث باشد
جاری خواهم کرد و مختلط با نسل دیگر اولاد آدم نشود و ترا بشارة

باد که دوش غاضره را پسری آمد و در بارهٔ آسمان دیدم که گشاده
بود و ملائکه ببشری نزول میکردند و دانستم که این سبب خروج
نور محمد علیه الصلوة والسلام است پس قیذر تابوت تسلیم وی
کرد و بازگشت و چون بحرم آمد دید که حمل بوجود آمده است
و چون بحد بلوغ رسید عهد و میثاق از وی بستند و عهدنامه
بران نوشتند که این نور که از وی تابانست وضع نکنند الا
بحلال در مطهرات و بعد از آن روزی بکوه ثبیر برد ناگاه ملک
الموت در صورت مردی جوان بروی منکشف شد و سلام کرد
و گفت یا قیذر از کجا می آیی قیذر حال با وی گفت پس ملک
الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا مشورتی با تو کنم و گوش قیذر
بگرفت و روح از گوش وی نزع کرد و بنهاد حمل چیز آن بدید
بغضب رفت و گفت پدر مرا قتل کردی ملک الموت گفت نگاه
کن تا پدرت مرده است و چون نظر در پدر انداخت ملک الموت
غایب شد و حمل دانست که او ملک الموت بوده و از اولاد
اسمعیل شخصی حاضر گشت و او را هم در آنجا غسل و دفن کردند
و حمل بی پدر بماند و حق عز شانه او را حمایت و پرورش فرمود تا بزرگ
شد و زنی از قوم خود سجیده نام در نکاح آورد و او را پسری
آمد و نام وی نبت کرد و آن نور در پیشانی او تابان بود و سیری
نیکو داشت و متابعت طریق پدران خود کرد و همیسع از وی

تولد کرد و از همیسع اُدد و از آن جهة اورا اُدد میگفتند که او از وی
بلند بود و شرف و عز او بی کران شد و اول کسی از نسل اسمعیل
که خط آموخت او بود و بر همه خطاطان جهان فایق شد و اُدّ از
وی تولد کرد و از اُدّ عدنان و آن نور در پیشانی وی می تابید
و از آن جهة اورا عدنان میگفتند که انس و جن نگران بودند که اورا قتل
کنند وی میگفتند اگر این غلام بزرگ شود و از نسل او کسی پیدا شود که
سید خلایق باشد و حق عز و علا اورا محافظه کرد و از شر ایشان معصوم
ماند و زنی اُمینه نام از قوم خود در نکاح آورد و معد از وی بوجود
آمد و آن نور از پیشانی وی می تابید و از آن سبب اورا معد می گفتند
که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار می کرد و دایم مظفر و منصور با غنیمة
تمام باز می گشت و از وی نزار بوجود آمد و آن نور در پیشانی وی تابان
بود و اورا از آن سبب نزار خواندند که چون معد آن نور در روی وی
بدید قربانی عظیم کرد و گفت این قربان اندک میدانم و دلم بدان واسطه
نزار گشت و اعقل و اجمل اهل زمان بود و زنی خواست که اورا عبید
نام بود و مضر از وی بوجود آمد و آن نور در پیشانی وی می تابید و از آن
سبب اورا مضر گفتند که هر چشم که اورا دید دل در پی آن عاشق شد
و با زنی خزیمه نام نکاح کرد و یاس از وی بوجود آمد و آن نور در
پیشانی وی بود و از آن سبب اورا یاس گفتند که مضر پیر گشت و هیچ
فرزند از وی نمی شد تا مایوس گشت و ناگاه او بوجود آمد و اورا بزرگ

قوم و سید عشیره می خواندند و مجموع مصالح بحسب رای وی فیصل
می شد و گاه گاهی از پشت خود زمزمه تسبیح رسول خدای صلی الله
علیه وسلم می شنید و تعجب میکرد و زنی مُخّه نام را نکاح کرد و مدرکه
از وی بوجود آمد و از آن سبب اورا مدرکه گفتند که هر عز و بزرگیی
که پدران وی بود آنرا یافت و زنی قزیمه نام در نکاح آورد و خزیمه
از وی بوجود آمد و آن نور در پیشانی وی تابان بود و اورا از آن سبب
خزیمه میگفتند که بچند وقت حمایت آن نور کرد تا در خواب دید که
گفتند برّه بنت ادین طابخه در نکاح آر و آن زن بزرگ قوم خود
بود و در نکاح آورد و با وی جمع شد و کنانه تولد کرد و آن نور
در پیشانی وی بود و از آن سبب اورا کنانه گفتند که همیشه در دام
کن قوم خود بود و زنی ریحانه نام در نکاح آورد و نضر از وی
بوجود آمد و حق عز شانه اورا برگزید و نام وی قریش کرد
و هر کسی که از اولاد نضر باشد قریشی بود و غیر ایشان نه و در حجر
بخواب رفت و اورا نمودند که درختی سبز از پشت وی رسته
شد و بعضی از شاخها وی به آسمان رسید و اوراق آن شاخها
نور علی نور بود و قومی سفید روی از پشت وی تا به آسمان
بران شاخها متعلق بودند و شاخها وی آن بعدد اولین و آخرین
بود و چون بیدار گشت قصه با کاهنه گفت جواب داد
که این خواب راست است عزت و شرف دایم بر تو و نسب

نور امتہ فرموده اند و هیچ کدام دیگر این مقام نخواهند داد پس
حق عز شانہ ملایکہ را فرمود کہ نگاه کنید تا در زمین هیچ موحد
هست ایشان گفتند خداوندا بغیر ازین نور کہ در صلب اولاد
اسمعیل مشتعل میگردد یکی هیچ موحدی نبینیم فرمود کہ آن
نور از بهر نطفہٴ حبیب من محمد اختیار کرده ام و در پشت نضر
جاری داشتہ ام و مالک ازوی بوجود آمد و ازان سبب اورا
مالک گفتند کہ ملک عرب بود و او وصیت بہ فرزند خود فهر کرد
و فهر وصیت بہ غالب کرد و غالب وصیت بہ لؤی کرد و لوی
وصیت بہ کعب کرد و کعب وصیت بہ مره کرد و مره وصیت
بہ کلاب کرد و کلاب وصیت بہ قصی کرد و او جوانی قوی عادل
بود و همہ قریش محکوم وی بودند و ازان سبب اورا قصی میگفتند
کہ باطل را دور کردانید و حق قبول کرد و عبد مناف ازوی تولد
کرد و نور حضرت رسالت صلوات الله وسلامہ علیہ در پیشانی
وی تابان بود و اورا مغیره میگفتند و ازان سبب عبد مناف
گفتند کہ در علو قدر و شرف بہ مرتبہ افقی رسید و از اطراف
عالم متوجہ وی شدند و علم نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبہ
در دست وی بود و حق عز شانہ اورا پنج پسر و هفت دختر
داد و اول هاشم بود و اورا عمرو می گفتند و حق تعالی اورا
محل نور محمد علیہ الصلوة والسلم کردانید و ازان سبب اورا

قوله لؤی بهمزه منقول
من تصغیر لای وهو
البقر الوحشی یعنی

وگفتہ اند مناف
نام بتی است تمہ

هاشم گفتند کہ طعام خوان وی کشیده بود و ثرید از برای قوم
خود میکرد و هرگز خوان بر نمی گرفت و بناهگاه خلایق بود
و قوم بوی فخر می آوردند و نور او بر همہ غالب بود و هرگز هیچ
زکاتہ و رذالتہ ملوث نشده بود و از پاکان معروف النسب
با نطفہٴ محمد علیہ الصلوة والسلم بوجود آمده بود و تا آن نور
در پیشانی وی بود هرگز قدرة نیافت کہ سجده بت کند محمد اسحق
روایت کرد کہ چون حق عز شانہ هاشم را بدان نور مخصوص فرمود
و بر مجموع عرب فایق گشت با ملایکہ گفت گواه شوید کہ من
اورا از رذایل پاک کردانیده ام و نطفہٴ محمد علیہ الصلوة والسلم
در پشت وی جاری کردم و با لحم و دم او آمیختہ کردانیده ام
و آن نور در پیشانی وی بود و هیچ عالم از اهل کتاب اورا
ندید الا کہ دست وی ببوسید و بر هیچ نگذشت کہ آن سجده
وی کرد و مجموع قبایل عرب متوجہ وی شدند و دختر خود
بوی عرض میکردند تا مگر یکی در نکاح آورده تا غایتی کہ قیصر
روم ازان نور با خبر گشت و پیغام بہ هاشم کرد کہ مرا فضایل
وجود و کرم تو معلوم است باید کہ متوجہ ما شوی تا دختر خود
بتو دهیم و غرض او آن نور بود و از کتب خود معلوم کرده بودند
و هاشم قبول نکرد و گفت بہ آن خدایی کہ مرا بر اهل زمان مفضل
کردانید و نسب من بهترین نسبها ساخت کہ زن نخواهم الا از کریمہ

زنی که در جهان باشد و به کوه ثبیر می رفت واین طلب از حضرت
عزت میکرد وچون بازمی گشت به بتخانه میرفت وجبرئیل می آمد
ودران زمان آن نور ازوی اشراع میکرد ودر خواب دید که گفتند
سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار در نکاح آر
پس اورا زن کرد وآن زن در رتبه خدیجه بنت خویلد در
زمان حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بود وجمال وعقل
وعلم وفصاحت بسیار داشت وعبد المطلب ازوی بوجود آمد
ونور حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در پیشانی وی
بود واورا شیبة الحمد می گفتند وبعد از بلوغ روزی در حجر بخواب
رفت وچون بیدار شد اورا حله پوشانیده بودند وبه انواع
زینت آراسته وندانستند که از کجا رسیده وهاشم اورا به پیش
کاهنه برد وصورت حال باوی بگفت کاهنه گفت خدای آسمان
اذن فرموده که او زن بخواهد هاشم قیله بنت عامر از بهر وی طلب
داشت ونکاح کردند وبهم رسیدند وحارث ازوی بوجود آمد
وآن زن وفات کرد وانگه هند بنت عمرو را نکاح کرد وچون هاشم
را وقت وفات در رسید عبد المطلب را فرستاد تا جمیع قریش را
جمع کرد وعبد المطلب بیست وپنج ساله بود وآن نور چون آفتاب
در پیشانی وی درخشان بود وهمه قریش بت پرست بودند وحق
عز شانه می شناختند ودویست بت داشتند وشریک وی میکردانیدند

وطواف کعبه میکردند ومقام ابراهیم معظم میداشتند وسجده بت
وقربان نیز میکردند هاشم گفت ای جماعت قریش شما اصل اولاد اسمعیل
اید وحق عز شانه شمارا اختیار فرموده ودر حرم خود مقیم ساخته
ومن بزرگ وپیشوای شما بودم واین علم نزار وکمان اسمعیل ومفاتیح
بتخانه تسلیم عبد المطلب میکنم واورا خلیفه خود می سازم پس اورا
پیشوای خود دانید وخلاف او مکنید قریش برخاستند وسر ودست
وی بوسیدند وسمعا وطاعة گفتند وآنها در دست عبد المطلب
بود وسال بسال از قبایل عرب اموال وانعام بسیار به عبد المطلب
می رسید وهرکس که او در امان خود می گرفت در امان بود وجمیع اهل
اقالیم اورا به فضل وکرم می شناختند الا کسری بن هرمز که با وی منازع
بود وهمه قریش محکوم وی بودند وچون اعراب را حادثه می شد
اورا برمی گرفتند وبه کوه ثبیر می رفتند ووسیله بحضرت عزت می ساختند
وقربان می کردند وخون در روی بتان می مالیدند تا کار ایشان باز
سامان می آمد وعبد المطلب نزدیک بت نمی رفت وتعظیم آن نور
میکرد وبعد از چند وقت حارث بزرگ شد ووی بزرگترین پسران
او بود شبی در خواب دید که گفتند یا عبد المطلب چاه طیبه فرو بر
گفت طیبه چیست واز خواب بیدار شد وچون باز بخواب رفت
شنود که گفتند چاه زمزم ذخیره شیخ اعظم فرو بر وچون بیدار شد
گفت الهی این سر منکشف گردان ودیگر باز بخواب رفت وشنود

گفتند در میان خون و سرگین در جایی که کلاغ بمنقار سوراخ مورچه
را پیدا کرده اند در مقابل بتان سرخ جایی فرو بر عبد المطلب روز دیگر
بمسجد حرام رفت و مراقب آن حال بود که ناگاه گاوی در فزوره
ذبح میکردند و نیم کشته از زیر تیغ برجست و می دوید تا در مسجد
آمد و دران موضع بیفتاد و ذبح آن تمام شد و لحوم منقطع کرد
برداشتند و سرگین و خون آن بماند و کلاغی آمد و دران میان سوراخی
بمنقار باز کرد و منفذ مورچه بود عبد المطلب چون آن بدید برخاست
و تیشه برگرفت و حارث همراه وی کرد و در آنجا چاه زمزم فرو می بردند
و جماعه قریش مانع می شدند و او را بی خردی دانستند تا غایتی که میان
ایشان به قتال انجامید و او غالب آمد و بعد از جهد و جد بسیار
دران باب نمود نذر کرد که اگر حق عز شانه او را ده پسر بدهد یکی از ایشان
قربان کند و ایشان تسلیم شدند و چاه زمزم فرو برد و چون بنزدیک
قعر رسید چند عدد شمشیر پیدا شد و قریش چون آن بدیدند باز
صلاح آمدند و گفتند ما را نصیبی ازین بده عبد المطلب گفت حاشا
این را وقف بیت الله کردم و چاه زمزم تمام کرد و آب زمزم پیدا
شد بعد از آن عبد المطلب زنی لبنی نام در نکاح آورد و ابو لهب
ملعون ازوی بوجود آمد و آن زن بمرد و سعدی بنت حیان را نکاح
کرد و عباس و ضرار و عاتکه ازوی بوجود آمدند و او نیز بمرد و هاله
بنت وهیب را نکاح کرد و سید الشهدا حمزه و حجل و صفیه ازوی

بوجود آمدند و نور حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در پیشانی
عبد المطلب چون ماه تابان بود ناگاه روزی در حجر بخواب بود و ترسان
و لرزان از خواب برجست و میرفت تا بکاهنه رسید کاهنه
گفت تغیر لون تو از چیست و چرا لرزانی گفت خوابی دیده ام و ازان
ترسانم در حجر بخواب دیدم که زنجیری سفید از پشت من بیرون آمد
و آنرا چهار طرف بود یک طرف به آسمان رسیده بود و طرفی دیگر به
تحت الثری و یک طرف دیگر به شرق و طرفی دیگر بغرب و من دران
متحیر و متعجب بودم و ناگاه باز درختی سبز شد که مجموع تمام دنیا بران
بود و دو شیخ بزدیک ایستاده بودند و از نام ایشان سوال کردم
یکی گفت که نام من نوح است و یکی گفت نام من ابرهیم خلیل و گفتند
با عبد المطلب این درخت آن اصل است که پدران در پشت تو ثابت
کرده اند و بهود و مواثیق به تو منتقل شده و از عبادة اوثان
محجوب و ممنوع بوده کاهنه گفت اگر این خواب راست است کسی
از صلب تو بوجود آید که اهل آسمان بروی ایمان آرند و اهل زمین مطیع
وی شوند و آن زنجیر دلیل بر بسیاری اتباع و قوة و اقتدار وی بود
و یکی خلفا و آن دلالة بر ثبات امر و علو مرتبه او میکند و هرکس از
اهل زمین که ایمان بوی نیاورند همچون قوم نوح هلاک شوند و ملة
ابرهیم تازه کرده اند پس عبد المطلب چند سال دیگر محافظه آن نور
کرد و زن نخواست تا در خواب با وی گفتند که فاطمه بنت عمرو را

نکاح کن واورا زن کرد وصد ناقه بزرگ کوهان ده وقیه زر صداق
وی ساخت وابوطالب وبرّه وامیمه بوجود آمدند وآن نور همچنان
در پیشانی عبدالمطلب تابان بود وروزی از صید مراجعت نمود
وبخانه تشنه بود وآبی از چاه زمزم بیاشامید وبخانه رفت وبا
فاطمه جمع شد وبه عبدالله آبستن گشت وآن نور از پیشانی
عبدالمطلب منتقل بوی شد وعبدالمطلب پیر وضعیف وسپید
موی گشت وعبدالله بوجود آمد وکوچکترین اولاد عبدالمطلب
بود ونقش پیشانی او این بود که عبدالله که نور محمد علیه الصلوة
والسلم به امانت بجود ومواثیق در پشت وی مستودع است
وازین جهت اورا عبدالله نام کردند پس عبدالمطلب گفت الهی من
نذر کرده ام که چون ده پسر از صلب خود ببینم یکی را قربان کنم ده
کدام که خواهی قبول فرمای واورا ده پسر وشش دختر بود اما نام
پسران حرث وزبیر وابوطالب وعباس وعبدالله وضرار
اسم عبد مناف
وحمزه ومقوم وحجل وابولهب است ونام دختران عاتکه وامیمه
اسمه عبد العزی
وبیضا وبره وصفیه از وی بود وعبدالمطلب قرعه در میان پسران
آورد که هر کدام که بنام وی برآید اورا قربان کند وقرعه بنام عبدالله
برآمد واو دوسترین فرزندان وی بود پس گفت الهی اورا از همه
فرزندان دوست تر میدارم تو او میخواهی یا صد اشتر ودرمیان
او وصد اشتر قرعه زد وقرعه به اشتر افتاد واشتران را قربان

بود ودر آن روز که عبدالله بوجود آمد علمای یهود ونصاری در شام
آگاهی یافتند وسبب آن بود که جبه صوف سپید یحیی زکریا
علیهما السلم در آن شهید کردند خون آلود در دست ایشان بود
ودر کتب خود دیده بودند که هرگاه آن خون تازه گردد وقطرها ازو
زود چکد علامت آنست که پدر محمد علیه الصلوة والسلم از مادر بوجود
آمده است پس بمکه رفتند تا اورا هلاک کنند وحق عز شانه اورا
از شر ایشان محفوظ داشت ومنکوب باز گشتند وهر کس از حرم
که بشام میرفت سوال میکردند که عبدالله را حال چیست می گفتند
در غایت حسن وجمال است وچون آفتاب منور ایشان می گفتند آن
نور نه از آن اوست بلکه نور محمد علیه الصلوة والسلم است وچون عبدالله
بحد بلوغ رسید بحسن یوسف بود وجموع زنان قریش بروی عاشق
شدند ودختران بلو می رفتند ودر سر راه وی می نشستند تا با وی
سخن گویند وچون اورا می دیدند ملائکه بشکل کاو برایشان منکشف
می شدند وترسان باز پیکر دیدند وعبدالله با پدر میگفت چون
بر بطحا مکه گذر میروم از پشت من نوری ساطع می شود وبه
دو نیمه منشق میگردد ونیمه بمشرق میرود ونیمه بمغرب پس آنکه گرد
می شود وچون ابر پاره بر سر من راست می ایستد ودرهای آسمان
گشاده می شود وبه اندرون آسمان میرود ودر الحال مراجعت میکند
وباز بپشت من میرود وچون می نشینم از زمین می شنوم که میگویند

اي انکس که نور محمد علیه الصلوة والسلم در پشت تو مستودع است
سلام بر تو باد و در پاي درخت خشک مي نشینم و سبز مي شود و سایه
بر سر مي اندازد و چون تجاوز ازان میکنم باز خشک میگردد و مراخبر
ده که این چیست عبدالمطلب گفت بشارة باد ترا که امیدوارم
که اکرم العالمین که سید خلایق خواهد بود از صلب تو تولد خواهد کرد
و خوابهاي که دال برین است دیده ام و عبدالله چون با پدر خود میکرد
و به بتخانه میرفت لات و عزي چون کو به آواز میداد و میگفتند
مارا با تو کاذ نیست یا عبدالله که نور محمد در صلب تو مستودع است
و هلاک اصنام بر دست وي خواهد بود و عبدالله روزي ناگاه بصید
رفت و نود نفر از علماء یهود از شام آمده بودند و شمشیرها زهرآلود
داشتند و فرصتي طلبیدند که اورا بکشند و چون اورا در صحرا به
تنها دیدند قصد وي کردند و وهب بن عبد مناف در صید بود و بر
عبدالله رفت و سواران جلد دید که از غیب ظاهر شدند و آن جماعت
را از عبدالله دفع کردند وهب دختري داشت آمنه نام و زیبا
ترین قریش بود و هر کس از قریش که اورا مي طلبیدند نمي داد و چون
این صورة مشاهده کرد گفت عبدالله لایق دختر منست و بخانه رفت
و با دختر گفت او گفت و اهنوز وقت شوهر نیست و حکایة حال
عبدالله با وي بگفت و مادر دختر بر داشت و به پیش عبدالمطلب
برد و بر وي عرض کرد عبدالمطلب اورا پسندید و با عبدالله نکاح

کرد و آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بود و مادر وي
ام حبیبه بنت اسد بن عبد العزي و در ان شب که عبدالله داماد
شد همه زنان قریش از حسرة رنجور شدند عباس گفت از بطون
قریش دویست زن از حسرة عبدالله شوهر نکردند و بر درد عشق
بمردند و عبدالله در زمان زفاف بیست ساله بود و قولي است
که بیست و پنج ساله بود و آمنه حسن و جمال بي کران داشت
و چند وقت بهم بودند و نور حضرة رسالة صلوات الله و سلامه
علیه از وي جدا نمي گشت و اخبار آسمان منقطع شد و فترة
ظاهر گشت و نبوة مندرس ماند و نه عادلي که جهانداري کند
و نه پیغمبري که خلایق را هدایة بخشد ترک طاعة گفته بودند و در
ظلم و جهالة مبالغه مي نمودند و در عبادة اوثان حریص بودند پس
حق عز و علا آسمان ملایکه را فرمود تا نظر در زمین کردند و زمین را تاریک
و بي نور دیدند که مبارک نیست و میگفت الهي درختان متغیر شده
و وحوش جبال پریشان گشته و طیور نغمه ها گرفته آن وعده که
فرمودي که نوري بتو ارزاني دارم که هرگز تاریکي نباشد و ظهور ترا
از بهترین امم گردانی تا حج کعبه گزارند و یاد تو کنند و بیشتر
را بنا کرده مساجد معمور گردانند و محمد رسول الله صلي الله علیه وسلم
که شمره شجره اصلها ثابت و فرعها في السماست در میان ایشان
بعث کني انجاز فرماي و تعجیل کن پس جبرئیل را فرمود که نزول

معنی سست دینی

بزمین گفت و بلوکه ساکن شو که بعزت و جلال من که نور و ذکر من
عابد بتو باز خواهم گردانید و هیچ امت در تو نیافریدم که ازامت
محمد علیه الصلوة والسلم گرامی تر بود و ترا سه بشارت باشد اول
در زمان ولادت او و دوم در زمان خروج او و سیوم دران زمان که
دین او ظاهر و غالب شود و جبریل فرو آمد و جناح بشارت را بگسترانید
و گفت ای زمین گریان ساکن شو که محمد بن عبدالله با شمشیر کشیده
مبعوث خواهد شد و هیچکس ازوی نتواند گریخت بلکه یا اقرار
به اسلام کند یا به قتل آید یا در مذلت و شقاوت بازماند و همچنانکه
در زمان ابرهیم ایمان در تو منتشر شد اسلام منتشر گردد و بر
مشرکان قتل عظیم واقع شود پس زمین خاموش و خرم گشت و چون
شب جمعه در رسید و حکم خدای آن بود که دران شب نور محمد
علیه الصلوة والسلم منتقل به رحم آمنه شود و شب عرفه بود ملایکه
شادمان شدند و جبریل نازل گشت و علمی سبز در بالا ی کعبه برد
و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمد علیه الصلوة والسلم
به رحم آمنه منتقل شد تا بهترین خلایق ازوی متکون شود و به
بهترین امم مبعوث گردد و عرش ابلیس لعین منکوس گشت و چهل
شبانروز در قعر دریا بسر غلطان بود تا سیاه و سوخته گشت پس
بپای کوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد و مجموع دیوان جمع شدند و گفت
هلاک شدیم هلاکی سخت محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار گرفت

شرف اول و آخر باوی باشد و با سیف قاطع مبعوث شود و اصنام
را بشکند خمر و قمار و انصاب و ازلام را حرام کند و اخبار آسمان
از ما محجوب گرداند و کهانت منقطع شود و عدل کند و حق گوی باشد
و ظلم را دفع کند و زمین همچنان بمساجد آراسته شود که آسمان
بکواکب و در همه دنیا وحدانیت ظاهر شود و ما را در دنیا هیچ نصیبی
نخواهد ماند و امت او فاضل ترین امم باشند و در راه دین اخلاص
ورزند و هرگز شرک نیاورند و ایشان اهل تقوی و مغفرت باشند
و بکلمه توحید قایل گردند و ما را از مشاهده وضع ایشان تاریکی
چشم بود و دهان ما بداغ اندوه کل شود و همه خیرات ایشان را با ثر
و هیچ نخورند الا که بسم الله با آن گویند و امر معروف و نهی منکر کنند
و شتاب در افاضت خیرات کنند و صدقه دهند و بدان خوش
دل باشند و صله رحم کنند و ما را هیچ معرفت و بنا ماند نخواهد ماند
عفریتی گفت ای بزرگ دل خوش دار که حق عز شانه ذریت آدم
را بر هفت طبقه آفرید و ازان شش طبقه گذشت و ایشان
سخت تر و قوی تر بودند و عمر ایشان بیش بود و آنچه خواستیم
با ایشان کردیم و با این یک طبقه آنچه خواهیم توانیم کرد ابلیس
لعین جواب گفت که شما را قدرت نباشد که ایشان را خصال حمیده
بود گفتند ما آرزو ها در ایشان منتشر گردانیم و بخل و ظلم بر مذاق
ایشان خوش کنیم که بدان هلاک شوند و ابلیس لعین به این سخن

خرم وخندان گشت وگفت این زمان چشم من به شما روشن شد حفظه
الله من شره

باب پنجم در بیان غرایبی که در حمل حضرت رسالت صلعم بظهور آمد

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که از دلالات حمل رسول خدای صلی الله علیه وسلم آن
بود که همه حیوانات قریش به سخن آمدند وگفتند مادر محمد به محمد
آبستن شد واو امان اهل زمین وچراغ جهان خواهد بود وهیچ
قبیله در عرب نبود الا که بر حمل وی واقف شدند وتختهای ملوک
دران روز جمله سرنگون گشت ودر شرق وغرب وحوش وطیور
در جایی بشارت به یکدیگر دادند واهل دریا همچنین سبیل وهمه دست
بهوا بر میداشتند ومی گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور وجود
ابو القسم منور گردد پس نه ماه تمام در شکم مادر بماند ودران مدة
هیچ الم وضعف به آمنه نرسید وعبد المطلب عبد الله را به
یثرب فرستاد تا خرما به مکه برد ودر آنجا وفات کرد ومحمد بن حبیب
گفته که بعد از بیست وهشت ماه از ولادة رسول علیه الصلوة
والسلام عبد الله وفات کرد وآمنه بعد از هشت سال وحضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه در آسمان نام وی یتیم کردند وحق عز وعلا
با ملایکه گفت که حافظ وولی ورازق وکفیل وی من باشم وصلوات
بوی فرستید واورا مبارک دانید وآمنه در شعب ابی طالب نزدیک
جمرة الوسطی بروی آبستن شد ودر زمان آبستنی میگفت من هیچ

ثقل والم چنانکه زنان حامله در خود یابند نمی یابم ونشانه آبستنی
در خود بیش ازان نمی بینم که حیض من منقطع شده است وشبی
در خواب دیدم که شخصی میگوید تو آبستنی گفتم نمی دانم گفت بلی تو
به سید کاینات آبستن شده وتحقیق میدانم ودر روز دوشنبه
بود وچون وقت ولادة در رسید هم آن شخص را در خواب دیدم
که گفت بگو اعیذه بالقهار الواحد من شر کل حاسد واین سخن با خویشان
خود بگفتم ایشان گفتند آهن پاره بر خود باید بست که وسوسه دیو است
وآهن بر خود ببستم وبعد ازان گسیخته شد وترک کردم ونقلست که
در زمان حمل آمنه را الهام رسید که این فرزند به نام احمد خوان ودر روایتی
دیگر آنست که تو بر سرور موجودات آبستن شده وچون بوجود آید
باید که بگویی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فی کل بر عاید وکل
عبد راید ونشانه آن باشد که با وی نوری بیرون آید که قصور
شهر بصری از شام در مکه نموده شود واورا محمد نام کن ودر توریة نام
وی احمد است اهل آسمان وزمین اورا احمد گویند ونام او در قران محمد است
ودیگر آمنه گفت در خواب دیدم که نوری از من بیرون آمد وقصور
شام در روشنی آن نموده شد وآمنه هرگز هیچ فرزند دیگر آبستن
نگشت واز عبد الله هیچ فرزند دیگر بوجود نیامد واز جمله شرف وفضل
وبین وبرکه حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه یکی آن بود
که در زمان وضع حمل او حق عز شانه اصحاب الفیل را هلاک گردانید

وسبب هلاک وهزیمت ایشان آن بود وعلما جمله برین قایلند که او
در عام فیل بوجود آمد بلکه دران روز که فیل بهزیمت رفت همچنانکه بعد
ازین مبین شود پاک ومنزه آن خدایی که او را این خاصیت ارزانی
فرمود واز دیگر خلایق او را تمیز کرد وقدر وشرف او رفیع گردانید
وشرح صدر او فرمود وهر یک از حالات واحوال او صلی الله علیه وسلم
آیتی ظاهر ومعجزه باهر ساخت **باب ششم در ذکر ولادت**
وظهور عیش وبرکات حالات [illegible] وضع حضرت رسالت صلعم نقل از آمنه رسیده
که گفت در روز دوشنبه چون وضع حمل کردم آوازی بزرگ با هیبت
شنیدم وترسناک شدم وچنان دیدم که جناح مرغی سفید بر شکم من
مالیده گشت وآن ترس زایل شد وچون نگاه کردم قدحی شربت
سفید دیدم وتصور کردم که شیر است ومن تشنه بودم وآشامیدم
واز عسل شیرین تر بود ونوری عظیم از من بیرون آمد وجماعتی زنان
دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند ومن تعجب میکردم که
ایشان از کجا اند وآن حال بر من سنگین نمود ودر هر ساعتی از زمان
طلق آن آواز سخت سنگین می شنیدم تا ناگاه دیباجی سفید طولانی
بیاوردند وندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید وجماعتی مردان
دیدم که در هوا ایستاده بودند ودر دست ایشان ابریقهای نقره بود
وعرق از من می چکید وبوی مشک داشت وعبد المطلب غایب بود
ومیگفتم ای دریغ که او حاضر بودی ومجموع دنیا را چند قطعه نور دیدم

وجمعی مرغان دیدم که آمدند ومنقارهای ایشان زمرد بود وبالها
از یاقوت وحق عز شانه رفع حجاب فرمود تا شرق وغرب عالم
بدیدم وبر ظهر کعبه ودیگر مواضع علمها از نور افراشته بودند ودر
زمان وضع حمل تکیه بران زنان کردم ودر خانه حرکات بسیاری
شنودم ودیگر کسی نمی دیدم وچون محمد علیه الصلوة والسلام بوجود
آمد فی الحال بسجده رفت وچون کسی که تضرع کند انگشت به
آسمان برداشت وابر پاره سفید دیدم که فرو آمد واو را در خود گرفت
واز چشم من غایب شد وندا رسید که او را در موالید انبیا بازدید
تا برکه یابد وتشریف حقیقی بروی پوشانید وبر ابرهیم عرض کنید
وبدریا برید تا او را بشناسند که نام وی در آنجا ماحی است تا مجموع کفر
بوی زایل شود واو را باز یافتم ودر صوفی سفید مدرج بود ودر زیر
وی حریری سبز گسترده ومفاتیح در دست وی نهاده وشخصی میگفت
این محمد است که مفاتیح نصرت ونبوت وباد در دست وی است
پس ابر پاره دیگر فرو آمد که آواز اسپ وجناح طایر از آن
می شنیدم واو را از نظر من غایب کردند وچون زمانی دراز
کشید شنیدم که در شرق وغرب آواز کردند که او را بر روحانیان
انس وجن عرض کنید واو را بصفوت آدم ورقت نوح وخلت ابرهیم
وطریقت اسحق وزبان اسمعیل وبشارت یعقوب وجمال یوسف
وصوت داود وزهد یحیی وکرم عیسی علیهما السلام بدهید

وحرير اخلاق جميع پيغمبران فرو پيچيد واورا باز يافتم وحريرپارهٔ
سفيد پيچيده در دست وي بود وآدميز ازان مي چكيد وشخصي
ميگفت محمد مجموع دنيا بقبض آورد وهيچكس نماند الا كه مطيع
ومنقاد او باشد پس سه تن ديدم كه روي ايشان از حسن وجمال
چون آفتاب مي تابيد ويكي را ابريقي از نقره در دست بود
وبوي مشك ازان ميدميد وديگري طشتي از زمرد سبز داشت
وانرا چهار گوشه بود وبر هر گوشه ازان يك دُر سفيد بود وگفتند
گوشها دنياست وهر جانب كه خواهي فرا گير محمد عليه الصلوة والتسليم
دست در ميان طشت نهاد وندا رسيد كه او كعبه فرا گرفت وآنرا
قبله ومسكن او ساختيم وسيوم حرير پارهٔ پيچيده باز كرد وخاتم او
دران بود پس صاحب طشت اورا برداشت ودر طشت نشاند
وازان ابريق آب بروي مي ريختند تا اورا هفت بار بشستند
وسر وپاي او بوسه دادند وحرير دادكه رضوان بود اورا دران
حرير شكل بپيچيد وبه مشك اذفر مطيب گردانيد ولحظهٔ اورا در زير
بال خود گرفت وچون بيرون آورد مشورهٔ بسيار با وي كرد وتعويذ
بروي خواند وبر سر وپشت وي دست ماليد وگفت يا محمد بشارة
باد ترا كه همه علوم پيغمبران در دل تو نهادند وتو اعلم واشجع واتقي
ايشاني مفاتيح بهشت در دست تو است هيچ آفريده آوازهٔ تو
نشنود الا كه ترسان شود وديگر شخصي ديدم كه دهان در دهان

وي

وي نهاد واورا چون مرغ كه بچه را دانه دهد هر چيزي ميداد
ومحمد به انگشت طلب زيادتي ميكرد پس گفت يا محمد بشارة
باد ترا كه هيچ خلقي نيست الا كه جمله بتو ارزاني داشتند واورا
غسل كرد وروغن در سر ماليد وموي بشانه زد وسرمه در چشم كشيد
واز نظرم غايب گردانيد ودل من بران جزع بسيار كرد ومتحير شدم
وگفتم قوم من كجا اند گويا همه نيست شدند سه شب تا درين مقام
در ولادتم واين حالات بر من گذران وهيچكدام حاضر نمي شوند
ناگاه محمد باز ميان آوردند وچون ماه مي تابيد وبوي مشك ازوي
مي دميد وگفت وبرادر مجموع تاج زمين گردانيدم وبر آدم عرض كردم
واورا هر بركت ودعا بر او كرد وگفت بشارة باد ترا يا محمد كه سيد
فرزندان اولين وآخرين من خواهي بود پس اورا بازين سپرد وبيرفت
وباز ميگرديد وميگفت اي عز وشرف دنيا بشارة باد ترا كه عروة
وثقي متشبث گشتي هر كس كه دست در دامن تو زند وفرمان برد
اورا در زمرهٔ تو حشر كنند پس عبد المطلب در آمد واورا ازين حالات
خبر دادم وگفت امشب در كعبه بودم ونيازي داشتم وناگاه كعبه
ديدم كه چون شخصي بسجده افتاد وبهر چهار ركن بسجده مقام ابرهيم
كرد وباز بحال خود رفت وتكبيري عجب شنودم كه ميگفت الله اكبر
خداي محمد مصطفي اين زمان مرا از پليدي اصنام پاك گردانيد وهبل
را ديدم كه در حجر افتاده بود وندا رسيد كه آمنه را پسري بوجود آمد

وسحابهٔ رحمة بوی نازل شد وطشت قدسی آوردند تا دیگر باز اورا دران غسل کنند وندا از حضرت جلیل رسید که محمد صفی نبی خلایق را از ظلمهٔ جهالت به روشنایی هدایة خواهد آورد او مبعوث گردد وچراغ روشن ورسول داعی وناصح مجموع خلایق باشد ای ملایکه گواه باشید که اورا مفاتیح خزاین دادم وسید خلایق ساختم پس امروز که او بوجود آمد هر سال تا روز قیامت عید خود سازید عبد المطلب گفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم وزبانم در دهان لال شد وتصور کردم که در خواب می بینم ودست در چشم مالیدم وخود بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه شدم وبه بطحا رفتم وصفا را دیدم که مرتفع می شد ومنخفض میگشت ودرو مضطرب بود واز اطراف ندا رسید که ای سید قریش چه حالت که امروز ترا ترسان ولرزان می بینم وجواب نمی توانستم گفت ومتوجه توبوصم تا محمد را بینم وچون بدرگاه خانه رسیدم مرغی سفید دیدم که جناح بر خانه گسترانیده بود وکوههای مکه بدان منور وابری سفید بر بالای خانه ایستاده وا مرا منع از دخول میکرد ونشستم وبا خود گفتم که خوابست که می بینم یا بیداریست واز بوی مشک که فایح بود نزدیک نمی توانستم آمد پس تجلد کردم وبه خانه در آمدم وتو را چنین دیدم وصبح اثر نفاس در تو نیست وروایتی دیگر آنست که عبد المطلب در زد وآمنه جواب از سر ضعف داد او گفت یا آمنه به تعجیل در بازکن وچون در باز

کرد اول احتیاط موضع نور حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه کرد واز پیشانی آمنه رفته بود وبی طاقت شد چنانکه خواست که جامه پاره کند وگفت من در خوابم یا بیدارم آمنه گفت بلکه بیدار وترسان ولرزانی کسی ترا طلب داشت که آمدی گفت نور در اضطراب مانده ام که این نور کجا رفت گفت آنرا وضع کردم وبسیری بود وعجایب بسیار دیدم وقصه با وی بگفت عبد المطلب گفت این را باور نمی دارم وضع کجا کردی واثر وضع حمل در تو ظاهر نیست آمنه گفت والله که وضع حمل کرده ام وآن مرغ سفید که دیدی منازعه با من میکند ومیخواهد که فرزند بوی دهم تا شیر از وی خورد عبد المطلب گفت فرزند کجاست تا اورا به بینم آمنه گفت هیهات مردی آمد که چون تیغ کشیده بود وطشتی از زمرد سبز داشت واورا دران غسل کرد وگفت این پاکی ترا لازمه تو تا روز قیامت کافیست وگفت اورا تا سه روز هیچ آفریده نباید نمود عبد المطلب شمشیر برکشید وگفت اگر اورا بمن ننمودی بکشم والا خود را خواهم کشت آمنه گفت در اندرون خانه در صوفی سفید پیچیده وبوی مشک از وی می دمد پس عبد المطلب به اندرون رفت تا اورا ببیند وشخصی گفت یا عبد المطلب آدمی را به دیدن محمد راه نیست تا آن زمان که ملایکه مجموع زیارت وی کنند عبد المطلب بیرون رفت تا خبر به قوم وتبار وزبان وی گرفته شد وهفت روز سخن نتوانست گفت وروایتی دیگر آنست که

چون آمنه وضع حمل کرد از زاویهٔ خانه ندا رسید که یا آمنه این فرزند
تا سه روز دیگر پلیس مهمای که بسلام وکلام وصلوات ملایکه مشغولست
واحبار یهود از عبد المطلب سوال کردند که شمارا فرزندی درین شب
بوجود آمده او گفت مارا حملی هست اما وضع آن معلوم نیست گفت
ما در توریة ودیگر کتب آسمانی یافته ایم که درین شب سید اولین
وآخرین در وادی مقدس که زیادهٔ کاه عرب وعجم خواهد بود بوجود
خواهد آمد وخاتم النبیین وعلم بزرگ وچراغ روشن بوجود آمد که
عبد المطلب شخصی را فرستاد تا تفحص از حال آمنه کند وچون
به آمنه رسید سوال کرد که وضع حمل کردی گفت بلی آسان وخوش
بی درد ومشقت وضع حمل کردم وانگشت برداشت واشارة به
آسمان کرد ونظر بر زمین انداخت وگفت نداچنین رسید که تا سه روز
اورا از آدمی پنهان دارم وعبد المطلب چون معلوم کرد با علمای یهود
برفت وایشان می گفتند حکم خدای وموسی وتوریة راست شد
پس عبد المطلب تنها به اندرون رفت واستخبار نمود وهمان جواب
شنید وبیرون آمد ودر حجر بنشست وخلایق می رفتند واورا تهنیة
میکردند **نقلست** که چون محمد علیه الصلوة والسلام بوجود آمد
بر هر دو زانو متوجه قبله شد وروی سوی آسمان کرد وپارهٔ خاک از زمین
برداشت وخواست تا سجده کند ونور وی جهان عالم گرفته بود
که کوشک فرازان شهر بصری از مکه می نمود وخواب آمنه راست شد

وآمنه اورا در زیر برمه نهان کرد وبرمه شکافته شد آمنه گفت اورا دیدم
که روی در آسمان داشت وپاک ومقدس بود وانگشت ابهام در
دهان داشت وشیر ازان می مکید عباس رضی الله عنه روایت
کند که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه ختنه کرده وناف
بریده بوجود آمد وعبد المطلب ازان تعجب نمود وگفت این فرزند
راشانی عظیم هست حسان ثابت رضی الله عنه گفت هفت ساله
بودم وشبی بر سر تلی رفتم ودر انجا یهودی دیدم که آتشی بر کرده بود
وبلند میگفت ای جماعه یهود حاضر شوید وچون جمع شدند گفت امشب
ستارهٔ احمد برامده است وآن ستارهٔ انبیاء است وبغیر از احمد کسی
دیگر نمانده ودر امشب بوجود آمده وخلایق تعجب کردند وهمان
یهودی زنده بود تا حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه پیغمبر گشت
وایمان بوی نیاورد ودر مدینه تاجری بود واورا ابو قبیس میگفتند
وازوی سوال کردند که این سخن راست است یا نه گفت بلی راست
است ومن منتظر ظهور ویم تا ایمان آوردم وچون حضرة رسالة صلوات
الله وسلامه علیه ظاهر گشت وهجرة بمدینه فرمود ابو قبیس پیر شده
بود ومسلمان شد **نقلست** که در مکه یهودی با عبد المطلب گفت اگر
دوش پسری بوجود آمده مرا اعلام ده گفت مرا دوش پسری آمده ونام
وی محمد کرده ام یهودی گفت این سه علامة است که دلیل نبوة اوست
اول آنکه نجم وی طالع شده ودوم آنکه نام وی محمد است وسیوم آنکه

از بزرگترین خلایق بوجود آمده و امروز عبد المطلب بزرگترین خلایق است
وچون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بوجود آمد عبد المطلب
اشتری نحر کرد وخلایق را طعام داد وگفتند او را نام چیست
گفت نام وی محمد کردم گفتند نامی غریب است وهیچ بزرگی
این نام نداشته گفت میخواهم که اهل آسمان وزمین مدح وی کنند محمد
را معنی آن بود که متواتر او را مدح گویند وتعظیم وتکریم وی کنند نقلست
که چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بوجود آمد وبشارت
به عبد المطلب دادند برخاست وبه پیش آمنه رفت وحکایات
عجایب که مشاهده کرده بودند باهم گفتند وعبد المطلب او را برداشت
وبه اندرون کعبه برد وشکر وثنای حق کرد واین ابیات بگفت شعر

الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردان • قد ساد فی المهد علی الغلمان
اعیذه بالله ذی الارکان • حتی یکون بلغة الفتیان •
حتی اراه بالغ البنیان • اعیذه من کل شانئان •
من حاسد مضطرب العیانی

بیت

چه گویم شکر والطاف خداوند • که بخشیدی او را این فرزند •
بلی معصوم ذات روح پرورد • میان هم سران در عهد سرور •
همیشه کعبه اش دار الامان باد • امام وقت هر پیر وجوان باد •
هر آنکس زد از دوست کوتاه • نگهدارش خدا بادا ز بدخواه •

نقلست که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در خانه

که از آن عقیل بن ابی طالب شد بوجود آمد وبعد از عقیل اولاد او
آن خانه به محمد بن یوسف که برادر حجاج بود فروختند واو آن خانه
را معمور میداشت وبعد از آن خیزران آنرا باز مسجدی کرد مخرمه
رضی الله عنه گفته که من وحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
هردو در سال فیل بوجود آمدیم وقولی آنست که دوم روز از فیل بود
وقولی آنست که روز هشتم بود وقولی آنست که روز دهم بود عبد الله
بن عباس رضی الله عنه گفته که سال فیل بود وهلاک فیلان واصحاب
در روز یکشنبه سیزدهم محرم بوده ودر آن سال اول محرم روز جمعه
بود ودر عهد کسری انوشروان بوجود آمد بعد از چهل ودو سال از
سلطنت او نقلست که از مشایخ دین شخصی حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه در خواب دید وگفت یا رسول الله بروایت
بن ربیعه که تو فرموده که من در زمان ملک عادل بوجود آمده ام
واز حاکم ابو عبد الله سوال کردم که این حدیث صحیح است گفت دروغ
وموضوع است حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم فرموده که ابو
عبد الله راست گفت جعفر صادق روایة کند که حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه در روز دوشنبه دهم ربیع الاول بوجود آمد
وفیل در نیمه محرم بمکه رفت وپنجاه وپنج روز در میان بود وقولی دیگر
آنست که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در روز دوشنبه
هشتم ربیع الاول که بیستم ماه نیسان بوده بوجود آمد والله اعلم

قصهٔ اصحاب الفیل چون ابرهة بن اشرم ابو یکسوم از قبل
نجاشی بر یمن غالب آمد و خلایق را دید که در ایام موسم به مکه میرفتند
و حج میگزاردند سؤال کرد که حال چیست گفتند بزیارة کعبه میروند
گفت بنای کعبه از چیست گفتند از سنگ گفت بحق عیسی سوگند که
کعبه ازان بهتر جهت شما بنا کنم و خانهٔ از رخام سفید بنا کرد و به ذهب
و مرصع گردانید و خلایق را بدان داشت تا حج آن کنند و بسیاری
رفتند و طواف آن خانه میکردند و در انجا بعبادة مشغول می شدند
و نفیل خثعمی روزی کمین کرد و شب بهنگام خالی یافت و آن خانه را
به نجاست بیندود و روز دیگر ابرهه را خبر کردند و بغضب رفت و گفت
این فعل عرب باشد که در مقابل کعبهٔ ایشان بود من کعبهٔ ایشانرا
ویران کنم و اعلام نجاشی کرد و فیل محمودی از وی طلب داشت و متوجه
مکه شد و چون به نزدیک حرم رسید بگفت تا اموال قریش غارة کنند
و دویست اشتر عبد المطلب بغارة بردند و عبد المطلب به پیش
ابرهة رفت و ابرهة او را گرامی داشت و بر تخت خود نشاند و گفت
حاجة تو چیست گفت اشتران من باز پس ده ابرهة گفت پنداشتم
که شفاعة کعبه خواهی کرد عبد المطلب گفت آن خانه را خداوند خود
هست و او محافظة خانهٔ خود میکند و اشتران باز پس داد و اعزاز
و نواخت او تمام بکرد و عبد المطلب بکوه حرا رفت و از سر تضرع
این نظم بخواند

شعر

لاهم ان المرء یمنع رحله • وحلاله فامنع حلالک •
لا یغلبن صلیبهم • ومحالهم عدوا محالک •
جروا جموع بلادهم • والفیل کی یسبوا عیالک •
عمدوا حماک بکیدهم • جهلا وما رقبوا جلالک •
ان کنت تارکهم • وکعبتنا فامر ما بدا لک •

بیت

خدایا لشکری بی رحم خونخوار • بقصد کعبه می سازند پیکار •
همه با فیل خلقی عزم دارند • که گرد از خانهٔ کعبه بر آرند •
دلیری کردن ایشان زجهلست • به تو بر دفع ایشان سخت سهلست •
تو دفع شر این لشکر توانی • و زان گشت این خانه تو دانی •
بدین خانه تو فرصت کی دهی شان • وگر فرصت دهی سریست پنهانی •

پس گروهی مرغان از دریا آمدند و با هر یک از ایشان سه پاره سنگ بود
یکی در منقار داشتند و دو در پنجهٔ پای و هر یک بمقدار عدس یا ماش
بود و چون به بالین قوم رسیدند جمله را کوفتند و هر کس که آمد فی
الحال هلاک گشت و ابرهة به تنها نجاة یافت و گریزان به پیش نجاشی
رفت و مرغی یک پاره سنگ بمنقار باز گذاشت و در عقب وی میرفت
و چون ابرهة احوال با نجاشی تمام گفت آن سنگ بر سر وی زد و هلاک
شد و فیل محمودی چون در حرم دلیری نکرد و روی گردان شد نجات
یافت و دیگر فیلان هلاک شدند و عبد المطلب بر هلاکت ایشان
مطلع گشت و بمیان اموات رفت و مجموع زر و جواهر ایشان جمع
کرد و در زمین گوئی فرو برد و دران پنهان کرد و بعد ازان اظهار

از چاهی

را اعلام داد تا رفتند و دیگر چیزها غارة کردند و حق عز شأنه
سیل فرستاد تا آن مردگان جمله بدریا برد و عرب بعد ازان تعظیم
کعبه و اهل حرم زیادة کردند و گفتند اهل خدای اند و عبد المطلب
ازان مال غنی گشت و بر همه قریش حاکم شد و در قدر مدت در میان
آدم و محمد علیه الصلوة والسلم علما اختلاف کرده اند واقدی گفته
که چهل هزار و ششصد سال است و دیگری گفته که شش هزار
و صد و سیزده سال ابن عباس رضی الله عنهما گفته که پنج هزار و پانصد
سال مولف کتاب روح الله رمسه گفته که در تفسیر یافته ام
که از آدم تا نوح یک هزار سال است و قولی آنست که دو هزار سال
و از نوح تا ابرهیم دو هزار و ششصد و چهل سال و از ابرهیم تا موسی
یک هزار سال و از موسی تا عیسی دو هزار سال و از عیسی تا حضرت
رسالة صلوات الله علیه و سلامه علیهم پانصد و شصت یا ششصد
سال است

باب هفتم در بیان حوادث

که در شب ولادت حضرت رسالة صلعم ظاهر شده مخزوم بن هانی روایة از
پدر خود کند و او صد و پنجاه سال عمر بوده که چون حضرت رسالة صلوات
الله و سلامه علیه بوجود آمد ایوان کسری مضطرب شد و چهارده
شرفه ازان ساقط گشت و آتش فارس فرونشست و پیش
ازان به هزار سال فرو نمرده بود و دریاچه ساوه خشک شد و عالم
مجوس در خواب دید که اشتران سخت قوی سیر میکردند و اسپان

بدوی تابع آنها بودند تا از دجله گذر کردند و در بلاد فارس منتشر
شدند پس کسری دلیرانه بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و
موبذان را طلب کرد و گفت از شرف ایوان من چهارده قطع
افتاده و آتش فارس که هزار سال نا مرده بود فرو مرده است
و موبذان نیز خواب خود بگفت کسری گفت تعبیر این چه باشد
موبذان گفت حادثه عظیم خواهد بود پس کسری به نعمان بن منذر نوشت
که عالمی بر ما فرست تا مشکل ما حل کند نعمان عبد المسیح بن
حیان را فرستاد کسری گفت تو جواب سوال من توانی گفت عبد
المسیح گفت اگر توانم بگویم و الا ترا خبر دهم که از من داناتر کیست
آنگه کسری احوال با وی بگفت عبد المسیح گفت مرا خالیست و نام
وی سطیح باشد و در شام ساکن است و جواب این مسئله او
داند کسری گفت برخیز و متوجه وی شو و این سخن استفسار کن
پس عبد المسیح به پیش سطیح رفت و او در نزع بود و سلام کرد
و جواب نشنود و عبد المسیح این نظم با وی بگفت

شعر

اصم ام یسمع غطریف الیمن • ام فاز فازلم به شاو العنن
یا فاصل الخطة اعیت من و من • اتاک شیخ الحی من آل سنن
وامه من آل ذئب بن حجن • یدفع لی وجنا و تهوی بی وجن
حتی اتی عاری الجآجی والقطن • ازرق فهم الناب صرار الاذن
لکن در خوابی ای سید ز بیداد • گر بر ما بسته حادثی را گشاد

بزرگ عصر خویش ومهتری تو • بهر تدبیر ورایی سروری تو
رسولی آمدست از نزد شاهی • سعادت پروری دولت پناهی
شه ملک عجم کسری باداد • که عدلش ملک عالم کرد آباد
بریدم چند فرسنگ کوه وصحرا • زمانی در تکوی که در ثریا
همیبوتی ناقه چون باد صرصر • حریف رهنما یکی پیر دانا ور
شده آن پیک پیکر چون خلالی • شده آن پیکر منظر چو هلالی

وچون ابیات بسمع سطیح رسید سر برآورد وگفت عبد المسیح
بر کردن فوازی بحکم سخنی کشیده سوار از شهری دور رسیده
وسطیح در نزع است ترا ملک بنی ساسان فرستاده تا استکشاف
بستر افتادن شرفهاء ایوان وفرومردن آتش فارس وخواب
که موبدان دیده از من کنی تا ایشانرا معلوم کرده یا عبد المسیح
چون دریاچه ساوه خشک شود ووادی ساوه پیاد آب کرده
وصاحب عصا یعنی حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بیرون
آید وتلاوت کلام شود بدانکه ملک شام غیر ایشان شام خواهد بود
یعنی ما بنا شیم واسلام منتشر شود وبعدد هر شرفه که از ایوان
افتاده از مردان وزنان کسری یکی حکومت کند وآنگه ملک ایشان
منقرض شود وهرچه واقع خواهد شد چنان دان که شده است سطیح
این سخن بگفت وفی الحال وفات کرد وعبد المسیح بازگشت شعر

شمر فانک ماضی الدهر شمیر • لا یفزعنک تشرید وتغییر
فربما کان قد اضحوا بمنزلة • یهاب صولهم الاسد المهاصیر
ان یمس ملک بنی ساسان افرطهم • فان ذا الدهر اطوار دهاریر
منهم اخو الصرح بهرام واخوته • والهرمزان وشابور وسابور
والناس اولاد علات فمن علموا • ان قد اقل فمحقور ومهجور
وهم بنو الام اما ان راوا نشبا • فذاک بالغیب محفوظ ومنصور
والخیر والشر مقرونان فی قرن • فالخیر متبع والشر محذور
کنون جز وتدبیر رفتن بساز • که در پیش داری رهی بس دراز
چه اندیشه داری ز پیروز شیر • چو مردان قدم نه درین ره دلیر
اگر ملک ساسان شود منقرض • چرا باشی از بهر آن منقبض
یکی رفت ودیگر کسی آید بجای • جهانرا نماند یکی کدخدای
همه خلق خویشان یکدیگر اند • بقا یک ز یک نسل ویک گوهر اند
اگرچه بگیرند عالم به تیغ • ندارند الا خود ازیم دریغ
بد ونیک باهم بود در جهان • تو نیکی کنش باش ودور از بدان

وچون عبد المسیح به پیش کسری رفت واحوال عرضه داشت کسری
گفت تا چهارده ملک از ما حکومت کنند زمان دراز کشید پس ده ملک
ازیشان در چهار سال حکومت کردند وچهار دیگر تا زمان عثمان بن
عفان رضی الله عنه ملک بودند وبعد ازان ملک ایشان مسخر اهل اسلام
شد وایشان منقرض گشتند وعبد المسیح بماند وچهار صد سال
عمر داشت واز طرف اهل حیره با خالد بن ولید صلح کرد واول بابی

و به پیش امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه بردند مالی خبر بود وگفت
و در مکه یهودی ساکن بود و روزی گفت ای جماعت قریش اگر دوش
در میان شما فرزندی بوجود آمده مرا اعلام دهید که دوش پیغمبر
عرب و عجم زاییده است و در میان شانه وی نشانه‌ای متلوّن
باشد و چند عدد موی بران رسته است عبد المطلب گفت مرا دوش
پسری بوجود آمد یهودی او را ببین نمای و چون بخانه عبد المطلب
رفت و حضرت رسالت را صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کرد
فی الحال بیهوش شد و چون باز بهوش آمد گفت نبوة از بنی اسرائیل
برفت و حکم و کتاب ایشان منسوخ شد ای جماعت قریش شما به
این مولود خرم میشوید بخدای سوگند که آن با شما کند که خبر آن
از شرق بغرب رسد و ازین نوع دلایل نبوة بی قیاس است والله
اعلم

باب ششم در ذکر نسب و آبا و امهات و [illegible] و وفات [illegible] عبد الله و ذکر اسمای رسول صلی الله علیه وسلم و درین باب بعد [illegible] فصل

فصل اول در ذکر نسب او صلعم

بدانکه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
پسر عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة
بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است
و از عدنان تا به آدم اختلاف در طرق آن واقع است و بعضی گفته
اند عدنان پسر اد بن ادد بن همیسع بن حمل بن نبت بن قیذر

بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ
بن سالح بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ
بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علیه وعلی جمیع انبیاء الله السلام بوده ام سلمه گفته که عدنان
بن ادد بن زند بن یری بن اعراق الثری و گفته زند همیسع است
و یری نبت بوده و اعراق الثری اسمعیل است و دیگری گفته که ابرهیم
است و چون دیدند که ابرهیم بر آتش نسوخت او را اعراق الثری
خواندند و از معد تا اسمعیل چهل پدر شمرده اند والله اعلم

فصل در ذکر پدران او صلی الله علیه وسلم

اما عبد الله کوچکترین فرزندان عبد المطلب
بود و او و زبیر و ابو طالب هر سه از یک مادر بودند و نام او فاطمه بنت
عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم بوده و این قول محمد بن اسحق است
و هاشم بن محمد نقل از پدر خود کرده که گفت عبد الله و ابو طالب و زبیر
و عبد الکعبة و عاتکه و برّة و امیمة اولاد عبد المطلب همه از فاطمه در
وجود آمده بودند محمد بن اسحق روایت کند که در آن زمان که عبد المطلب
چاه زمزم فرو برد و قریش با وی محاربه کردند نذر کرد که چون او را
ده پسر بالغ در رسد یکی از ایشان جهت خدای کعبه قربان کند و چون
ده پسر او تمام در رسید صورت حال با پسران بگفت و ایشان را جمله مطیع
یافت پس گفت هر یک سهمی بر دارند و نام خود بران نویسند و بیاورند
و همچنان کردند و او آن سهام برگرفت و به پیش هبل برد و باقیّ آن

گفت این سهام بینداز و بنام هر کدام که برآید اعلام کن و عبدالله را
از همه دوستر میداشت و خود بر در کعبه ایستاد و دعا میکرد ناگاه
سهام بنام عبدالله برآمد و چون عبدالمطلب صورة معلوم کرد کارد
برداشت تا عبدالله را قربان کند و اکابر قریش اورا منع کردند
و بدان متفق شدند که به پیش کاهنه روند و هرچه او بگوید چنان کنند
و به پیش کاهنه رفتند و شرح بادی بگفتند او گفت دیة شما چند است
گفتند ده اشتر گفت در میان عبدالله و ده اشتر قرعه آورید
اگر بنام عبدالله برآید ده اشتر دیگر زیاده میگردانید تا آن
زمان که خدای راضی شود و قرعه به طرف اشتران افتد و همچنان
کردند و هر نوبتی قرعه به عبدالله می افتاد تا صد اشتر راست شد
و سه نوبت دیگر قرعه آوردند و هر نوبتی به اشتران افتاد پس عبد
المطلب صد اشتر قربان کرد و بصدقه داد و آدمی و حیوانات
ازان محظوظ گشتند و عبدالله با عبدالمطلب مراجعة نمود و بمنزل
خود می رفتند که ناگاه ام قتال بنت نوفل بن اسد بن عبد
العزی خواهر ورقة بن نوفل عبدالله را در راه دید و گفت یا عبدالله
اگر با من مجامعة کنی صد اشتر که از عوض تو قربان کردند باز تو دهم
عبدالله گفت حالیا با پدر همراهم و نمی توانم که ازوی جدا گردم
و هم روز آمنه بنت وهب بن عبدمناف سید بنی زهره در
نکاح آورد و بهم جمع شدند و آمنه بحضرة رسالة صلوات الله

وسلا

وسلامه علیه آبستن شد و روز دیگر برخاست و به پیش آن زن
رفت و گفت وفا بر وعده ای که دی روز میکنی گفت آن روز که مطلوب
من بود از تو رفته است و مرا هیچ حاجة بتو نیست و او از برادر
خود ورقة بن نوفل شنیده بود که در بنی اسمعیل پیغمبری خواهد
شد و آن سعی بدان سبب کرد اگر قائلی گوید که از پیش بیان رفت
که عبدالله کوچکترین فرزندان عبدالمطلب بود و بتحقیق رسیده
که عباس به دو سال یا سه سال از رسول صلی الله علیه وسلم
بزرگتر بود پس جواب آن باشد که دران روز چنین بود و عباس
بعد ازان بوجود آمد و چند سال در میان قربان و تزویج آمنه واقع
شد **نقلست** که آمنه در حجر عم خود وهیب بن عبدمناف
بود و عبدالمطلب دختر وی هاله از بهر خود درخواست کرد و آمنه
جهة عبدالله و هردو در یک مجلس عقد کردند و آمنه برسول خدای صلی
الله علیه وسلم آبستن شد و هاله به حمزة بن عبدالمطلب و نام
عبدالمطلب نام وی شیبه است که چون بوجود آمد میانه سروی
سفید بود و ازان سبب اورا عبدالمطلب گفتند که هاشم به تجارة
شام میرفت و چون بمدینه رسید سلمی بنت عمرو بن لبید از بنی نجار
در نکاح آورد بشرط آنکه وضع حمل در خانه خود کند و هاشم چون
از شام باز گردید زفاف ساخت و اورا با خود به مکه برد و در مراجعة
اورا باز مدینه آورد و آبستن بود و هاشم به شام رفت و در غزه

وفات کرد و عبد المطلب در یثرب بوجود آمد و در آنجا هفت ساله شد
وشخصی از بنی حرث بن عبد مناف به یثرب رفته بود وجمعی کودکان
دید که تیر می انداختند وشیبه در آن میان بود وهر تیری که می
انداخت می گفت من پسر هاشم سید بطحا ام آن شخص سوال کرد
که تو کیستی گفت من پسر هاشم بن عبد منافم وچون آن شخص بمکه
رفت با مطلب آن حکایت بگفت او گفت والله که هرگز بخانه نروم
تا او بمکه آورم آن شخص گفت ناقه من ایستاده ، وبران سوار شو
وبرنشست ومتوجه یثرب شد ودر بنی عدی بن نجار نزول کرد
وهمان کودکان دید که تیر می انداختند وشیبه را شناخت واقوام
گفت این پسر هاشم است گفتند بلی برادرزاده تو است اگر خواهی
که او را به مکه بری بهتر ازین زمان نه بینی که مادر وی بی خبرست که
اگر بداند مانع شود پس شیبه را بخواند وگفت من عم توام وترا به
مکه خواهم برد واشتر را بخوابانید وبر اشتر نشاند ومتوجه مکه شد
ومادرش تا شب معلوم نکرده بود وشبهنگام خبر وی دادند که
عم وی آمد واو را بمکه برد ومطلب چاشتگاه به مکه رسید وآن پسر
از پس خود بر اشتر نشانده بود گفتند این کیست گفت بنده منست
واو را بخانه برد وزن او گفت این کیست گفت بنده منست ودو جامه
خوب به شیبه پوشید ودر کوچهای مکه میگذشت وخلایق او را عبد
المطلب می خواندند وآن نام بروی باز ماند وبعد از وفات مطلب عبد

المطلب

المطلب خلیفه او شد وپیشوا وحاکم اهل مکه گشت وکنیت عبد المطلب
ابو الحرث بود که بزرگترین فرزندان او حرث است مولف کتاب
روح الله روحه گفته که این تخم نقیض آنست که از پیش در باب
منتقل شدن نور نبوة از اصلاب طیبه بارحام طاهره یاد کرده
شد که هاشم چه گونه در زمان نزع وصیت کرد وریاست وکمان اسمعیل
تسلیم عبد المطلب کرد ومع ذلک تاویل تدبر است وجمع بین القولین
بیان وفطن داند هشام بن محمد بن سایب روایت کند که عبد المطلب
را ده پسر بود یکی عبد الله پدر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
وابو طالب وزبیر ومادر ایشان فاطمه بود ، ویکی عباس ودیگر ضرار
ومادر ایشان نتیله نمریه بود ، ویکی حمزه ودیگر مقوم ومادر ایشان هاله
بنت وهیب بود ، ودیگر ابو لهب ومادر وی از بنی خزاعه بود ودیگر
حارث مادر وی صفیه از بنی عامر بود ، ودیگر عیداق مادر وی از بنی
خزاعه بود ، اما هاشم اسم او عمرو است واز آن سبب او را هاشم
می گفتند که سالی در مکه قحط بود وبه فلسطین رفت وآرد بسیار
به مکه آورد واشتری نحر کرد وآن آرد به نان پخت وبا آن گوشتها
جمله ثرید ساخت وجمع قوم را ضیافت کرد وهاشم بروی جاری شد
واول کسی که رحلة الشتاء والصیف در مکه بنیاد نهاد او بود در فصلی
رحلة به زمین نجاشی از حبشه وفصلی دیگر به زمین شام میرفت واما
عبد مناف اسم او مغیره است واز غایت حسن وجمالی که داشت او را

اصله حارث فرخم بحذف الالف [illegible]

جمع میکنند و امّا قصی او را اسم نام بود، زید و قصی و مجمّع و اول
کسی از اولاد کعب بن لؤی که سید شد او بود و خلایق مطیع او
شدند و حجابة و سقایة و رفادة و لوا و مجموع مناصب مکّه او را بود
و هیچ نکاح در قریش نمی کردند الا در خانهٔ او و همه مشورتها پیش وی
زدندی و علمها از منزل وی بیرون آوردندی و در گاه خانه را جهة
کعبه گردانید و حاجة خلایق می گزارده و آنجا دار الندوة میگفتند که
جهة مصالح در انجا جمع می شدند و چنان بزرگ بود که کس با وی
معارضه نکرد و چون وفات کرد او را در حجون دفن کردند و اما قریش
اولاد نضر بن کنانه اند و از ان جهة قریش نام دارند که دابّهٔ در دریا
هست و بزرگترین دواب بحر است و نام آن قریش باشد و چون
ایشان بزرگترین خلایق بودند قریش نام ایشان شد و قولی آنست
که معنی قریش تفتیش کردنست و ایشان تفتیش حال خلایق میکردند
و مصالح ایشان می ساختند و قولی دیگر آنست که معنی قریش جمع
است یعنی قصی بن نضر بن کنانه که متفرق بودند جمله در حرم جمع
کرد و ایشان را قریش از ان جهة خوانند

فصل سیوم

در ذکر مادران حضرة رسالة صلعم مادر رسول خدای صلی الله علیه وسلم
آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة
بود و زهرة زنیست که نسب بوی باز خوانده اند و در اینجا نام
قایم مقام تذکیر شده و مادر آمنه برّه بنت عبد العزی بن عثمان

اسم جبل بمکة صحاح

بن عبد الدار بن قصی بن کلاب است و مادر وی برّه بنت عوف
بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لؤی است و مادر وی قلابه
بنت حرث بن طل بن حباشه است و مادر وی آمیمه بنت مالک
بن غنم بن لحیان است و مادر وی دب بنت ثعلبة بن حرث
بن تمیم بن سعد است و مادر وی عاتکه بنت غاضرة بن حطیط
بن جشم بن ثقیف است و مادر وی لیلی بنت عوف است و نام
مادر وهب بن عبد مناف که جد رسول خدای صلی الله علیه وسلم
است قیله یا هند بنت ابی قیله است و قولی آنست که عمره
بنت وجز بن غالب بن حارث بن عمرو بن ملکان است و مادر
وی سلمی بنت لؤی بن غالب بن فهر بن مالک است و مادر وی
ماویه بنت کعب است و مادر وجز بن غالب سلافه بنت واهب
بن البکیر و مادر وی بنت قیس بن ربیعة است و مادر عبد
مناف جمل بنت مالک است و مادر زهرة بن کلاب ام قصی
فاطمه بنت سعد بن سیل بود و وجز بن غالب که یاد کرده شد
ابو کبشه است که قریش نسبت حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
بوی باز می خواندند و او ترک بت پرستی کرده بود و بخلاف قریش
شعری می پرستید و میگویند شعری در آسمان به پهنا سیر میکند و هیچ
کوکب این سیر ندارد و چون حضرة رسالة صلوات الله و سلامه
علیه بخلاف قریش بود و دعوة حق میکرد او را ابن ابی کبشه

ام حبیبه بنت اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب است و مادر وی ...

الشعری کوکب یطلع بعد الجوزاء ... صحاح

می گفتند محمد بن سایب گفته که پانصد زن از جدات حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم نوشته ام که هیچکدام به سفاح وطریقه ناپسندیده
زمان جاهلیة ملوث نشده اند وپاک بوده اند ابن عباس رضی الله
عنهما روایة کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که از آدم
تا مادر خود که بوجود آمدم پشت بر پشت به نکاح تولد کرده ام
وسفاح دران میان نبود

فصل چهارم در ذکر وفات عبدالله

بدانکه عبدالله بعد از بیست وچهار سال که از سلطنة کسری گذشته
بود بوجود آمد ودر هژده سالگی آمنه در نکاح آورد وچون بحضرة
رسالة صلوات الله وسلامه علیه آبستن شد عبدالله به تجارة
شام رفت ودر بازگشتن بمدینه رسید ورنجور بود ودر خانه خویشان
از بنی عدی بن نجار اقامة کرد وکاروان قریش به مکه رفت وخبر
به عبد المطلب رسید وحرث که بزرگ اولاد او بود فرستاد تا اورا
بمکه برد وعبدالله وفات کرده بود ودر خانه نابغه که خویش او بود
اورا دفن کرده بودند وحارث باز بمکه رفت وعبد المطلب واولاد
وخویشان جمله بوفات وی شکسته دل ومجروح خاطر شدند وعبدالله
بیست وپنج ساله بود که وفات کرد وقولی آنست که حضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه بیست وهشت ماه بود تا از مادر تولد
کرده بود که عبدالله وفات کرد وقولی دیگر آنست که هفت ماه بود
واصح آنست که حمل بود واز عبدالله ام ایمن وپنج اشتر ودو سه سر

السفاح الزنا
سفاح

گوسفند باز ماند وبه میراث به رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه
رسید وام ایمن برکه نام داشت ودایگی حضرة رسالة علیه الصلوة
والسلام می کرد

فصل پنجم در ذکر اسامی رسول خدای صلعم

حذیفه روایة کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که نام
من محمد واحمد وحاشر ومقفی ونبی الرحمة است وجبیر بن مطعم روایة
کند که فرموده نام من محمد واحمد وحاشر وماحی وخاتم وعاقب است
واز جمله اسامی حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه نبی التوبة
ونبی الرحمة ونبی الملاحم وشاهد ومبشر ونذیر وضحوک وقتال
ومتوکل وفاتح وامین ومصطفی ورسول ونبی وامی وقثم است ومحمد
بوزن مفعل است واحمد بوزن افعل یعنی اجل وافضل خلایق
است ازان سبب که حمد او در آسمان وزمین اکثر است وپیغمبران با
انکه ورد ایشان حمد وثنای حق بوده با انکه محمود بوده اند وحضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه در هردو باب از ایشان گذشته بود وماحی
آنست که کفرها ببرکت وی محو می شود وحاشر اوست که خلایق بر
قدم وی محشور کردند ومقفی وعاقب ازانست که در عقب پیغمبران
مبعوث شد ونبی الملاحم آنکسی ست که با کفار جنگ بسیار کند ومعنی
ضحوک در توریة خوش نفس بوده وقثم سخی وصاحب خیر باشد گفته است
که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه فرموده که مرا در قرآن هفت
نام هست محمد واحمد ویس وطه ومدثر ومزمل وعبدالله ودواتی

آنست که فرموده که نام من احمد واحمد ست یعنی امت خود از آتش
دور میکردانم و در القاب حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
چند لقب آمده منیر ومنذر ونذیر ومبشر ورحمة للعالمین
ونعمة الله وعروة الوثقی والصراط المستقیم والنجم الثاقب وکریم
ونبی ابی وداعی الله واوصاف او در کتب منزله واحادیث بسیار ست
ونبی ازان مصطفی ومجتبی وابو القسم وحبیب الله ورسول
رب العالمین وشفیع ومشفع ومتقی ومصلح وطاهر ومهیمن وصادق
ومصدق وهادی وسید ولد آدم وسید المرسلین وامام المتقین
وقاید الغر المحجلین وخلیل الرحمن وصاحب الحوض المورود والشفاعة
والمقام المحمود وصاحب الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وصاحب
التاج والمعراج واللواء والقضیب وراکب البراق والناقة والنجیب
وصاحب الحجة والسلطان والخاتم والعلامة والبرهان وصاحب الهراوة
والنعلین وازجمله اسامی حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
که در کتب آمده مختار ومقیم السنة ومقدس وروح الحق است وان
معنی فارقلیط بود که در انجیل آمده وفارقلیط آنکس باشد که حق از
باطل تمیز کند وازان جمله ماذماذ است ومعنی آن طیب طیب باشد
وحطایا وخاتم است کعب الاحبار گفته که خاتم آنکس است
که خاتم پیغمبران باشد وخَلق وخُلق او از همه بهتر بود ومعنی قضیب
شمشیر بود وحامل هراوه عصا که بدست می گرفته نیز کرده اند

و هراوه عصا باشد همچنانکه فرموده که فردا در قیامت جمعی که نه امت
من باشند ایشانرا بعصا از حوض دور میکردانم وتاج عمامه است
واوصاف والقاب آن حضرت بی قیاس واختصار اولیست

قسم دوم در بیان آنچه از اول ولادت تا زمان نبوت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه جاری شده ودرین قسم نه باب است

باب اول در بیان آنچه در سال ولادت او صلعم اعظم حوادث در آن سال
قضیه فیل بود واز پیش بیان رفت ودر آن سال ثویبه چند روزی
ارضاع حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه کرد تا زمان قدوم
حلیمه همچنانکه بیان خواهیم کرد برّه بنت ابی تجراة روایة کند که اول
کسی که ارضاع حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم کرد ثویبه بود
که شیر پسر خود مسروح نام چند روزی بوی داد وپیش ازان
ارضاع حمزه کرده بود وبعد ازوی ارضاع ابی سلمه بن عبد الاسد
مخزومی کرد واز پیش بیان رفت که عبد المطلب هاله با خود وآمنه
با عبد الله در یک عقد نکاح کرد وحمزه از هاله تولد کرد وحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم از آمنه وثویبه ارضاع ایشان هر دو
کرد واو کنیزک ابو لهب بود واو را آزاد کرد وخدیجه وحضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه می رفت او را اکرام میفرمود
وخدیجه احترام وی میکرد ورسول خدای علیه الصلوة والسلم
بعد از هجرت چند قطعه جامه بهدیه به ثویبه فرستاد وبعد از فتح

جبیر وفات کرد واسلام او معلوم نشده وحافظ ابو نعیم اصفهانی
گفته که اسلام وی مختلف فیه است نقلست که چون ابولهب
ثویبه را آزاد کرد وبعد از آن او را در خواب دیدند وگفتند ترا
حال چیست گفت هیچ خوشیی ندیدم الا آنکه به برکت آزاد کردن
ثویبه از میان این دو انگشت یعنی سبابه ووسطی مرا آب دادند
حافظ ابو القسم تیمی در دلایل النبوة آورده که عباس رضی الله
عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوة تو که مرا به اسلام داشت
آن بود که تو در مهد بودی وماه را دیدم که با تو در بازی بود
وتو به انگشت اشارة بوی میکردی وبهر طرف که تو میخواستی
مایل می شد حضرت رسالة صلوات الله وسلامه علیه فرمود
که با هم در مکالمه بودیم ومرا از گریه باز میداشت ودیگر ماه
در پای مهد بسجده میرفت وصوت آن می شنودم

باب دوم در بیان حدیث حلیمه وارضاع او وکیفیة شق صدر وحدیث کاهن وغیر آن

مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما سوال کرد که هیچ مرضع در رضاع حضرة
رسالة صلوات الله وسلامه علیه منازعه کرد گفت بلی والله وزنان
جن نیز هم وسبب آن بود که از آسمان ندا رسید که محمد سید انبیا است
خوشا آن پستان که شیر بوی دهد پس مرغان وجنیان منازعة
نمودند تا ندا بایشان رسید که این دولت آدمی خواهد یافت وحلیمه
بدان فایز شد واو دختر ابی ذویب عبد الله بن حارث بن شجنه بن

جابر بن رزام بن ناصرة بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن
عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بوده وقولی آنست
که حلیمه بنت ابی کبشه سعد بر است وعبد الله وضمیره وانیسه وخذامه
دختران حرث اولاد او بوده اند واسم شوهر او حرث بن عبد العزی
بوده وانیسه به شیما ملقب بوده واو را در روز حنین نجاره برده اند
وگفت من خواهر رسول صلی الله علیه وسلم ام وبحضرة رسالة صلوات
الله وسلامه علیه بردند واو را باز شناخت ورها کرد نقلست که
زنان قریش بنابر شرف وعظمة ارضاع اطفال خود نمی کردند واز
قبایل میرفتند واطفال ایشان فرا می گرفتند وارضاع میکردند
وآمنه طلب رضیعه میکرد وآن سعادة از آن حلیمه گشت ونقل کرده
که من با شوهر وطفلی از بنی سعد بن بکر با جماعة زنان در سالی خشک
قحط متوجه مکه شدیم تا اطفال ایشان فرا گیریم وارضاع کنیم ودرازگوشی
لاغر وناقه بی شیر داشتیم واز گرسنگی بخواب نمی رفتیم ودر پستان
چندان قدر شیر نداشتم که طفل من سیر خورد اما بکرم وفضل حق
امیدوار بودم وچون به مکه میرفتم درازگوش من در آخر همه میرفت
وباز می ماند وچون به مکه رسیدیم طلب رضیع کردیم وحضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه را بر مجموع زنان عرض کرده بودند وچون
می شنودند که یتیم است وهمیشه فایده از پدر طفل می دیده اند قبول
نکرده بودند ودیگر اطفال می ستدند وچون هیچ طفل بدست من

نیاید وخواستیم که بازگردیم باشوهر گفتم مرا کراهت می آید که بازگردم
وهیچ طفل نگرفته باشم وبهر صفت که هست این یتیم را فراگیرم که وقت
باشد که حق عزشانه بسبب وی ما را بخشد وبرکت دهد وبنا چار رفتم
واورا فراگرفتم وچون بمنزل آمدم واورا درکنار نهادم پستان من پر
شیر شد واو وپسرم هردو شیر تمام خوردند وبخواب رفتند وپیش
ازان از گرسنگی پسرم بی خوابی می کشید وشوهرم ناقه ای داشت
وپستان آن از شیر سنگین یافت وتمام دوشید وهمه شیر آشامیدیم
وآن شب در نعمت بروز کردیم وروز دیگر شوهرم گفت فرزندی پس
مبارک است نیکو باید داشت وچون از مکه بیرون می رفتیم بر دراز گوش
راکب بودم ومحمد در پیش خود گرفته چنان میرفت که بر دیگر دراز گوشها
مقدم بود وجماعه زنان دیگر می گفتند آهسته باش که ما باز می مانیم
عجب ازین دراز گوش مگر نه آنست که بود گفتم بلی همانست گفتند درانجا
سری هست وچون بزمین بکر رسیدیم ودران سال از همه زمینها خشک
تر بود گوسفندان من بچراگاه می رفتند وشبهنگام که باز می گردیدند
سیر وشیر دار بودند وازان دیگران گرسنه وبی شیر باز می گشتند
وبراعی میگفتند گوسفند بچراگاه گوسفندان حلیمه برید وهمچنان میکردند
وگوسفندان گرسنه وبی شیر باز گشت وگوسفندان من سیر وشیر دار بودند ایشان هم
وازین خیر وبرکت بما دایم بود ومحمد علیه الصلوة والسلم بعد از دو سال از
شیر باز گرفتم ونشو ونما بنوعی میکرد که در دو سالگی پسری جلد بود

وهیچ پسر مانند او نمی یافتیم واورا باز بمکه بردیم ومادر باز دید ونمی
خواستیم که از ما جدا گردد که برکات وخیرات بسیار مشاهده
کرده بودیم واز مادرش درخواست کردم که اورا بما بسپارد تا در میان ما بزرگ
شود که از وبای مکه اندیشه داریم وبصنعت اورا باز ستدیم وچون
باز گردیدیم روزی با پسرم در حوالی خانه گوسفند می چرانیدند که ناگاه
پسرم می دوید ومیگفت دو شخص آمدند وبرادر قریشی مرا بخوابانیدند
وشکم وی شکافتند حلیمه گفت من وشوهر بشتافتیم وبرسر وی رفتیم
اورا دیدیم ایستاده ولون وی متغیر پس اورا در کنار گرفتم وحال
پرسیدم گفت دو شخص سفید جامه آمدند ومرا خوابانیدند وشکم
من شکافتند وچیزی ازانجا طلب کردند وندانستم چه بود حلیمه اورا
بازبخانه برد وشوهر بوی گفت مبادا جن مسی وی کرده است ومصلحت
آنکه پیش ازانکه جنون بروی ظاهر شود اورا بمادر بسپاریم پس اورا
برداشتیم وبمکه رفتیم آمنه گفت تو بران حریص بودی که این پیش
تو باشد چرا باز گشتی گفت من حق خود گزاردم واز حوادث اندیشه
دارم واولی آنست که فرزند پیش مادر باشد آمنه گفت راست باید
گفت که چه سر است حلیمه شرح بگفت آمنه گفت جن برین فرزند
در نزد راه نیابد وشان این فرزند عظیم خواهد بود ودران شب که او
بوجود می آمد نوری ازمن بیرون رفت که قصرهای شام نموده شد
ودست بر زمین نهاده بود وروی سوی آسمان داشت وحلیمه فرزند

دعا کرد و باز کردید محمد بن اسحق روایة کند که بعضی از اصحاب گفتند
یا رسول الله ما را از مبداء حال خود خبر ده فرمود که ابتداء حال
من دعاء ابرهیم و بشارة عیسی علیهما السلام بود و دران زمان
که من بوجود می آمدم مادرم چنان دید که نوری ازوی ساطع شد
که قصرهاء شام بنمود و در بنی سعد بن بکر شیر خورده ام و روزی با
برادر رضاعی در همسایه خانه گوسفندی چرانیدم که دو مرد آمدند
و جامهٔ سفید پوشیده بودند و طشتی زرین پر از برف آورده بودند
و شکم من شکافتند و گوشت پارهٔ سیاه ازان بیرون آوردند
و اندرون شکم به آب برف بشستند و ازان مردو یکی با دیگری
گفت اورا با ده نفر از امت وی موازنه کن و موازنه کرد و من راجح
آمدم پس گفت اورا با صد نفر از امت وی موازنه کن و موازنه کرد
و من راجح آمدم بعد ازان گفت اورا با هزار نفر از امت وی موازنه کن
و مرا با هزار نفر موازنه کرد و من راجح آمدم پس گفت رها کن که اگر با
جمیع امة اورا موازنه کنی راجح خواهد آمد و حضرة رسالة صلوات الله
وسلامه علیه با اصحاب میفرمود که من از شما عربیترم من از قریشم
و شیر در بنی سعد بن بکر خورده ام و چون حلیمه اورا از مکه بر گرفت و بیرون
میرفت عبد المطلب آن فرزند پاک را ببوسید و دعاء برکت وی را بخواند
و این نظم بگفت شعر اللهم رب الراکب المسافر • محمدا فاقلب بخیر طایر •
وازح عن طریقه الفواجر • وجنبه ترصد بالظواهر • فاحفظه من کل شیٔ ضایر •

من کل شیطان وکل فاجر • یبغی الیه فی هوی الزوافر • وخذ عنه کل حلیف فاجر •
حتی یکون مکرمی وناصر • وعصمة ترجوه لطاشر • ثم تودیه علی الاباعر •
مسلما رجی الی المشاعر • محمدا یا رب ذاک الصاحر

بیت

خداوندا بدیع حافظ بینی • علیم غیب ورب مستر قینی •
همی خواهم ز لطفت کو انت • بمقبولان سر بر آستانت •
که سوی مرتوستی زین چیز رانه • محمد را به بهتر فال تا کانه •
زراهش دور داری شر شیطان • ورا از مکر وصر دیو بد مانه •
گزند مرگ زنده ز نو نگه دار • بزودی باعبادة خانه پس باز •
تنا کرده بزرگ و دانش آموز • همه بینند روزش بهتر از روز •

ابن عباس رضی الله عنهما حدیث حلیمه را بطریقی دیگر با فواید تمام
روایة کرده و درین باب یاد کرده می آید روایة کند که حلیمه گفت در
سالی قحط خلایق در تنگی بودند و حال ما از خویشی با خوشی مبدل
شده بود چنانکه در صحاری میگردیدم و گیاه می چیدیم و میخوردیم
وشکر حق میگفتیم و بعد از ولادة حضرة رسالة صلوات الله وسلامه
علیه روزی از غایة گرسنگی در خود می پیچیدم و سه روز بود تا هیچ
نخورده بودم و متوجه حوالی مکه گشتیم و دران شب بشری از من بوجود
آمد و نمیدانستم که فریاد از درد زاییدن میکنم یا از گرسنگی و آن
شب در صحرا بخواب رفتم و در خواب چنان دیدم که مردی آمد و مرا
برداشت و در آبی چون شیر سفید فرو برد و گفت یا حلیمه پیاده بیاشام

تا شیر تو بسیار گردد که عز و غنی ابدی در شأن تو کرامت خواهد گشت
و من آن حمد و شکر کرم که بر جهد و مشقت مبلغتی و به بطحاء مکه رو که روزی
تو از انجا تمام خواهد رسید و حال تو نیکو خواهد شد و با کسی که او دوست
بر سینهٔ من زد و گفت غذای شیر تو بسیار کرد انا در رزق به تو
تمام دهاد و چون از خواب بیدار شدم پستان من همچو سبوئی پر از شیر
بود و قطرها شیر ازان می چکید و زنان و مردان بنی سعد رای دیدم
نشستند و دل ایشان بهم ملصق گشته و لون ایشان متغیر شده
و نه در کوه علف بود و نه در زمین درخت سبز و از جوانب آواز ناله
و افغان می رسید و مشرف بر هلاک بودند و من بامداد کردم و در
نظر ایشان در غایة حسن و جمال نمودم گفتند حلیمه را سری عظیم خواهد
بود و من هیچ نگفتم و دران سال هر فرزند که بوجود آمد پسر بود و پیران
جمله سیاه موی و جوان گشتند و ناگاه هاتفی آواز داد که در قریش
همه پسر بوجود آمد و حق عز شانه برکة مولد محمد علیه الصلوة والسلم
امسال دختر حرام کرد و خوشا آن پستان که او شیر ازان خورد
ای زنان بنی سعد بشتابید و هر یک مولودی فرا گیرید پس جمله عزم مکه
کردیم و در عین تنگی بودیم و با شوهر و فرزند به اتفاق دیگر زنان
متوجه مکه شدیم و دراز گوشی لاغر گرسنه بی قوة انان خران داشتیم
و در راه عجایب از جوانب می دیدیم و به هیچ نمی گذشتیم الا می گفت خوشا
پستان تو ای حلیمه که نور تابان و هلاله بدری شیر ازان خواهد خورد

و باید که از عقب قوم باشی و پنهان دار که بشارات بتو خواهد رسید پس
من خرم و شادمان شدم و با شوهر گفتم این سخن می شنوی گفت نه آخر
چند نگاه به بین و بیاد کنی مگر نرسانی بشتاب که زنان بنی سعد رفتند
و همین زمان هر مولود که باشد فرا گیرند و هیچ بما نرسد پس شتاب
کردیم و دراز گوش ما بس ضعیف و ناتوان بود و پای در زمین می کشید
و ناگاه مردی سفید اندام دراز بالا دیدم که از کوه ندا میکرد که یا حلیمه
بشتاب که حق عز شانه را فرموده که شیطان از تو دفع کنم و چون
به دو فرسخی مکه رسیدیم منزل کردیم و شبانگاه در خواب دیدم که بر
سر من درختی سبز بود و شاخها بر حوالی من انداخته و دران میان نخلی
دیدم که انواع رطب ثمار داشت و زنان بنی سعد در حوالی من بودند
و میگفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مایی ناگاه ازان درخت یک دانه خرما در کنار
من افتاد و بر دهان نهادم و از عسل شیرین تر بود و آن شیرینی در
مذاق من بماند تا آن زمان که محمد علیه الصلوة والسلام از من مفارقة
کرد و چون بامداد کردم پنهان داشتم و گفتم اگر حق عز شانه چیزی خواسته
باشد میسر گردد و بمکه رفتیم و زنان بنی سعد همه از پیش رفتند
و روز دوشنبه بود و طفل من هیچ حرکة و حس نداشت و شیر نمی خورد
چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده است این طفل فی الحال چشم واز کرد
و بخندید و من ازان متعجب شدم و چون بمیان مکه رسیدیم با شوهر
گفتم سوال کن تا بر دل مکه کیست گفتند عبد المطلب است گفتم سوال

کن که کدام از قریش عظیم قدراند کفتند آل مخزوم رفتم وزنان بنی سعد
جمله سبق کرفته بودند واطفال را فرا کرفته ومن متحیر شدم واز آمدن
بمکه پشیمان کشتم ناکاه عبد المطلب را دیدم که ندا میکرد که هیچ زنی
هست که مولودی نه کرفته است مرا یتیمی قبیله هست ولی فرزند
کرام است پس به پیش عبد المطلب رفتم وسلام کردم ودرخواست
رضیع وی نمودم تا بمن دهد کفت تو از کجایی کفتم از بنی سعد کفت
ای واه وکرامة ونام تو چیست کفتم حلیمه وتبسم کرد وکفت بخ بخ
سعد وحلم دو خصلة نیک اند وموجب غناء وابدیت مرا فرزندی
یتیم هست ونام او محمد وبر مجموع زنان بنی سعد عرض کردم وقبول
نکردند وامید وادم که تو بوی سودمند شوی کفتم بروم وباشوهر مشورة
کنم وباز کردم کفت هیچ اکراهی بر تو نیست حلیمه کفت چون باشوهر بکفتم
در دل وی فرح پیدا شد وکفت ای حلیمه پیش کیر وقبول کن مبادا
به دیکری دهند وخواهر زاده میکفت هیهات زنان بنی سعد جمله
اطفال اشراف فرا کرفتند ونعمت یافتند وشما هیچ نیافتید وباز
میکردید وتیمی فرا میکیری ودل من ازان متحیر متزلزل شد وفی الحال
الهام الهی بدل من رسید که اکر محمد را ترک کنی هرکز فلاح نیابی
پس شتافتم وبه پیش عبد المطلب رفتم وکفتم ای ملک کریم فرزند را
بمن ده کفت خوش دلی کفتم بلی فی الحال سجده کرد وسر برداشت
وروی سوی آسمان کرد وکفت خداوندا این را بمحمد مستسعد کردان

وی را با خود بخانه آمنه برد وزنی دیدم که روی چون ماه بود ودر روی
من تبسم کرد وکفت درای ودست مرا بکرفت وبحجره حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام برد وروی اورا چون آفتاب دیدم که می تابید
واز همه رکهای بدنم شیر روان شد ومحمد علیه الصلوة والسلام را در
کنار کردم واز پستان راستم شیر خورد وباز طرف چپ کردانیدم
ونخورد ومیل براست کرد ابن عباس رضی الله عنهما کفت اورا
دران زمان عدل بخشیدند که میدانست که اورا شریکی هست وپستان
چپ از بهر وی باز کذاشت وپستان راست خاص بخود کرد
وپسرم تا نمی دید که محمد علیه الصلوة والسلام شیر تمام خورده است
پستان نمی کرفت وهرکاه که میخواستم که لب مبارک او از شیر پاک
کردانم از غیب برمن پیشی میکرفتند وپاک میکردند ودر کنار من بخواب
رفت ونظر در روی مبارک او کردم وهردو چشم وی کشاده دیدم واز حیا
خواستم که زود این خبر بشوهر برم وچون شوهرم این سر معلوم کرد
ببجهد رفت وکفت یا حلیمه در میان آدمی ازین خوبتر فرزندی ندیدم
وچون شب درآمد ومردمان خوش خواب شدند واصوات ساکن
کشت نوری دیدم که ازوی ساطع شد ووی پاپید ومردی سبز پوشی
بر بالین وی ایستاده وشوهر را بیدار کردم تا آن حال مشاهده کرد
وکفت یا حلیمه این سر پنهان دار که بدرستی که در حق کریم مایت فرا
کرفته ایم وهفت روز در مکه بماندیم وهر روز به پیش آمنه میرفتم وکفته بود

که تا توانند بینی ازمکه بیرون مروونا ترا وصیتی کنم و در بعضی از شبها بیدار
شدم و دیگر مردی سبزپوش دیدم که بربالین وی نشسته بود و پیشانی
وبرای بوسید و شوهر را بران مطلع کردم و تعجب نمود و گفت پنهان
دار که از ان زمان که این طفل بوجود آمده علمای یهود و نصاری جمله
بی آرام نه در روز عیش خوش دارند و نه در شب خواب و قرار و در
قصد وی اند و ما توانگری ابدی باز وطن خود ببرویم روز دیگر عزیمة
رفتن کردیم و به دراز گوش راکب شدم و محمد علیه الصلوة والسلم را
در پیش خود گرفتم و دراز گوش دست و پای بر زمین می زد و سر به آسمان
میبرد و در نشاط متوجه کعبه شد و سه بار سجده کرد و باز گردید و در
حال سبق بر همه سابق بود و زنان بنی سعد تعجب نمودند و گفتند این
نه آن دراز گوش است که در همه راه بازپس ماند گفتم بلی والله ایشان
گفتند این را سری هست و شنودم که دراز گوش بزبان ملیت
ای والله شان من عظیم است که زنده شدم و قوة گرفتم ای زنان
بنی سعد شما غافل مانده اید هیچ میدانید که من حامل کیستم من حامل
سید عرب محمد رسول رب العالمین که فخر دنیا و نور آخرة از وست
شده ام و از جوانب خود می شنودم که میگفتند ای حلیمه آخر دهر
غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد شدی و گله گوسفند می چرید وناگاه
چنانکه متوجه اولاد شوند متوجه من شدند و میگفتند چشم تو روشن
باد ای حلیمه میدانی که کیست که رضیع تو است محمد رسول رب

العالمین

العالمین است و بهترین فرزندان آدم حلیمه گفت چون وداع او کردم
زمانی دراز و را مشایعة نمود و وصیت بسیار کرد و گریان باز گردید
و از تقریر عجایب که در راه دیده بودم عاجزم بلی در هر منزلی که نزول
میکردم علف بسیار و نعمة بی قیاس و درختها بربار به انواع ثمار
بقدرة حق پیدا می شد تا بزمین بنی سعد رسیدیم و از ان زمین خشک تر
و بی نفع تر نبود و ما را ده سر گوسفند لاغر رنجور بود و جمله صحة یافتند
و هر روز که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و در بنی سعد هیچ
کس بغیر از من شیر نمی دوشید و همه یاران میگفتند گوسفند به
چراگاه گوسفندان حلیمه برید تا ما نیز خیر و برکة بیابیم و همیشه این برکات
از آثار محمد علیه الصلوة والسلم میدیدیم و قوم به نعمة ما روز میگذرانیدند
و بهمه صورتی محتاج ما بودند و هرگز ندیدم که محمد علیه الصلوة والسلم
بول یا غایط در خود کرده و دایما در عین طهارة بود و اورا هر روز
وقتی معین بود که قضا حاجة در ان ساعة میکرد و اگر جسد مبارک
او منکشف می شد بغضب میرفت و چون عورة او ظاهر میگشت
فریاد میکرد تا بازمی پوشیدم و شبی از خواب بیدار شدم و سخنی
از وی شنیدم که هرگز خوشتر از ان سخن نشنیده بودم میگفت
لا اله الا الله قدوسا قدوسا چشمها در خواب و پروردگار بیدار
و اول سخن وی این بود و بنوعی نشو و نما میکرد که هیچ نسبة بدیگر
خلایق نداشت و من از ان تعجب میکردم و گویا بی گرد و بند خلقی ندا[شت]

وبدست چپ هیچ فرانی گرفت وهرچه می شنید براست می ستد وچون
زبان وی گشوده شد دست بهرچه می نهاد اول بسم الله میگفت
وبوجود مبارک او دایم در عیش خوش وشادمانی وجمعیت بودیم واز
نعمت او شوهر نزدیک خود رها نمی کردم تا او را دو سال تمام شد وحق
عز شانه نعمت وثروت بسیار در شان ما کرامت فرمود وگوسفند وزراعت
ما بسیار گشت وخلایق محتاج ما شدند وهرکس که او را میدید فی
الحال او را دوست میداشت وروزی در کنار من بود وگوسفندان
میگذشتند وکلی بیامد وسجده وی کرد وسروی ببوسید وباز گردید
وهرروز نوری چون آفتاب بروی فرو می آمد وباز منجلی می شد
وبا برادران رضاعی بیرون می رفت وچون ایشان با دیگران ببازی
مشغول می شدند ایشان را میطلبید واز دیگر اطفال دوری میجست
ومیگفت باز گردید که ما را نه از بهر لعب آفریده اند وچون سه ساله
شد خواست که هرروز با برادران به بیرون رود وگفتم ایشان به گوسفند
چرانیدن می روند گفت من نیز میخواهم که با ایشان باشم پس او را آزاد
کردم وروز دیگر یک بند مهره عقیقی در گردن وی بستم فی الحال برکند
وبینداخت وگفت آنکس که نگهبان منست با من است واو را
به پسران خود سپردم تا ملازم وی باشند وبهم بیرون رفتند ناگاه
جبرئیل ومیکائیل فرود آمدند وطشتی زرین پر از آب برف
بیاوردند واو را از میان برادران وگوسفندان بیرون بردند وبخوابانیدند

الثروة المال

وشکم وی شکافتند وتشریح صدر وی کردند وعلقه سیاه بیرون
آوردند واندرون شکم او به آب برف بشستند واز نور آگنده
کردند ودست بر شکم وی بمالیدند وهمچنان باز شد که بود وچون
برادران وی آن حال بدیدند ضجره بشتافتند وآمدند وگفتند محمد را دریاب
که دو شخص جامه سبز آمدند واو را از میان ما برداشتند وخوابانیدند
وشکم وی شکافتند ودر وی مشغول اند پس من وشوهر وچند زن
دیگر بیرون رفتیم واو را دیدیم که ایستاده بود ونظر در آسمان داشت
وروی مبارک وی چون آفتاب از حسن می تابید واو را در کنار
گرفتم وگوییا در مشک فرو برده بودند وشوهرم سوال کرد که ترا چه شد
گفت دو شخص از آسمان چون مرغ فرو آمدند ومرا خوابانیدند وشق
صدر من کردند وچیزی خوب نرم خوش بوی داشتند ودل مرا
از آن بر کردند ودست بر شکم من مالیدند وباز حال خود رفتم برادران
وا بر ده تن از امت من وزن کردند ومن راجح آمدم ویکی با آن دیگر
گفت رها کن که اگر او را بجمیع امت وزن کنی هر آینه راجح آید وچون مرغ
پرواز کردند وبه آسمان رفتند پس او را برداشتیم وبخانه بردیم وگفتند
او را بر کاهن عرض کنید تا او را ببیند ومداوا کند محمد علیه الصلوة
والسلام فرمود بحمد الله مرا هیچ دردی نیست وخود را سلیم وصحیح می بینم
قوم گفتند جن مس وی کرده وبر من غالب آمدند واو را به پیش کاهن
بردم وشرح حال گفتم کاهن گفت رها کن تا خود بگوید که او بهتر داند

ومحمد عليه الصلوة والسلم قصه باز گفت کاهن برجست وراست بایستاد
واورا بخود ملصق گردانید وندا کرد یا آل عرب شری بنزدیک رسید
وازان احتراز کنید واین پسر بقتل آورید ومرا با او بکشید که اگر او بحد
خود رسد عاقلان شمارا بی عقل انگارد ودین شما باطل کند وشما را
بخدائی خواند که او ناشناخته باشید ودینی منکر درمیان آرد حلیمه
گفت چون سخن وی شنیدم محمد ازوی باز ستدم وگفتم تو دیوانه شده
واگر بدانستمی که تو چنین خواهی گفت به پیش تو نیامدی کسی از بهر خود
طلب دار تا ترا قتل کند که ما را محمد نمی کشیم واورا بخانه آوردم وهیچ
خانه در بنی سعد نبود الا که بوی مشک درانجا افتاده بود وهر روز دو مرغ
دو مرغ سپید می آمدند ودر جامه محمد غایب می شدند وظاهر نمی گشتند
وچون شوهرم آن حالات مشاهده کرد گفت یا حلیمه ما این نبینیم واز
حال این پسر اندیشه داریم ومصلحت آنست که پیش از وقوع قضیه
اورا به مادر خود سپاریم گفت چون عزیمت مکه کردیم شبهنگام ندا شنیدیم
که ربیع خیر وامان بنی سعد بیرون رفت خوشا بطحا ومکه یا محمد که چون
تو کسی درانجا خواهد بود ای خیر خلایق چون به مکه در روی اهل انجا
از همه حوادث ایمن مانند وچون بامداد کردم بدراز گوش راکب شدم
ومحمد عليه الصلوة والسلم را در پیش گرفتم ویک لحظه ازوی غافل نمی
توانستم بود که از جوانب آوازها می رسید تا به دروازه مکه رسیدم
وجماعتی درانجا حاضر بودند ومن فرو آمدم تا قضا حاجه کنم ومحمد

عليه الصلوة والسلم را فرو آوردم ناگاه ابر پاره سپید برما فرو آمد
وآوازی بزرگ شنیدم واز پیش وپس خود نگاه میکردم
وبغایت ترسان شدم وچون باز بخود آمدم محمد را باز ندیدم
وفریاد وفغان درمن افتاد وگفتم ای جماعت قریش این پسر
را طلب کنید گفتند کدام پسر گفتم محمد بن آمنه گفتند او از کجا با تو
بودی که اورا میگوئی گفتم والله که من راست میگویم وهیچ شک درین
نیست ودرایستادم وزاری کنان طلب محمد میکردم ناگاه
پیری پیدا شد وگفت ترا حالی عجب است گفتم بلی محمد بن آمنه را سه
سال پرورش کردم وشب وروز با وی بودم وحق عز شانه مرا
برکت وی خوش عیش وفراخ روزی وتازه روی داشت واین زمان
آمدم که امانت باز سپارم تا از عهده من بدر روم ناگاه پیش
ازانکه اورا بر زمین نشانم از من ربودند وبخدای ابراهیم سوگند
که اگر اورا باز نیابم خود را از بلندی کوه بیندازم آن پیر گفت که مکن
وبه پیش هبل رو وتضرع کن که او فرزند ترا باز دهد که قادر وعالم
است گفتم یا شیخ تو نمی دانی که در ان شب که محمد بوجود آمد
لات وعزی را چه حال شد پیر گفت من ترا بهبل می برم
من بروم وحال تو با هبل بگویم که از گریه تو جگرم پاره شد وصبر
نماند حلیمه گفت من متحیر ماندم وآن پیر برفت خانه رفت ودر گرد
وهبل را سجده دراز کرد وهفت بار طواف کرد پس ازان گفت

ای عظیم منة ای قوی درکار ما حجت تو بر قریش پیداست واین زن
بر فقد محمد گریه میکند و دلهاء ما به گریه او پاره شد اگر خواهی محمد را باز
بوی رسان گفت آن بت بلرزید و بیفتاد و سرنگون شد و میگفت
ای شیخ تو نمیدانی چرا با محمد چه کار ما را که ما بدست او خواهد بود
و خدای محمد او را ضایع نگرداند و محافظت وی کند بت پرستان را
بگوی که ذبح اکبر با محمد است و هرکس که متابعت وی کند خلاص یابد آن
پیر ترسان و لرزان بیرون آمد و زبان وی گرفته بود و چون باز قرار
آمد گفت ای حلیمه هرگز مثل این از هبل ندیدم فرزند را طلب دار که
او را شانی عظیم خواهد بود پس از آن بخانه عبد المطلب رفتم و چون مرا
دید گفت یا حلیمه چرا گریانی و مویانی و محمد با تو نیست صورت با وی باز
گفتم گفت تو بنشین و او برخاست و به صفا رفت و ندا کرد تا قریش
جمع شدند و گفتند یا ابا الحرث چه حال است گفت فرزندم محمد نایافت
شده است گفتند سوار شو تا ما نیز سوار شویم و او را طلب داریم عبد المطلب
سوار شد و جماعه با وی سوار شدند و در اسفل و اعلی مکه تردد کردند و کسی
را ندیدند پس عبد المطلب جامهٔ احرام درپوشید و هفت بار طواف کرد
و این نظم بگفت شعر یا رب رد راکبی محمدا * رده الی واتخذ عندی یدا
انت الذی جعلته لی عضدا * یا رب ان محمد لم یوجدا * فجمع قومی کلهم تبددا
خدایا محمد بمن وا رسان * بیت بمن زانکه بدان منتهی بی کران
که او قوت بازو و بخت ماست * و ز تو کار ما جمله گردید راست

التبدد التفرق صحاح

وگروی نیابیم جمع ما * بکلی پریشان شود از عنا
ناگاه هاتفی آواز داد که ای جماعه خلایق ساکن شوید که محمد را
خدا ایست که او را ضایع نکند و مخذول نگرداند عبد المطلب گفت ای
هاتف محمد در کجاست گفت در وادی تهامه است پس عبد المطلب برخاست
و سلاح درپوشید و سوار شد و در راه ورقه بن نوفل بوی رسید
و با وی برفت و محمد علیه الصلوة والسلم را دیدند که در پای درختی
نشسته بود و در روایتی دیگر آنست که ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل
سوار در طلب وی میگردیدند و او را در پای درخت موز دیدند که
ورق آن می چید ابو مسعود گفت این محمد است و عمرو او را نمی شناخت
و بوی رسید و گفت تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم پس او را برداشت و در پیش خود گرفت و به عبد المطلب
رسانید ابن عباس روایت کند که چون عبد المطلب او را باز یافت
هزار اشتر و پنجاه رطل زر طلا بصدقه داد و حلیمه را عذرخواهی نیکو
بکرد و عطاء تمام بوی داد و باز گردانید فصل که چون آمنه او را
بحلیمه سپرد به سوق عکاظ رفت و او را بر کاهنی هذلی عرض کرد
و کاهن گفت ای جماعه قریش این طفل را قتل کنید حلیمه او را بستد
و جماعه اهل موسم جمع شدند و گفتند کدام است هذلی گفت این پسر
که با آن زن است پسری عاقل کامل دیدم که انتظار خبر آسمانی
میکند که اهل دین شما بقتل آورد و اصنام شما کسر کند و بر شما غالب

کرد پس اورا طلب کردند ونیافتند وحلیمه بازمنزل خود رفت
وبعد ازان اورا بهیچ کاهن عرض نکرد وپیری نکشید که آن کاهن
دیوانه گشت ودرکوه وفات کرد باب سیوم

در بیان آنچه درسال سیوم ازمولد حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم بوده

دران سال شق صدر
واقع شد وبیک روایة ازپیش بیان رفت ابن جوزی آورده که شخصی
گفت یارسول الله اول حال نبوة تو چه گونه بود فرمود که حاضنه
من ازبنی سعد بود وروزی باپسروی درگوسفند چرانیدن بودیم
واورا فرستادم تا طعام آورد ومن باگوسفندان ماندم که ناگاه
دومرغ بزرگ سفید پیامدند وبایکدیگر میگفتند این اوست وباز
می گشتند یکی وهردو برپیش من آمدند ومرا خوابانیدند وشکم من
شکافتند ودلم برون آوردند وشق کردند ودو قطره خون سیاه
ازان انداختند وبرآب وبرف غسل کردند وسکینه دران تعبیه
نمودند ویکی با رفیق خود بگفت این را بدوز وخاتم نبوة مهرکن
وآنکه اورا درکفهٔ ترازو نه وهزار نفر ازامة وی درکفهٔ دیگر وهمچنان
کرد ومن راجح آمدم چنانکه آن کفهٔ دیگر دیدم که بربالین من بود
وی ترسیدم مبادا بعضی ازان برسر من افتد وگفتند اگرمجموع امة
باوی موازنه کنیم اوراجح آید پس برفتند ومرا رها کردند وترسناک
بودم ومتوجه مرضعه شدم وحال باوی گفتم واو مرا برداشت
وبکر برد وبا مادرم گفت من امانة خود بازی سپادم ومرا تسلیم وی

کرد وحکایة باوی بگفت مادرم گفت دران زمان که او بوجود آمد نوری
ازمن ساطع شد که قصرهای شام نمود گشت شداد بن اوس روایة
کند که روزی حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب
درکلمات بود که ناگاه شیخی ازبنی عامر عصاکوب آمد ودران حضرة
بایستاد وگفت ای پسر عبدالمطلب مراخبر دادند که تو رسول خدائی
وهمان دعوة که ابرهیم وموسی وعیسی کرده اند تو میکنی واین سخنی
بزرگ است وانبیا وخلفا ازدوخانه ازخانهای بنی اسرایل بوده
اند وآن خانهٔ نبوة وخانه خلافة است وتو ازاعرابی وایشان
بت پرستان اند ونه ازان خانهایی تو ازکجا ونبوة ازکجا ولیکن
هرسخنی را حقیقتی هست وحقیقة قول ومبداء حال خود بیان کن
حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه تعجب فرمود وگفت ای
برادر عامری این سوال را قصهٔ هست بنشین وبشنو پس شیخ عامری
بدوزانو بنشست وحضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه
فرمود حقیقة قول وابتداء حال من دعاء ابرهیم است وآنکه
بشارة عیسی ومادرم بغیر ازمن هیچ فرزند دیگر نیاورده ومن درشکم
وی بغایة سنگین بودم تاغایتی که مادرم ازان حال شکایة بزنان
میکرد ودرخواب دید که نوری ازوی برون آمد که مشرق ومغرب
زمین نمود وچون بوجود آمدم تبان را دشمن میداشتم ومنکر شعر
بودم ودربنی سعد بن بکر شیر میخوردم وروزی ناگاه با اطفال درواد یکی

بوده‌ام که جمعی آمدند و طشتی زرین پر از برف داشتند و مرا از میان
ایشان برداشتند و آن اطفال جمله گریزان شدند و چون بر کنار وادی
رسیدند روی باز کردند و گفتند با این پسر چه خواهید کرد او نه از ماست
او پسر سید قریش است و در میان ما مسترضع است و پدر ندارد
و او را قتل مکنید و اگر لابد و قتلی خواهید کرد از میان ما یکی اختیار
کنید و در عوض او قتل کنید و او را خلاص دهید و چون دیدند که
هیچ جواب نمی‌گویند ترسان تنها تنها رفتند و فریاد کردند و آن
طایفه شخصی مرا بخوابانید و از سر سینه تا نزدیک عانه من بشکافت
و میدیدم و هیچ دردی نیافتم و احشای من بیرون آورد و به آب برف
بشست و باز جای خود نهاد و دیگری برخاست و او را باز پس
نشاند و دست در شکم من کرد و دل من بیرون آورد و شق کرد و پاره
خون سیاه از آن بینداخت و بدست راست چیزی بگرفت و چون
بدیدم مهری از نور بود و بنوعی می‌درخشید که چشمهای ایشان متحیر
ماند و بر دل من نهاد و دلم از آن نور پر شد و آن نور نبوة و حکمة بود
و آن مهر باز جای خود نهاد و مدتی لذة آن مهر در دل خود می‌یافتم بعد
از آن ثالثی برخاست و ثانی را باز پس نشاند و دست بر شکم ما بید
و بقدرة حق باز حال خود رفت و دست مرا بگرفت و برخاستم و با آنکس
شق کرده بود گفت او را با ده نفر از امة موازنه کن و موازنه کرد و من
راجح شدم بعد از آن گفت او را با هزار نفر از امة موازنه کن و موازنه کرد

و من راجح شدم پس گفت رها کن که اگر مجموع امة با وی موازنه کنی او
راجح خواهد آمد پس مرا در خود گرفتند و سر و چشم من بوسیدند و گفتند
ای حبیب مترس که اگر تو بدانی که چه مقام داری چشمت از شادی روشن
گردد ناگاه جمعی از حی آمدند و مرضعه من پیشوای ایشان بود و فریاد
میکرد و میگفت ای ضعیف ترا از غم ضعیفیت یافتند و هلاک گردانیدند
و چون آن سه شخص آن سخن شنیدند سر و چشم من بوسیدند و گفتند
خوشا تو ای ضعیف تنها پس مرضعه گفت ای یتیم تنها ترا جبر داشتند
و ایشان مرا در سینه خود گرفتند و گفتند خوشا تو ای یتیم تنها و سر و چشم
بوسیدند و گفتند تو نه تنهایی خدای و ملایکه و مؤمنان جمله با تواند
و اگر بدانی که ترا چه مقام است چشمان تو روشن گردد و چون مرضعه مرا
دید بگریه در کنارم گرفت و بدان خدای که نفس من در ید قدرة اوست
که در کنار مرضعه بودم و دستم در دست ایشان بود و ایشان را
می‌دیدم و تصور داشتم که دیگران ایشان می‌بینند و نمی‌دیدند
پس بعضی از قوم گفتند این طفل ممسوس جن است و او را بپیش
کاهن می‌باید برد تا مداوای وی کند گفتم مرا هیچ زحمة نیست
و مرا به پیش کاهن میبرید پس به پیش کاهن رفتند و گفتند پسر
خود بگوید که او بهتر داند و قصه با وی بگفتم فی الحال برخاست
و مرا برداشت و بلند میگفت ای جماعة عرب این را قتل کنید
و مرا با وی بقتل آرید که به لات و عزی سوگند که اگر این طفل

بعد خود رسند خلاف او شما کنند و کاملان شما را سفیها دانند و دین
شما باطل کنند و دینی در میان آرند که هرگز ندیده باشید پس حرصه
خوا از وی باز ستند و گفت تو دیوانهٔ و اگر بدانستی که ترا این سخن
خواهر بود هرگز به پیش تو نیامدمی کسی طلب داد تا ترا قتل
آورده که ما فرزند خود نمی کشیم و مرا باز مکه برد و به مادرم سپرد
و روز دیگر احتیاط کردم و اثر شق بر شکم من هنوز بود ای برادر
عاموی این ابتداء حال و حقیقة امر من بود شیخ عاموی گفت
به آن خدای که بغیر او هیچ خدای نیست که امر تو حق است
اما جواب سؤالهاء من بگو فرمود که سؤال کن عاموی گفت
ای پسر عبد المطلب علم از چه زیاده می شود گفت از تعلم گفت
زیادتی شر از چیست گفت از مداومت بر آن گفت نیکی بعد از بدی
نافع است یا نه گفت توبه گناه را محو کند و حسنات سیآت
را نیست گرداند و بنده چون در حالة خوشی یاد خدای کند حق
عز وعلا در حالة مشقت او را یاد کند گفت این چگونه باشد
فرمود که حق عز شانه فرموده که بعزة و جلال من که هرگز و بنده
دو امن جمع نکنم و دو خوف بروی جمع نگردانم اگر در دنیا از من ایمن
بود در آخرة از من ترسان باشد و آن ترس دایم بروی بماند
و اگر در دنیا از من ترسان باشد و آن ترس دایم بروی بماند در
آخرة از من ایمن بود و هرگز نقصان پذیر نشود عاموی گفت

ای پسر عبد المطلب دعوة بچه میکنی گفت به بندگی آن خدای که
هیچ شریک ندارد و به آنکه بلات و عزی کافر شوید و بت پرستی
را ترک کنید و ایمان آرید و پنج وقت نماز گزارید و زکوة مال بدهید
تا حق عز شانه شما را پاک گرداند و مال شما پاک دارد و روزهٔ ماه رمضان
بدارید و اگر استطاعة داشته باشید حج گزارید و غسل جنابة
کنید و ایمان بر موت و بعث و دوزخ و بهشت آرید گفت
ای پسر عبد المطلب اگر من چنین کنم مرا چه باشد فرمود که ترا
بهشت جاوید بود گفت ای پسر عبد المطلب با اینها دنیاوی
بود که من فراخ عیشی دوست میدارم فرمود که آدمی نصرة
و تمکن در بلاد پس شیخ عاموی مسلمان شد و باز گردید ابن عباس
رضی الله عنهما روایة کند که حلیمه روزی بیرون رفت تا حضرة
رسالة صلوات الله و سلامه علیه طلب دارد و او را با خواهر
رضاعی باز یافت و گفت درین گرما کجا بودی خواهرش گفت
محمد هیچ گرما نیافت ابر پارهٔ بر سر او سایه انداخته بود و بهر
طریق که او میرفت ابر با او روان بود و چون توقف میکرد ابر نیز
می ایستاد تا بخانه رسیدیم مولف کتاب روّح الله رمسه
گوید که در روایة حکایة شق صدر اختلاف بسیار کرده اند
و در صحیح بخاری در باب معراج نقل از مالک بن صعصعه رسید
که حضرة رسالة صلوات الله و سلامه علیه فرموده که من در حطیم

بودم یا آنکه در حجره خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و از ابتدای سینه
تا بجائی می شکافت و دلم بیرون آورد و طشتی زرین پر از ایمان
بیاورد و دل مرا از ایمان پر کردند و دایه آوردند که از بغل کوچکتر
بود و از حمار بزرگتر و قصهٔ معراج همچنانکه در محل خود مبین خواهد
شد تمام فرمود و روایتی دیگر آنست که در شش سالگی روزی
با برادر رضاعی بوادی رفت و راوی قصه شق صدر تمام
بیان کرد و گفت فرمود که هیچ المی از آن نیافتم و هیچ مشقة
ندیدم و اثر آن باز نماند و قولی دیگر آنست که شق صدر در ده
سالگی بوده و آن نیز در جای خود گفته شد و روایتی دیگر آنست
که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه فرمود که دو ملک
مرغ صورة از هوا فرود آمدند و آب و برف داشتند و یکی از ایشان
سینهٔ مرا بشکافت و یکی دیگر بشغار آب در آن میریخت و می
شست و در آن سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بوجود آمد
والله اعلم باب چهارم در بیان آنچه در سال چهارم و پنجم
و ششم از مولد حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بوده و در این باب
فصل اول در بیان آنچه در سال چهارم بوده در سالی فضلیت
روایتی آنست که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه پیش
از فطام دو سال و بعد از فطام هم دو سال در بنی سعد بن بکر بود
و در چهار سالگی او را باز پیش آمنه بردند و گفت او را باز پس

انفطام از شیر بریدن
صفد تصادف

برید که از وبا و عفونة مکه اندیشه میکنم و خیرات و برکات از
وجود مبارک او به حلیمه رسیده بود تا باز آمنه باز گفت آمنه
گفت او را شانی عظیم خواهد بود و چون چهار ساله شد شق صدر
واقع گشت و از پیش بیان کرده شد و حلیمه باز گردید و خبر به آمنه
داد و با بنی سعد رفت و حضرة رسالة صلوات الله وسلامه
علیه یک سال دیگر در آنجا بماند و حلیمه او را محافظه میکرد و از وی
غایب نمی شد ناگاه روزی پارهٔ ابر دید که بر روی سایه انداخته
بود و در رفتن با وی میرفت و چون توقف میکرد ابر نیز توقف
میکرد و حلیمه از مشاهدهٔ آن صورة ترسناک شد و او را برگرفت
و به مکه برد تا باز آمنه سپارد و پنج ساله بود و در دروازهٔ مکه گم
شد و قصه آن تمام از پیش بیان رفت نقلست که عبد المطلب
روزی محمد علیه الصلوة والسلم را بحاجتی فرستاد و غایب گشت
و عبد المطلب این ابیات که از پیش رفت بگفت در روایه آمده
که حلیمه روزی بحضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه رفت
و خدیجه را در نکاح آورده بود و شکایت از تنگی و قحط کرد و آن
حضرة با خدیجه گفت تا او را چهل اشتر و چهل گوسفند بداد و چون
پیغمبر گشت با شوهر بیامد و مسلمان شدند و بیعت کردند نقلست که
زنی بحضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه رفت و او رضاع
او کرده بود و فرمود که مادر منست و ردای خود را از دوش مبارک

تا بران نشست وبعد ازان به پیش ابی بکر وعمر رضی الله عنهما می آمد
واورا گرامی میداشتند

فصل دوم **در بیان آنچه در سال پنجم بود**

ابو حازم روایت کند که کاهنی بمکه رفت ومحمد علیه الصلوة والسلم
پنج ساله بود ومرضعه اورا بمکه برد تا عبد المطلب را ببیند ونیز
سال میرفت وچون کاهن نظر بحضرة رسالة صلوات الله وسلامه
علیه کرد گفت ای جماعة قریش این پسر را قتل کنید که اگر بحد خود
رسد شمارا متفرق گرداند ودین را بکشد وعبد المطلب اورا
بگریزانید وقریش همیشه ازوی ترسان بودند وحذر میکردند

فصل سیوم **در بیان آنچه در سال ششم**

ازپیش بیان رفت که قوی آن
بود که شق صدر در سال ششم واقع شد ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که آمنه بنت وهب دران سال بمدینه رفت تا
خویشان خود بنی عدی بن نجار را زیارت کند وحضرة رسالة صلوات
الله وسلامه علیه با خود برد وفرمود که بوسر این تل با دختری
از انصار انیسة نام بازی میکردیم وبا کودکان خویشان مرغ میپرانیدیم
ودرین خانه نزول کرده بودیم وعبد الله بن عبد المطلب درین خانه
مدفون است وسباحت در چاه بنی عدی آموختم وجماعتی از یهود
در کدار بودند ونگاه در حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم کردند
ام ایمن گفت شنودم که یکی میگفت این پسر پیغمبر این امة خواهد
بود واین بلده هجرة گاه او بود وبعد ازان آمنه باز بمکه گردید وچون

به ابوا رسید وفات یافت ودرانجا دفن کردند وآن حضرة را ام ایمن
که دایه او بود با خود بمکه برد ودر زمان حدیبیه چون حضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه به ابوا رسید فرمود که حق عز شانه مرا اذن
فرمود که زیارة قبر مادر کنم وبه سر قبر وی رفت وآن قبر را اصلاح کرد
وبگریست ومسلمانان همه گریه کردند وگفتند یا رسول الله چرا گریه
میکنی فرمود که ترحم بر مادر کردم بریدة روایت کند که چون حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم فتح مکه کرد بر سر قبر وی رفت وبنشست
وجماعة با وی بودند وگوییا با آن قبر سخن میگفت پس برخاست ومیگریست
عمر رضی الله عنه دلیری کرد وگفت یا رسول الله این گریه را سبب
چیست فرمود که قبر مادرم است وحق عز شانه مرا اجازة فرمود
تا زیارة آن کردم وخواستم که از بهر وی استغفار کنم ومنع فرمود وگریه
ازین سبب کردم وهیچ روز ندیدیم که چندان گریه کرده که آن روز
نقلست که حبیش بن جابر از مکه پیغام به مامون خلیفه کرد که سیل
در قبر مادر رسول صلی الله علیه وسلم میرود ومامون فرستاد تا آن
قبر محکم کردند وابن براکنده که برادر بمکه آن موضع نمودند پس توفیق میان
این دو نقل مختلف آنست که ممکن که او در ابوا بوده باشد وبعد از آن
نقل بمکه کرده اند

باب پنجم **در بیان آنچه در سال هفتم از مولد حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم بوده وحکایت سیف بن ذی یزن**

چون آمنه وفات کرد عبد المطلب حضرة رسالة صلوات الله وسلامه

علیه را بخود گرفت واشفاق بی کران در شان وی بتقدیم میرسانید
و او را معزز و مکرم میداشت وگاه و بیگاه در زمان بیداری و خواب
بر پیش وی میرفت و میگفت این فرزند حاکم ملک خواهد شد
و جمعی از بنی مدلج گفتند با عبد المطلب این فرزند را نیکو حمایت کن
که پای وی به آن پای می ماند که اثرش در مقام ابرهیم است و عبد
المطلب با ابو طالب گفت این سخن فراموش مکن و او را نیکو نگاه
دار و با ام ایمن میگفت از وی غافل مباش و دایم او را نیکو کن که
اهل کتاب دعوی میکنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و عبد المطلب
بی حضور حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم هیچ نمی خورد و چون
وقت وفات او در رسید او را به ابی طالب سپرد و در آن سال حضرت
صلوات الله وسلامه علیه را رمدی سخت پیدا شد و در معالجه
کردند و فایده نداد و با عبد المطلب گفتند که در جانب عکاظ راهبی
هست و درد چشم را دوا میکند پس عبد المطلب حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه بر داشت و به پیش وی برد و او را از بیرون
دیر ندا کرد و جواب نگفت پس دیر وی زلزله کرد چنانکه نزدیک به
خرابی شد پس راهب به تعجیل بیرون آمد و گفت یا عبد المطلب این
پسر پیغمبر این امت خواهد بود و اگر بیرون نمی آمدم دیر بر سر فرود آمد
او را باز گردان و محافظت وی نیکو کن تا از شر اهل کتاب محفوظ ماند
مبادا او را ناگاه قصد کنند و او را علاج کرد و دارو دیگر داد تا علاج

الرمد درد چشم معنی

اسم سوق نواحی مکة بالعین المهملة والظاء المعجمة صحاح

دیر صومعه زاهدان را گویند معنی

بران کنند و محبت آن حضرت در دل او و قوم او و دیگر خلایق که او را میدیدند
باز دید می شد و او را دوست میداشتند و در آن سال عبد المطلب
حضرت رسالت را علیه الصلوة والسلم بدعاء باران برد رقیقه بنت
صیفی بن هاشم روایت کند که چند سال قحط بر قریش بگذشت و ضروع
و عظام خشک و بی مغز گشت و شبی با شوهر خفته بودم و در خواب
شنودم که هاتفی خوش آواز بلند میگفت ای جماعت قریش وقت ظهور
پیغمبر آخر الزمان رسید و عیش خوش و باران روزی شما خواهد شد مردی
بلند بالا و بزرگ سفید اندام بینی بلند تازه روی خوب چشم با فخر و حسب
را احتیاط کنید و بگوئید تا فرزند خود بردارد و از هر بطنی مردی با وی
همراه شود و همه پاک و پاکزاده باشند و خود را مطیب سازند و بهفت بار
طواف کعبه کنند و آن شخص موصوف دعاء باران میکند و ایشان آمین
میگویند تا باران تمام ببارد و عیش خوش بیابید و چون بیدار شدم
ترسان و لرزان و متحیر بودم و این رؤیا بگفتم و بحق و حرمة حرم که هیچ
کس این حکایت نشنود الا که گفت این شخص عبد المطلب باشد پس قریش
بر عبد المطلب جمع شدند و از هر قبیله مردی آمد و غسل کردند و بوی خوش
بر خود مالیدند و طواف کردند و متوجه ابو قبیس شدند و عبد المطلب
نرم میرفت و دیگران در عقب وی می رسیدند تا به قلۀ کوه رسیدند و قوم
در حوالی وی بودند و حضرت رسالت را صلوات الله وسلامه علیه بر دوش
داشت و آن روز هفت ساله و رشید و عاقل بود و عبد المطلب گفت

اي سيد سادات اي كاشف بليات تو دانا و شنوا و عطا بخشي
واين بندگان و كنيزكان بساحه حرم تواند و شكايت از قحط و تنگي دارند
و مواشي ايشان بصدد هلاك رسيده الهي باراني نافع تمام فرو فرست
و هنوز روي باز مله نكرده بودند كه في الحال باران تمام باريده شد
و سيل در وادي جاري گشت و ايشان در كوه ابو قبيس بودند و پيران
و بزرگان قريش عبد الله بن جدعان و حرب بن اميه و شهاب بن مغيره
گفتند يا ابا البطحا هنيئا اين نعمه گوارا باد و در آن سال عبد المطلب پيش
سيف بن ذي يزن رفت تا او را تهنيه به سلطنه كند و او عبد المطلب
را بشارت داد كه حضرت رسالت صلوات الله و سلامه عليه از نسل تو
ظاهر خواهد گشت روايت از عفير بن زرعه بن سيف بن ذي يزن رسيده
كه گفت چون جد من سيف بن ذي يزن به دو سال بعد از مولد حضرت
رسالت عليه الصلوة و السلم بر حبشه غالب شد طوايف اعراب از
اطراف مي آمدند و او را تهنيه ميكردند و بار و محنه كه از ظالمان كشيده
بودند معروض ميداشتند تا او انتقام جويد تا گاه گروه قريش آمدند
و عبد المطلب بن هاشم و اميه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسد
بن عبد العزي و وهيب بن عبد مناف و قصي بن عبد الدار پيشواي
ايشان بودند و سيف بن ذي يزن بر سر قصر غمدان بود و اميه بن
ابي الصلت در مدح او چند بيت گفته و بعضي از آن اينست شعر
اشرب هنيئا عليك التاج مرتفعا * في رأس غمدان دارا منك محلالا

التاج مبتداء و عليك جار و مجرور خبره و مرتفعا حال من عليك وهو الظرف

واشرب هنيئا فقد شالت نعامتهم * واسبل اليوم في بردیك اسبالا
تلك المكارم لا قعبان من لبن * شيبا بماء فعادا بعد ابوالا
بكام دل مي دولت بيا شام * هميشه در لباس حكم بخرام
تمامت قصر غمدانت باد دايم * جهان در زير حكمت باد قايم
مكارم باشد آن چون نيك قولست * نه شير است آنكه بعد از شرب بولست
و خود را با نواع لباسهاء الوان آراسته و به مشك و عنبر مطيب گردانيده
و از يمين و يسار او ملوك حاضر و ابناء ملوك ايستاده و دست بر هم
نهاده حاجب رفت و اعلام كرد في الحال رخصت داد تا در آمدند
و عبد المطلب به نزديك رفت و اذن خواست تا سخن گويد گفت
اگر در نزد ملوك سخن گفته سخن گوي عبد المطلب اي ملك حق عز شانه
ترا در منزلي رفيع عالي منيع مستقر گردانيد و شجره طيبه تو ثابت
و محكم داراد و شعبهاء آن در معادن كرام و قبايل انام بگسترانيد
كه سلطان و عام ملك عرب شدي و پدران تو بهترين سلاطين
بوده اند و تو بهترين حكام زماني لعن از تو دور باد كه هر قوم كه تو
حاكم ايشان باشي هلاك نشوند و هر سلف كه تو خلف وي باشي
نام وي باقيست و ما اهل حرم خداي و خدام كعبه ايم و از غايت
شادي به سلطنه تو آمده ايم تا ترا تهنيه كنيم و نه محنه و تصديع
آورده ايم ملك گفت تو كيستي گفت من عبد المطلب هاشم گفت تو
از خويشان مايي نزديك شو بعد از آن گفت اهلا و سهلا حق عز شانه

شما را رخت وبار و منزل خوش وملک عادل دهاد تا عطاها تمام و انعام
مالاکلام به شما ارزانی دارد من خویشی شما معلوم کردم پس ایشانرا به دار
الضیافه فرستاد و یکی ماه ایشانرا خدمت میکرد و رخصت بازگشتن
نمی داد ناگاه ابن ذی یزن عبد المطلب را طلب داشت و با وی خلوت
کرد و گفت یا عبد المطلب من سری از علوم فهم کرده ام و با تو در میان
خواهم نهاد و اگر غیری بودی نگفتمی اما چون معدن آن تویی ترا از آن
مطلع گردانم و پنهان دار تا آن زمان که حق عز شانه ظاهر گرداند ما در کتاب
مکنون و علم مخزون یافته ایم و از بهر خود ذخیره میداریم و خبری عظیم
و خطری جسیم میدانیم و شرف حیوة و فضیلت ممات خلایق عموما
و مجموع قوم تو و ترا خصوصا در آن است عبد المطلب گفت حق عز شانه
خیرات بتو ارزانی داراد و هیچ قوم به چنین دولتی از بر تو باز نگشته و اگر
نه هیبت و عظمت ملک بودی هر آینه گستاخی کردمی و استکشاف این
سر نمودمی ملک گفت بیان سر آنست که وقت رسیده که فرزندی بوجود
آید و اسم او محمد باشد و پدر و مادر او بمیرند و جد و عم او را بخود گیرند
و حق عز و علا او را اشکارا بعث کند و طایفه از خدای پرستان
انصار و اعوان و حامی او گرداند تا آتش خانها خراب کند و شیطان
گریزان شود و منکر را باطل گرداند عبد المطلب گفت ملک تو دایم باد
و مقام تو رفیع و جار تو عزیز ازین روشن تر بیان فرمای که بعضی مفهوم
گشت و باقی نه ابن ذی یزن گفت سوگند بکعبه و ارکان یاد میکنم

که تو جد او باشی و راست میگویم عبد المطلب فی الحال بسجده رفت پس
گفت سرت بردوام و دلت خوش باد و نعمت عالی اگر اثری ازین بیش تو گفت
بیان کن عبد المطلب گفت مرا پسری بود و بر وی شفیق و مهربان بودم
و او را دوست میداشتم و آمنه بنت وهب بن عبد مناف خوبترین دختری
با وی نکاح کردم و پسری از وی بوجود آمد و نام او محمد کردم و پدر و مادر
وی بمردند و من و عم او را بخود گرفتیم ابن ذی یزن گفت صورت میز آنست
فرزند خود نگاه دار و از یهود حذر کن که ایشان دشمن وی اند و حق
عز شانه او را از شر ایشان محفوظ دارد و این حکایت پنهان دار و با رفیقان
خود مگو که اعتماد بر هر کس نیست مباد آنکه بر سروری تو و فرزند تو راضی
نباشند و قصد وی کنند و پیشکل ایشان با فرزندان ایشان این
عداوة خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که پیش از بعثة وی وفاة
خواهم کرد لشکر خود به یثرب بردمی و از برای وی معد داشتمی که در کتاب
ناطق و علم سابق آنست که امر او در یثرب مستحکم شود و از آنجا نصرت وی
کنند و هم در آنجا وفاة یابد و اگر نه آن بودی که من حذر از آفات و عاهات
بروی میکنم هر آینه این صورة اظهار کردمی و اکابر و اشراف عرب بگفتمی
تا منقاد او شوند و لیکن حواله این امر بتو میکنم پس بگفت تا هر یکی از قوم
که با عبد المطلب بودند بیست غلام و کنیزک و دو حله خوب و پنج رطل
زر و ده رطل نقره و یکی انبان پر از عنبر و صد اشتر بدادند و عبد المطلب
را ده مقدار ایشان عطا بداد و گفت چون سال باز گردد احوال باز نمای

الصلوة والسلم را بغایة دوست میداشت چنانکه او را یک لحظه از
خود دور نمی کرد و هر شب او را در پهلوی خود می خوابانید و طعامهای
خاص بوی میداد و عیال ابوطالب چون به اتفاق رسول صلی الله
علیه وسلم طعام می خوردند سیر می شدند و هنوز طعام بسیار بود
واگر بی او طعام می خوردند طعام به آخر می رسید و هنوز گرسنه
بودند و ابوطالب او را مبارک میدانست و بر همه فرزندان خود
مفضل میداشت و ایشان چون از خواب بیدار می شدند گرد
و غبار آلوده موی بودند و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده بود و ابوطالب او را بر نطع
می نشاند و میگفت بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان
خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم
و محمد علیه الصلوة والسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم
تشنه ام فی الحال محمد بر هر دو زانو نشست و از عقب وی چشمه
آب پیدا شد و مرا از آن آب داد و بیاشامیدم ام ایمن گفته که بتی
بود نام آن بوانه که قریش تعظیم و تکریم آن میکردند و حلق گرو بعبادت
آن مشغول می شدند و در هر سال یک روز تا شب در مقابل آن می
ایستادند و ابوطالب دران وقت حاضر می شد و مبالغه با حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم میکرد تا او نیز حاضر گردد و نمی رفت
و ابوطالب و زنان خویشان جمله رنجیده شدند و گفتند ترا چه زیان

نطع بلغة او
پوست ممن

ذو المجاز موضع بمنیً
کان به سوقا فی الجا
هلیة صحاح

دیگر اگر با خویشان در روز عید حاضر شوی و زود باز گردی و ما
از این مخالفت ترسناکیم ناگاه روزی با ایشان رفت و فی الحال
غایب شد و زمانها نا پدید بود و چون حاضر گشت ترس و لرز
در وی اثر کرده عمان با وی گفتند ترا چه شد فرمود که می ترسم
مبادا جن مس مرا کرده باشد گفتند حاشا حق تعالی شیطان
بر تو مسلط نکند که خصال خیر در تو بسیار است چه دیدی که این
تصور داری فرمود که چون نزدیک بت رفتم شخصی بلند سفید اندام
از خلف من گفت یا محمد دست بر بت منه و هرگز دیگر در عید ایشان
حاضر نشد و این خبر دلالت بر آن میکند که حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه پیش از بعثت خدای پرست بود و تا از ورثه
دعوت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلم بود و پیغمبر علیه الصلوة والسلم
فرمود که من بزرگ می شدم و اصنام را دشمن میداشتم علی رضی الله
عنه روایت کند که گفتند یا رسول الله تو هرگز بت پرستی کردی فرمود
که نه گفتند خمر آشامیدی فرمود که نه و میدانستم که آنچه ایشان میکردند
شرک بود و هیچ کتاب و ایمان نمی نیامده بود اما مؤلف کتاب
روح الله رمسه گفته که هیچ ناقل اخبار چه مسلمان و چه اهل کتاب
نگفته که هیچ پیغمبر قبل از وحی غیر خدای پرستید و در تفسیر آیة
ووجدک ضالا فهدی گفته اند که در تفاصیل ملة حنیفیه را ه
نیافته بود اما میدانست که فی الواقع ملتی هست و طلب کننده ملة

ابرهیم علیه السلم مبعوث بود ونبی یافت تا حق عزشانه اورا هدایت فرمود واز
آیة رب اغفرلی که موسی علیه السلم کفت چنان معلوم می شود که
او پیش از قتل قبطی خدای پرست بود، تا این کفت واَمرزیده شد
ودیکر کفت رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین ودیکر
قال فعلتها اذا وانا من الضالین پس معلوم شد که ضلالة در
شرایع احکام حلال وحرام وتکلیفات است وبی توقیف انبیا معلوم
نمی شود ودران عصر این علم مندرس کشته بود اما اهل توحید چون
ورقة بن نوفل وزید بن عمرو بن نفیل وابوذر غفاری وغیر ایشان بود،
اند وازان جمله امیة بن ابی الصلت مرتد شد همچنانکه بعد ازین بیان
کرده وابو عامر بن حنیفی حسد بحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم برد
ومرتد کشت ورسول خدای علیه الصلوة والسلم از ذبایح که از بهر
بتان میکردند نمی خورد ومتکلمان در اصول اختلاف کرده اند که حضرة
رسالة صلوات الله وسلامه علیه پیش از بعثة بشریعتی از شرایع بود،
یا نه بعضی کفته اند که متعبد بشریعتی نامعین بود، وابو علی وابو هاشم
کفته اند که او بهیچ شریعة متعبد نبود وبعضی دیکر توقف کرده اند اما
بعد از بعثة نیز اختلاف کرده اند بعضی کفته اند که او بهیچ شریعة متعبد
نبود بلکه متعبد بشریعة خود بود وبعضی دیکر کفته اند که بشریعتی از شرایع
متعبد بود وازان بعض جمعی کفته اند که متعبد به مجموع شرایع نامنسوخ
متوزمان بود، وبعضی دیکر کفته اند که متعبد بشریعة ابرهیم علیه السلم بود

التوقیف الشرع صح

بکسر الغین المعجمة و تخفیف الفاء منه

واین مذهب اکثر اصحاب شافعی است وبعضی دیکر کفته اند که او متعبد
بشریعة موسی علیه السلم بود ودر تفسیر آیة شرع لکم من الدین ما وصی
به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابرهیم وموسی وعیسی
ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه اختلاف کرده اند مجاهد کفته که مراد
ازین یک ملة است وآن توحید باشد ونماز وزکوة وروزه وحج یا آن
منضم است ودر غیر این از احکام اختلاف بسیار هست ودران سال
حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج بن امرء القیس الطائی که
ضرب المثل در جود وسخا وکرم بوی میکنند وفاة یافت وکسری
انوشروان بمرد وپسر وی هرمز قایم مقام وی ساختند ودر سال نهم
از مولد حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه چنانکه در بعضی از روایات
آمده ابو طالب آن حضرة را با خود به بصری برد ودر سال دهم از مولد
حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه حرب فجار اول در عکاظ واقع
شد وسه شبانروز جنک بود ودر سال یازدهم از مولد حضرة رسالة صلوات
الله وسلامه علیه آن بود که ابی بن کعب رضی الله عنه روایة کند که ابو هریرة
رضی الله عنه از پیغمبر علیه الصلوة والسلم سوالها دلیرانه میکرد ودیکری آن
مجال نداشت وکفت یا رسول الله اول امری از امور نبوة که بر تو منکشف
شد چه بود پس راست بنشست وفرمود که مرد در صحرا بودم وسن من
از ده سالکی کذشته بود وناکاه از بالای خود آوازی شنیدم ودیدم
که شخصی با شخصی میکفت این اوست وهردو متوجه من شدند وهر

صورة و هیچ جامه چون صورة و جامها ایشان ندیده بودم و به من رسیدند
و هر یک بازوی من بگرفتند و هیچ الم از آن نیافتم و یکی با دیگر گفت او را
بخوابان او را بخوابانیدند و سینهٔ وی شق کن و مرا بخوابانیدند و سینه‌ام شق
کردند و هیچ زحمتی بمن نرسید پس گفت کینه و حسد از دل وی بیرون
بر آور و رأفت و رحمت بازجای خود کن و چون پاره بستند از دلم بیرون انداخت
و چیزی سفید بازجای آن کرد و انگشت پایم بگرفت و گفت برخیز
و بسلامت برو و مواجهت نمودم و رأفت و رحمت بر صغیر و کبیر در خود تمام
داشتم

باب هفتم در بیان آنچه در سال دوازدهم تا آخر سال بیست و سوم از مولد حضرت رسالت صلوات الله و سلامه بوده

در آن سال ابوطالب
عزم کرد تا پیغمبر علیه الصلوة والسلم را با خود به بصری برد و در سال سیزدهم
از مولد حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آن بود که چون سن مبارک
او به سیزده رسید ابوطالب قصد سفر شام کرد و رسول خدای صلی الله
علیه و سلم چون بدید که عزیمت او جزم شد مبالغه کرد که مرا با خود بر
که من بی تو در مکه نتوانم بود و ابوطالب ترحم کرد و در روایتی دیگر آنست
که چون ابوطالب قصد رفتن کرد و قافله باز گردید حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه زمام ناقهٔ ابی طالب بگرفت و گفت ای عم مرا به کی
می سپاری نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب در رقت افتاد و گفت والله
که او را با خود برم و هرگز از خود جدا نگردانم و او را با خود برد و چون
در بصری نزول کردند راهبی بحیرا نام در آنجا بود و اعلم نصاری شده

دایم در صومعه بعلم و عمل مشغول بود و در آن ملک مشار الیه و صاحب قبول
گشته بود و پیش از آن هرگز ملتفت هیچ قافله نمی شد و چون ایشان به
قرب صومعهٔ وی رسیدند در آن میان دید که ابر پارهٔ سایه بر سر
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه گسترانیده با وی میرفت
و او را از آفتاب نگاه میداشت تا در پای درختی بنشست و ابر سایه
بر آن درخت انداخت و اغصان آن سبز و پربار گشت و بحیرا
چون آن را مشاهده کرد از صومعه بیرون رفت و طعامی تمام از بهر
قافله ترتیب کرد و ایشان را بمجموع طلب داشت و گفت ای جماعة
قریش این طعام از بهر شما کرده ام و چنان دوست میدارم که همه
حاضر شوید و هیچکدام از بزرگ و کوچک و آزاد و بنده تخلف مکنید
که شما گرامی خواهید شد شخصی گفت یا بحیرا ترا تربیت و لا تو
هرگز ما را ضیافت نکردی بحیرا گفت شما را حق ضیافت بر من هست
و میخواهم که شما را گرامی دارم پس همه جمع شدند و چون حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه از همه کوچکتر بود در میان رخت
و بار بنشست بحیرا چون آن نشانه در میان ایشان بدید و ابر
بر سر هیچکدام نبود و بر سر پیغمبر علیه الصلوة والسلم سایه انداخته
گفت ای جماعة قریش باید که هیچکدام ازین طعام تخلف نکرده
باشید ایشان گفتند بغیر از کودکی هیچکس دیگر در میان رخت و بار
نیست گفت او نیز باید که بر سر طعام من حاضر شود ازین قبیح تر چه

باشد که همه حاضر شوید ویک کس که ظن آنست که از شما ستند غایب
باشد شخصی گفت بلی والله که از نسب ماست وبرادر زادهٔ ابو
طالب است واز اولاد عبد المطلب باشد پس حرث بن عبد
المطلب برخاست وگفت این عیب باشد که فرزند عبد المطلب
از ما غایب بود واو را برگرفت وبر سر طعام برد ودر راه که می آمد
ابر با وی میرفت وبحیرا آنرا میدید ونیز در وی نگاه میکرد تا همه
اعضای وی احتیاط کرد وبصفات او مطلع شد وچون قوم
متفرق شدند بحیرا به پیش وی رفت وگفت ای پسر ترا بلات
وعزی سوگند میدهم که آنچه از تو سوال کنم جواب گوی فرمود که
مرا بلات وعزی سوگند مده که آنها را سخت دشمن میدارم بحیرا
گفت بخدای سوگند که مرا جواب گوی فرمود که سوال کن بحیرا از بسیاری
وسوال از حالات وصفات وجواب وی میکرد واو جواب موافق
میفرمود واحتیاط چشم پرنور او کرد وجامه از پشت مبارک وی
فرا گرفت وخاتم نبوة را ببوسید قریش چون آن حال مشاهده
کردند گفتند محمد را پیش راهب منزلتی هست وابو طالب ترسناک
شد وراهب با وی گفت این پسر از آن کیست گفت از آن من
راهب گفت این را پدر ومادر نباشد ابو طالب گفت برادر زادهٔ منست
ودر شکم مادر بود که پدرش بمرد ومادر نیز نماند راهب گفت این را باز
بمکه فرست وبا خود بشام مبر واو را از یهود نگاه دار که والله که

اگر او را به بینند وبدانند قصد وی کنند که حال او عظیم خواهد
بود که در کتب دیده ایم واز علما شنیده ایم پس او را زود باز بمکه
بردند وبعضی از یهود او را شناختند وخواستند که ناگاه قصد
وی کنند وبه پیش بحیرا رفتند ومشورت بردند وایشانرا نهی کرد
وگفت اگر اوست که در کتب موصوفست شما او را قتل نتوانید کرد
واگر غیر اوست ناکشتن اولیست وتصدیق بحیرا کردند واز آن
قصد رجوع نمودند وابو طالب بعد از آن حذر کرد واو را با خود
هیچ سفر نبرد ودر سال چهاردهم از مولد حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه حرب فجار ثانی درمیان هوازن وقریش واقع شد
وحضرت رسالت علیه الصلاة والسلم در آن محاربه حاضر بود وفرمود
که تیرها می چیدم وبه خویشان خود میدادم ودر روایتی دیگر آنست که
این حرب در سال بیستم از مولد آن حضرت بوده وچون حکایت فجار
میکردند میفرمود که من در آن حرب حاضر شدم وچند تیر انداختم
ودوست نمیدارم که آن تیر نینداخته بودمی ودر سال هفدهم
از مولد حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه اکابر واشراف
مداین هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول کردند ودر دو چشم
وی مسمار کوفتند ودر سال نوزدهم از مولد حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم هرمز را قتل کردند ومدت سلطنت یازده سال وهفت ماه
وده روز بود وقولی آنست که دوازده سال بوده وپرویز را به سلطنت

نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است و در سال بیستم از مولد
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم حرب فجار ثانی بنابران قول
که از پیش رفت واقع شد و دران سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه
هشده ساله بود و با حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه به
تجارت شام رفتند و در منزلی نزول کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلم
در پای درختی سدر نشست و ابوبکر رضی الله عنه به پیش راهب
آن موضع بحیرا نام رفت تا طعام آورد و راهب گفت کیست که در
پای درخت سدر نشسته است گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
است بحیرا گفت والله که او پیغمبر است و بعد از عیسی هیچکس در پای
این درخت ننشست الا او و در دل ابی بکر یقین شد و چون پیغمبر
گشت ابوبکر ایمان آورد مولف کتاب روح الله رمسه گفته که این
جای سهو است که با ابی طالب کرد و ابوبکر با ایشان بود و در ترمذی
آنست که بحیرا گفت شما را سوگند میدهم که ولی او کدامست گفتند ابو طالب
و مبالغه بسیار با ابی طالب کرد تا او را بازپس گردانید و ابوبکر بلال
را با آن حضرت همراه کرد و راهب کعک و زیت به زواده به ایشان
داد و مراجعت بمکه کردند و دران سال حلف فضول واقع شد
و صورت آن بود که قریش در حرم ظلم بر یکدیگر میکردند و عبد الله بن
جدعان و زبیر بن عبد المطلب برخاستند و خلایق را دعوت کردند
تا هم سوگند شوند و دفع ظلم از مظلومان میکنند و درین باب محمد

و معاون یکدیگر باشند و جمعی انبوه اجابت نمودند و در خانه ابن جدعان
عهد کردند و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که من
دران مجلس حاضر بودم و اگر بگفتندی که تو نیز عهد کن هر آینه قبول
کردمی و قومی از قریش گفتند والله که این حلف فضول است و آنرا
حلف فضول نام کردند و قولی دیگر آنست که همچنانکه بنی جرهم عهد
کرده بودند ایشان نیز هم عهد شدند که قطع مظالم بکنند و در نفس
مکه هر ظلمی که ببینند دفع کنند و نام ایشان فضیل بن شراعه
و فضل بن بضاعه و فضل بن فضاعه بوده و قولی دیگر آنست که
در بنی جرهم چند مرد بودند که مظالم را دفع میکردند و نام ایشان
فضیل و فضال و مفضل و فضل بوده و قولی دیگر آنست
که از آن سبب آنرا حلف فضول گفتند که همچنانکه فضل و فضال و فضیل
از بنی جرهم هم سوگند بودند بنو هاشم و بنو مطلب و بنو اسد بن عبد العزی
و بنو زهره و بنو تیم با یکدیگر هم سوگند شدند که جمله ممد و معاون یکدیگر
باشند و دفع ظلم کنند و شریف و وضیع درین یکسان باشند حکیم
بن حزام روایت کند که حلف فضول بعد از بازگشتن از فجار واقع شد
و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بیست ساله بود و قولی
دیگر آنست که فجار در شوال بود و حلف فضول در ذی قعده و این
شریفترین سوگندی بود که یاد کردند و دران سال حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه با ابی طالب گفت یا عم سرشب باشد

تا سه شخص بر من منکشف می شوند ونیک در من نگاه می کنند ومیگویند
این اوست اما هنوز وقتش در نرسیده وازان توهم میکنم وترسناکم
ابوطالب گفت اضغاث احلام باشد وهیچ غم واندیشه را بخود مده
روز دیگر فرمود یا عم ازان جماعة شخصی حمله آورد ودست در اندرون
شکم من کرد چنانکه برودة دست وی یافتم ابوطالب اورا به پیش
کاهنی از اهل کتاب برد تا ویرا مداوا کند وحال باوی بگفت وکاهن
احتیاط اعضاء وی کرد وخاتم نبوة را بدید وگفت یا اباطالب این را
هیچ زحمة نیست وعلامات خیر درین بسیار ست واگر یهود فرصة یابند
فی الحال اورا قتل کنند ونه وسوسهٔ شیطان نیست بلکه ملائکه اند که
تفتیش دل وی از برای نبوة میکنند وحضرة رسالة صلوات الله
وسلامه علیه مراجعة فرمود وگفت بعد ازان هیچ حس نشنودم تا آن
زمان که در خواب دیدم که شخصی دست بر دوش من نهاد وپس ازان به
اندرون دلم برد وگفت خوش در جسد خود زیست کن وبیدار شدم
وبعد ازان فرمود که در خواب رفتم ودیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند
ونردبانی از نقره نهادند ودو شخص فرود آمدند ویکی دور نشست
ودیگری در پهلوی من آمد وپهلویم بشکافت ودلم بیرون آورد وگفت
خوش دلیست دل مردی صالح وپیغمبری مبلغ بود وباز بجای خود
نهاد وباز بحال خود رفت وبیدار شدم وسقف بر حال خود بود
واین حکایة با خدیجه کردم وگفت حق عز شانه نیکی بجای تو کند ودر سال

بیست وسیوم از مولد حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه کعبه
خراب شد وبموجبی که بیان خواهد رفت باز بنا کردند والله اعلم

باب هشتم در بیان آنچه در سال بیست وپنجم از مولد حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بود ووقعهٔ ازدواج بتزویج خدیجه وذکر اولاد او صلعم

درین سال حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بشام رفت
وچون مراجعة نمود خدیجه را در نکاح آورد وصورة آن بود که خدیجه غلام
خزیمة بن حکیم سلمی که خویش وی بود بر خود مبارک میدانست واورا با
حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بتجارة بصری فرستاد
وغلام خود میسره نام با ایشان همراه کرد وخزیمه بنوعی حضرة
رسالة صلوات الله وسلامه علیه دوست میداشت که یک لحظه ازوی
دور نمی شد وروز وشب باوی بود ودر راه دو اشتر خدیجه باز مانده
بود وحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم از اول قافله باز گردید ودست
مبارک خود بر دست وپای اشتران مالید ودعا خواند وفی الحال
قوة گرفتند ودر سیر آمدند وبر مجموع قافله مقدم شدند واز غرور وقوة
شقاشق را بیرون انداخته بودند خزیمه چون مشاهدهٔ این صورة کرد
گفت این را شانی عظیم خواهد بود ومحبة وتعلق باوی زیاده گردید
وچون بنزدیک شام رسیدند در جوار راهبی نزول کردند وپیغمبر علیه الصلوة
والسلم در پای درختی خشک بی شاخ واوراق بنشست [illegible]
نزول کردند وآن درخت فی الحال سبز وشکوفه دار شد وسایه بحضرة

رسالة علیه الصلوة والسلام انداخت ودر حوالی ان علف سبز برآمد
وچون راهب از صومعه آن صورة را مشاهده کرد فی الحال بیرون آمد
وبحضرة رسول صلی الله علیه وسلم رفت وبر امتحان گفت ترا سوگند
بلات وعزی میدهم که نام تو چیست فرمود که از من دور شو وسوگند
بنام اینها بمن مده که مرا سخت می آید ودر دست راهب ورقی سفید
بود ونگاه دران میکرد ونظر در حضرة رسالة علیه الصلوة والسلام
داشت تا همه اعضاء وی احتیاط کرد وگفت بدان خدای که انجیل
بر عیسی فرستاده که این اوست وخزیمه از شنودن این سخن بترسید
وپنداشت که قصد او خواهد کرد پس دست بر قبضه شمشیر زد
وندا کرد تا قریش جمع شدند وگفتند ترا چه شد راهب فی الحال
بصومعه رفت ودر ببست واز بالاء بام صومعه در مقابل آمد
وگفت ای وچه خوفناک شدی بخدای آسمان وزمین که هیچ قافله
عن نیامد الا که شما را از ایشان دوست تر میداردم ودرین صحیفه چنان
یافته ام که آنکسی که در پای این درخت بنشیند پیغمبر باشد واو
با شمشیر کشیده وحج اکبر مبعوث خواهد گشت وخاتم پیغمبران
اوست وهرکس که مطاوعة وی کند نجات یابد ومخالفان وی گمراه
باشند وبا خزیمه گفت ترا با این چه تعلق است گفت من خادم
وی ام راهب گفت بدانکه این پیغمبر آخر الزمانست وتعویض او وی بتو
میکنم ونهان دار ومحافظه این عهد نیکو بکن خزیمه گفت بگو تا بشنوم

راهب گفت درین صحیفه یافته ام که او بر مجموع مملکة غالب خواهد آمد
وکس باوی مقاومة نتواند کرد وبیشتر دشمنان وی از یهود باشند
پس حذر کنید خزیمه این سخن نهان داشت وبا حضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه گفت در تو دولتی می بینم وظن من آنست
که تو پیغمبر آخر الزمان خواهی بود وتو اصیل وصادق وامین قومی
ومرا با تو دوستی تمام هست ودرین قول تصدیق تو میکنم ومدد تو
خواهم کرد وبشام رفتند وکار گزارده مراجعة بمکه نمودند وبا حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلام گفت من ببلاد خود می روم وچون امر
تو ظاهر شود بیایم وبعد از فتح بیامد ومسلمان شد نفیسه بنت
منیه روایت کند که چون حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه
بیست وپنج ساله شد ابو طالب باوی گفت مرا مال نیست وزمانی
سخت است وکاروان بشام میروند ومصلحة آنکه خود را بر خدیجه عرض
کنی تا همچنانکه بضاعة بهر کسی میدهد ترا نیز بضاعتی دهد وبا ایشان
بروی خدیجه این صورة معلوم کرد وپیغام بحضرة رسالة صلوات
الله وسلامه علیه فرستاد که دو چندان آنکه به دیگران میدهم ترا بدهم
تا بتجارة روی وابو طالب خرم شد وگفت این رزقی است که
خدای به تو فرستاده است پس خدیجه او را مال داد وغلام
خود میسره نام باوی همراه کرد وبا خویشان همراه شد تا به بصری
رسیدند وحضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه دران منزل

درپای درختی نزول کرد ونسطور راهب از صومعه اورا بدید وگفت
هیچکس درپای این درخت نزول نکرد الّا که پیغمبر بود وبا میسره گفت
درچشم وی سرخی هست گفت آری گفت ملازم او باش که او
پیغمبر است ومتاعها فروختند وشخصی با آن حضرة در مضایقه بود
وگفت سوگند به لات وعزّی یاد کن فرمود که هرگز سوگند به لات
وعزّی یاد نکرده ام وهمیشه ازان دوری جسته ام آن شخص گفت
حق برطرف تو است وبا میسره گفت والله که این شخص پیغمبر است
وعلمای ما صفة او در کتب دیده اند ومیسره در وقت پیشین
که آفتاب گرم می شد میدید که دو ملک بر بالای او پر می گسترانید
تا آفتاب بروی نتابد ودران سفر ربح بسیار حاصل شد ومراجعه باز
بمکه کردند ودر وقت پیشین قافله بمکه رسید وخدیجه از بام خانه حاضر
بود ودید که بر بالای سر حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه ابر سایه
انداخته بود وبه دیگر زمان نبود وتعجب کردند وپیغمبر علیه الصلوة والسلام
بخانهٔ وی رفت وخبر داد که دو چند دیگران ربح آورده است وخدیجه
خرم شد ومیسره غرایب وعجایب که ازوی دیده بود با خدیجه باز گفت
وخدیجه عاقله وصاحب رای بود وهرچند تمام تر شرف وعظمت داشت
وحق عز شأنه کرامة بی شمار در حق وی فرموده بود ودرمیان قریش هیچ
کس به غنا وحسب او نبود وهمه میخواستند که اورا در نکاح آورند واجابة
هیچ کدام نمی کرد میسره گفت چون خدیجه حالات حضرة رسالة را

صلوات الله وسلامه علیه معلوم کرد مرا گفت تا در خاطر آن حضرة پیدا
کنم واورا زن کند وبا حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم گفتم چرا زن نمی
خواهی فرمود که هیچ مال ندارم گفتم اگر زنی باشد که ترا کفایة کند وصاحب
مال وجمال باشد در نکاح آری فرمود کیست واز کجاست گفتم خدیجه
فرمود که تدبیر چه باشد گفتم من این کار تمام کنم پس میسره رفت وبا
خدیجه مقرر کرد وخدیجه عم خود عمرو بن اسد را طلب داشت تا اورا
نکاح کند وبیامد وحضرة رسالة علیه الصلوة والسلام [با عم] خود بخانهٔ خدیجه
رفت واورا در نکاح آورد وبیست وپنج ساله بود واز عمر خدیجه
چهل سال گذشته وقولی نامقبول هست که پدر خدیجه راضی نبود وخدیجه
اورا خمر داد ومست گشت ونکاح کردند وچون باز هوش آمد پشیمان
شد واین غلط است وآنچه پیش علما بصحة رسیده آنست که عم
اورا به شوهر داد وپدرش پیش از حرب فجار مرده بود وابو طالب دران
مجلس این خطبه خواند الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع
اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس
حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس
بعد ازان گفت برادر زادهٔ من محمد بن عبد الله اگرچه مال ندارد اورا با
هیچ کس موازنه نکنند الّا که راجح آید ومال امری حایل وظلّی زایل است
ومهر اوست که میدانید وخدیجه بنت خویلد را خطبه میکند بصداقی
مقرر معین از مال من وبعد ازین والله که اورا شأنی عظیم خواهد بود

الغوثی دیهوا خونید فد
دیهوا ابن ورقة دیهو
الذی نتقض فترة محمد
دکتب الانجیل لغرقه
وصدق النبی وقت
مجیئ الوحی علیه السلام

خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی [illegible]

وچون ابوطالب سخن تمام کرد ورقة بن نوفل گفت الحمد لله الذي جعلنا
کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادة العرب وقادتهم وانتم
اهل ذلک کله لا تنکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم
وشرفکم پس گفت درین امر راغبیم که با شما وصلت کنیم وبشرف شما فایز گردیم
ای جماعة قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را به زنی محمد
بن عبد الله دادم به صداق چهار صد دینار ابوطالب گفت باید که عم خدیجه
عمرو بن اسد همچنین بگوید واو همچنان گفت پس از آن ابوطالب گفت این
نکاح قبول کردیم ودر روایتی دیگر آنست که عمرو بن اسد گفت ای جماعة
قریش گواه باشید که خدیجه بنت خویلد را با محمد بن عبد الله خدیجه (نکاح کردیم)
ایشان به کنیزکان خود گفت تا دف زدند ودر رقص آمدند وبا حضرة رسالة
صلوات الله وسلامه علیه گفت با ابی طالب بگو تا شتری از مال تو نحر کند
وخلایق را طعام دهد ودر میانهٔ روز مجلس درآی وابوطالب همچنان کرد
وحضرة رسالة علیه الصلوة والسلام زفاف ساخت وابوطالب عظیم
خرم بود ومیگفت الحمد لله الذي اذهب عنا الکرب ودفع عنا الهموم
وقولی آنست که اول میخواست که با ورقة بن نوفل نکاح کند ومیسر نشد
وابوهاله اورا زن کرد وقولی دیگر آنست که مالک بن نباش اورا زن کرد
ودو پسر ازوی بوجود آمد ونام ایشان هند وهاله بود وبعد ازوی عتیق
بن عائذ مخزومی اورا زن کرد ودختری هند نام ازوی تولد کرد وقولی
آنست که اول عتیق اورا زن کرد وبعد از آن ابوهاله وبعد از ایشان حضرة

رسالة صلوات الله وسلامه علیه وبغیر از ابرهیم همه فرزندان او از خدیجه
تولد کرد

فصل در ذکر اولاد رسول صلی الله علیه وسلم

حضرة رسالة را صلوات الله وسلامه علیه از خدیجه چهار دختر وسه پسر
بوجود آمد زینب ورقیه وام کلثوم وفاطمه وقاسم وطاهر وطیب
وپسران پیش از بعثة وفاة کردند ودختران اسلام یافتند وهجرة کردند
وقولی آنست که طیب وطاهر لقب عبد الله است واو در اسلام
بوجود آمد ابن عباس رضی الله عنهما روایة کند که رسول صلی الله علیه
وسلم را در مکه پیش از نبوة اول قاسم تولد کرد پس زینب پس فاطمه
پس ام کلثوم ودر اسلام عبد الله آمد وبه طیب وطاهر ملقب شد
ومادر ایشان خدیجه بود واول فرزندی حضرة رسالة علیه الصلوة
والسلم که در اسلام وفاة کرد قاسم بود پس عبد الله وعاص بن وایل
سهمی گفت اولاد او منقطع شدند واو ابتر ست وآیة ان شانئک
هو الابتر نازل شد جبیر بن مطعم روایة کند که قاسم دو ساله بود که وفاة
کرد وقولی دیگر آنست که یک ساله بود وقولی آنست که قاسم وطیب
هفت شب پیش نزیستند وعبد الله یک سال بعد از نبوة وفاة کرد
وگفته اند که میان هر دو فرزندان خدیجه پیش یکسال نبود وقولی
آنست که سه پسر وچهار دختر از حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه
پیش بوجود نیامد اول زینب دوم قاسم سیوم ام کلثوم چهارم
فاطمه پنجم رقیه ششم عبد الله ولقب او طیب وطاهر بود وهفتم

قوله الابتر بی فرزند وبی نسل وبی ذریة

ابرهیم وقولی دیگر آنست که اول قاسم بوده پس زینب پس
عبد الله پس رقیة پس ام کلثوم پس فاطمه اما زینب زوجهٔ ابی
العاص بن الربیع بود واو را از وی دختری آمد ونام وی امامه
بود ومغیرة بن نوفل او را زن کرد ودرمیان ایشان فراق افتاد
وعلی رضی الله عنه بعد از وفات فاطمه بوصیة او وی را زن کرد
وزینب در سنهٔ ثمان از هجرة وفات یافت وقولی آنست که او را از ابی
العاص پسری بود وعلی نام داشت ودر زمان ولایة عمر وفات
کرد وابو العاص در زمان ولایة عثمان بمرد وامامة در سنهٔ خمسین از هجرة
وفات یافت ورقیة اولا در نکاح عتبة بن ابی لهب بود وپیش
از دخول بقول ابی لهب او را طلاق داد وعثمان پیش از نبوة
او را زن کرد وپسری از وی بوجود آمد وعبد الله نام داشت ورقیة
با عثمان بحبشه کرد واز حبشه متوجه مدینه شدند ودر سنهٔ اثنین
از هجرة وفات کرد وحضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه در
غزاء بدر بود وپسر رقیة که از عثمان بود در شش سالگی خروس منقار
در چشم وی زد وبمرد وام کلثوم زن عتبة بن ابی لهب بود وپیش از
دخول او را طلاق داد وعثمان بعد از رقیه در سنهٔ ثلاث او را زن
کرد ودر سنهٔ تسع وفات یافت اما فاطمه رضی الله عنها در سنهٔ اثنین
از هجرة در نکاح علی رضی الله عنه رفت وحسن وحسین ومحسن
وزینب کبری وام کلثوم کبری از وی بوجود آمدند ونور نبوة وعصمة

نسبا وحسبا از ذریة فاطمه منتشر شد وبعد از وفاة حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم بصد روز وفات کرد وقولی آنست که در سیوم
رمضان سنهٔ احدی عشر از هجرة وفات کرد وغیر این نیز گفته اند وبعد
از این مبین شود ومنزل خدیجه در مکه معاویه خرید وباز مسجدی
ساخت وبخدیجه معروفست ونماز دران میگزارند وهمان بناست
که بود وتغییر نکرده اند

باب نهم

در بیان آنچه در سال سی وپنج تا آخر چهل سالگی حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بوده

دران سال قریش کعبه برکندند وباز عمارة کردند محمد بن اسحق روایة کند
که کعبه یک قامه از سنگ بود وقریش خواستند که آنرا بلند کردانند
ودرمیان کعبه چاهی بود وگنج کعبه دران مدفون وبعضی از قریش رفتند وآن
گنج را دزدیدند وکعبه را خراب کردند وآن در سی وپنج سالگی از مولد حضرة
رسالة صلوات الله وسلامه علیه بود وقولی دیگر آنست که سیل می آمد
وبر مکه غالب می شد ودر کعبه میرفت وکعبه منشق شد وزیوری
وغزالی از ذهب بدر وجواهر مرصع کرده درمیان کعبه مخزون بود
دزدیدند وکعبه را خراب کردند وکشتی از طرف روم آمد وام والی
کشتی باقوم بود وبنا نیکو میکرد وکشتی در جده شکسته شد وولید بن
المغیره با جمعی از قریش رفتند وچوبهاء آن کشتی خریدند وباقوم با خود
آوردند تا کعبه را بنا کرد وقریش سنگ میکشیدند وپیغمبر علیه الصلوة
والسلام با ایشان سنگ می کشید وسی وپنج ساله بود وایشان بی حجاب

ازار ما ازمیان برکنده وبردوش نهاده وعریان سنگ می کشیدند وابو
طالب با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه گفت تو نیز ازار
برکن وبردوش نه وسنگ بران می کش تا آلم بردوش نرسد
واو همچنان کرد وفی الحال بیفتاد وبی خود شد واز غیب ندا
کردند که ستر عورت کن پس گفت ازارم بدهید وبرگرفتند وباز
میان وی بستند وبرخاست وبعد ازان هرگز کشف عورت نکرد
ودر صحیح بخاری جابر بن عبد الله رضی الله عنهما روایت کند که چون
بنا رکعبه میکردند رسول خدای صلی الله علیه وسلم وعباس رضی
الله عنه سنگ می کشیدند وعباس گفت یا محمد ازار برگردن بگیر
وسنگ بران می کش وچون ازار ازمیان باز کرد فی الحال بیخود
شد وچشم در آسمان دها کرد وگفت ازار من باز دهید پس ازار
باز میان بست نقلست که چون کعبه را بنا میکردند جهات اربع
منقسم کردند وقرعه آوردند واز رکن حجر الاسود تا رکن عراقی
به بنی عبد مناف وبنی زهره افتاد واز رکن عراقی تا رکن شامی
به بنی اسد بن عبد العزی وعبد الدار افتاد واز رکن شامی تا رکن
یمانی به بنی تیم افتاد واز رکن یمانی تا رکن اسود به بنی سهم وجمح وعدی
وعامر بن لوی افتاد وبنا میکردند وچون بجای حجر الاسود رسانیدند
هر قبیله خواستند که حجر الاسود ایشان بجای نهند واختلاف
درمیان افتاد وبه مقاتله خواست انجامید ومقرر چنان کردند

که اول کسی که از باب بنی شیبه در آید حکم شود وهر چه کند وگوید تسلیم
وی شویم ناگاه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در رفت
وگفتند محمد امین آمد وهر چه او گوید وکند مطیع ومنقادیم وخبر بآن حضرت
دادند پس حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه ردای مبارک
بر زمین گسترانید وحجر الاسود دران نهاد واز هر قبیله شخصی طلب
فرمود وعتبة بن ربیعة وابو زمعة وابو حذیفة بن المغیرة وقیس
بن عدی حاضر شدند وهر چهار چهار گوشه ردا برداشتند وحضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه بدست مبارک خود حجر الاسود را گرفت
وبرکعبه نهاد وشخصی از اهل نجد پاره سنگ برداشت تا بدان حجر
را بدان محکم فرماید وعباس منع کرد وخود بداد وحضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه حجر الاسود را محکم گردانید ونجدی بغضب
رفت وحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که بجز ازما هیچ
آفریده در بنای کعبه مدخل نباشد وکعبه شش ستون ومسقف ساختند
وحجر از کعبه بیرون کردند عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که قوم تو بنیان کعبه را
کوتاه کردند واگر نه قرب عهد ایشان بشرک بودی هر آینه آنچه بیرون
کرده اند داخل بیت گردانیدمی واگر بعد از من خواهند که چنین
کنند ترا بنمایم که چه قدر بیرون کرده اند وقریب هفت گز از طرف
حجر بجا بشه نمود وهم دران سال فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه

وسلم بوجود آمد وهم دران سال زید بن عمرو بن نفیل وفات کرد عامر بن
ربیعه روایت کند که زید بن عمرو بن نفیل دین یهود ونصاری وبت
پرستی را کراهت داشتی از قوم خود دوری جسته بود وخلاف
دین ایشان می ورزید وکشتار ایشان نمی خورد وگفت یا عامر من
مخالفت قوم خود کرده ام ومتابعت دین وملت ابرهیم واسمعیل میکنم
وایشان روی بکعبه نماز میگزاردند ومن انتظار ظهور پیغمبری از
نسل ایشان میکشم تا بوی ایمان آرم وتصدیق او کنم واعتماد بر عمر
ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی برسان عامر گفت چون
حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم مبعوث گشت سلام وی
برسانیدم وحکایت بگفتم وفرمود که علیه السلم ورحمة الله در بهشت
اورا دیدم که تبختر میکرد ودامن در زمین میکشید ودر سال سی وهفتم
از مولد حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه از غیب آوازها
می شنید وروشنائی میدید ودر سال چهلم بهفت ماه پیش از بعثت
کسری پرویز از نعمان بن منذر بغضب رفت واورا قتل کرد والسلام

قسم سیوم در بیان آنچه در زمان نبوت ودعوت حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه در مکه بوده ودرین قسم نه باب است

باب اول در بیان ذکر امارات نبوت او

پیغمبران
سالفه علیهم السلم وعلمای امم پیشینه عادت بر ظهور حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم میکردند ومیگفتند هنگام آن نزدیک شده وسلمة

التبختر التکبر
مختار الصحاح

بن سلامه روایت کند که ما یهودی از بنی عبد الاشهل همسایه بود
وروزی پیش از بعثت بیرون آمد ومن کوچکترین ایشان بودم ودر مجلس
قوم ذکر بعث وقیامت وحساب وعذاب بکرد ایشان گفتند
علامة صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از مکه مبعوث خواهد
گشت گفتند هنگام آن کی بود گفت واشارت بمن کرد که اگر این غلام
را عمر باشد اورا بیابد سلمه گفت والله که شب وروز منتظر بودم تا بدو
اسلام فایز گشتیم وآن یهودی حسد برد ودر کفر بماند وبا وی گفتم ای
فلان تو این خبر بما دادی چرا مسلمان نمی شوی گفت این نه اوست
وکافر بمرد واز علامات نبوة یکی آنست که عاصم بن عمرو روایت کند
که شخصی از قوم ما گفت سبب اسلام من آن بود که با یهود که اهل
کتاب بودند محاربه بسیار میکردیم وما اهل شرک وکفر بودیم وایشان
میگفتند نزدیک شده که پیغمبری مبعوث شود وما تابع او شویم وبا شما
مقاتله کنیم تا مستاصل شوید وبسیار این سخن از ایشان می شنیدیم
وچون حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم مبعوث شد وصفات
او که از یهود شنیده بودیم در وی مشاهده کردیم ایمان آوردیم ومتابعت وی
کردیم ویهود در کفر وحسد وضلالت بماندند وآیة ولما جاءهم رسول
من عند الله مصدق لما معهم تا تمامی فلعنة الله علی الکافرین در شان
ما وایشان نازل شد ودیگر عاصم بن عمرو روایت کند که پیری از بنی
قریظه گفت هیچ میدانی که سبب اسلام ثعلبة بن سعیه واسید

بن سعیه واسد بن عبید گروهی از بنی هذل خویشان بنی قریظه
که در جاهلیة با ایشان بودند ودر اسلام پیشوای ایشان شدند
چه بود گفتند که گفت شخصی از یهود شام که اورا ابن هیبان میگفتند
پیش از بعثت بدو سال آمد وبر ما نازل شد ومستجاب الدعوة بود
وچون وفات میکرد گفت ای جماعة یهود میدانید که چرا از زمین نعمت
وعیش خوش بیرون آمده ام ودر زمین قحط وتنگی فرو گرفته بدان نیت
آمده ام که پیغمبری که وقت بعثت وی رسیده وهجرت به این زمین خواهد
کرد دریابم وایمان بوی آرم اکنون باید که هیچکس بر شما سابق نشود واول
شما ایمان بوی آرید که او بسفک دما وسبی ذریات ونسا مبعوث خواهد
گشت وکس با وی منازعة نتواند کرد وچون حضرة رسالة علیه الصلوة
والسلام مبعوث گشت وبنی قریظه را حصار کرد آن جماعه که در زمان
جوانی همسایه بنی قریظه بودند وآن سخن شنوده بودند گفتند والله که
این پیغمبریست که ابن هیبان وعده کرد وهمان صفات ظاهر پس
آمدند ومسلمان شدند وخون ومال ایشان محروس ومحفوظ ماند
ودیگر آنست که طلحه بن عبید الله در سوق بصری تجارة میکرد
وراهبی در صومعه بود وگفت سوال کنید تا از اهل حرم کسی اینجا هست
گفتم بلی من از مکه آمده ام گفت احمد در مکه ظهور یافته است گفتم
احمد کیست گفت پسر عبد المطلب درین ماه مبعوث خواهد شد
واو خاتم انبیاست واز حرم ظاهر شود وهجرت بزمینی کند که سنگهای

السکوت یختین خون مص

آن سیاه باشد وگل آنجا شوره بود ونخل در آنجا باشد وآن صورة در
خاطرم بماند وچون مراجعت بمکه کردم گفتم هیچ حادثه شده گفتند محمد بن
عبد الله امین دعوی نبوة کرده وابو بکر بن ابی قحافه تابع وی شده
وپیش ابی بکر رفتم وقصه با وی بگفتم ومسلمان شدم ودیگر آن بود
که اعلم یهود زهیر بن باطا را سفری بود واز پدر میراث یافته بود
وذکر احمد وصفت او در آنجا مشروح نوشته که از جانب یمن مبعوث
شود وچون معلوم کرد که مبعوث شد وبدان صفت است آن سفر را
بشست وصفت حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه
را پنهان داشت وگفت این غیر اوست ودیگر آن بود که عبد الله بن
مسعود روایة کند که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه به بیعة
یهود رفت وایشان توریة میخواندند وفی الحال خاموش شدند
ورنجوری در کنار دیوار آن خفته بود وپیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که
چرا خاموش گشتید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیده اند پس
آن رنجور همچنان نشسته برفت وتوریة برگرفت وآنجا بخواند وصفت
حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم وامت او بود وگفت این صفت تو وامت
تو است اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ودر مجلس
وفات کرد وحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم فرمود تا مسلمانان ولی
غسل وتکفین وی شدند واز اهل جنة گشت ودیگر آن بود
که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه با ابی طالب بتجارة شام

ساکت شدند مص

رفت و جماعة بزرگان قریش با ایشان بودند در جوار صومعه راهبی منزل
کردند و آن راهب بیرون آمد و در میان قافله میگردید تا پیغمبر علیه
الصلوة والسلم را بدید و دست مبارک وی بگرفت و گفت این سید
اولاد آدم است این رسول رب العالمین است این رحمة عالمیان
خواهد بود پیران قریش گفتند از چه معلوم کردی راهب گفت چون قافله
از عقبه ظاهر شد هیچ درخت و سنگ نبود الا که بسجده رفتند و ایشان
از برای غیر پیغمبر سجده نکنند و او را به خاتم نبوة که در زیر شانه وی است
می شناسم و احتیاط کرده و بدید و طعامی از برای ایشان ترتیب کرده
و قریش را بخواند و حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم با اشتر در صحرا
بود و او نیز بخواندند و چون میرفت ابر پاره بر سر وی سایه انداخته
با وی میرفت و چون به قوم رسید و در سایه درختی نشسته بودند او از
طرفی که سایه نبود بنشست و فی الحال درخت بگردید و سایه بر وی
انداخت راهب گفت احتیاط کنید که چگونه سایه از شما بگردید و بر وی
افتاد راهب در ابتدا و ایشانرا سوگند میداد که او را بروم نبرید
که اگر رومیان او را بشناسند قصد وی کنند ناگاه هفت کس از طرف
روم رسیدند و بر راهب فرو آمدند و گفتند ما رسیده‌ایم که پیغمبری که مبعوث
خواهد شد درین ماه گذار خواهد کرد و در همه راهها مردم فرستاده‌ایم
و خود به این راه آمدیم تا او را قصد کنیم راهب گفت شما کسی بهتر
از خود باز گذاشته اید گفتند نه گفت اگر خدای امری خواسته باشد

واقع شود شما دفع آن توانید کرد گفتند نه گفت الحق بازگردید
و ایشان بازگشتند و راهب سوگند به ابوطالب داد تا او را
بازپس گردانید و ابوبکر بلال را با وی همراه کرد و راهب کعک و زیت
به زواده به ایشان داد و دیگر آن بود که ابن عباس رضی الله
عنهما روایة کند که زنی کاهنه در مکه بود و قریش بر وی جمع شدند
و گفتند خبر ده که پای کدام از ما به اثر قدم ابرهیم علیه السلم که در مقام
است می ماند کاهنه گفت مجموع فرزندان خود حاضر گردانید
و همه حاضر شدند و گفت گلیم در زمین نرم بگسترانید و یک یک بران
گذر کنید پس گلیم را بینداختند و مرتب بران گذر کردند و در آخر همه
حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم گذر کرد کاهنه گفت پای این
شخص مشابهة با پای ابرهیم بیش دارد و بعد از بیست سال دیگر
پیغمبر گشت و دیگر آن بود که اصمعی روایة کند که چون حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم از قریش متواری شد و ایشان در طلب
وی بودند و ابو کرز اسلمی جهة قیافه با خود داشتند و اثر قدم وی
دید و گفت من این شخص را ندیده ام اما میدانم که این پای مشابه
آن پای است که در مقام ابرهیم اثر دارد و ابوسفیان حسد برد گفت
تو خرف شده و دیگر آن بود که در مدینه شخصی مجلس
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گذر کرد و عمر گفت این شخص باید
که کاهن باشد او گفت یا امیر المومنین اهل ضلالة به اسلام

هدایة یافتند و باطلها بحق مدفوع شد ولیهها بقرآن راست گشت
و بازماندگان و عیال داران بمحمد علیه الصلوة والسلم مستغنی شدند
عمر گفت تو درچه هنگام صحبة وی یافتی گفت پیش از اسلام شنیدم
که هاتفی میگفت یا سلام یا سلام حق ظاهر شد و خبر دایم گشت
واین نه اضغاث احلام است الله اکبر و در آن مجلس شخصی برخاست
و گفت یا امیر المومنین مثل این سخن بن ربیعه است ما در بیابان بودیم
و در زمان سلون و قرار نافه سواری دیدیم که بسر عزمی شتافت و متوجه
ما بود و چون بنزدیک رسید گفت یا احمد یا احمد حق عزوعلا عظمت
خیر موعود بتو دادند یا احمد و از ما بگذشت عمر رضی الله عنه گفت
الحمد لله الذی هدانا للاسلام و اکرمنا به و انصاری گفت یا امیر المومنین
من ازین عجیبتر دیده ام و بگویم من با دو شخص مصاحب بودم
و بشام می رفتیم و در بیابان نزول کردیم ناگاه سواری بما رسید
و چهار نفر شدیم و گرسنه بودیم و آهویی در نزدیک ما می چرید و برخاستم
و او را بگرفتم و آن سوار گفت این آهو را رها کن که ماده نفر دربند را
میلازمتیم و نزدیک بود که بعضی از ما ربوده شوند و این آهو بود و کس
فراهم وی نمی شد و من گوش نکردم و از آنجا برفتم و آن ظبی با خود
بردم و چون شب در رسید شنیدم که هاتفی این نظم میگفت

شعر

یا ایها الرکب السراع الاربعه • خلوا سبیل النافر المفزعه •

لا تذبحن الظبیة المروعه • فیها لایتام صغار منفعه •

ای تازی سواران کماندار • که میرانید اسپ خوب رفتار •

برای صید آهو عزم کرده • بقتل صید عزم جزم کرده •

رها دارید آهوی بیچاره دربند • که دارد شیرخواره طفلکی چند •

فی الحال آهو را رها کردم و بشام رفتیم و مصالح بگزاردیم و در باز
گشتن باز بر آن موضع رسیدیم و شنیدم که هاتفی خوش آواز
از غیب این نظم میگفت

شعر

ایاک لا تعجل وخذ ها من ثقه • فان شر السیر سیر الحقحقه •

قد لاح نجم فاضاء مشرقه • یخرج من ظلماء عسوف موبقه •

ذاك رسول مفلح من صدقه • الله اعلی امره وحققه •

مکن تعجیل ازین آهسته تر باش • بهر کاری ز تعجیل برحذر باش •

ازین گویند قولی راست بشنو • که خواهد آمدن پیغمبری نو •

کزو کار شریعت با صلاح است • ز دوزخ نیز و آتش را فلاح است •

و دیگر آن بود که ابو هریرة رضی الله عنه روایة کند که در پیش خثعم صنمی
بود و پیش آن نشسته بودند و دوا فعه مید اشتند که ناگاه هاتفی آواز
داد و این نظم بگفت

شعر

یا ایها الناس ذوو الاجسام • ومسندوا الحکم الی الاصنام •

اکلکم اوده کالکهام • الا ترون ما اری امام •

من ساطع یجلو دجی الظلام • قد لاح للناظر من تهام •

حتی بدا للناظر الشام ٭ ذاک نبی سید الانام

من هاشم فی ذروة السنام ٭ مستعلن بالبلد الحرام

جاء بهدم الکفر بالاسلام ٭ اکرمه الرحمن من امام

ای خداوندان اجسام و صور ٭ وی نگه بانان اصنام از خطر

آنچه من بینم شما زان غافلید ٭ وآنچه دانم من شما زان جاهلید

بی درخشد ناگهان برقی بلند ٭ از تهامه مر بزرگی هوشمند

کو امام و سرور اهل صفاست ٭ از بنی هاشم نه از اهل شماست

چون شود پیغمبر آخر زمان ٭ کعبه گردد آشکارا در جهان

چون درآید صرصر قهرش نجاک ٭ برکند از بن درخت کفر پاک

وچندان توقف کرد که این سخن را حفظ کردیم و قوق متفرق شدند
وسه روز بگذشت که خبر بعثت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
بما رسید واز ابو هریره سوال کردند که تو چون ایشان را الامه بت میکردی
گفت بلی والحمد لله که به برکت محمد علیه الصلوة والسلام مرا ازان شقاوت خلاص
داد و دیگر آن بود که محمد بن کعب قرظی روایة کند که روزی شخصی
بر آخر مجلس عمر رضی الله عنه در مسجد گذر کرد و دیگری گفت یا امیر المؤمنین
این شخص سواد بن قارب است ودر میان اهل یمن با قدر و شرف باشند
واین اوست که تو را از او خبر ظهور پیغمبر علیه الصلوة والسلام بوی داد
عمر رضی الله عنه او را بخواند وچون بیامد گفت تو سواد بن قاربی که هم
راز تست خبر بعثت پیغمبر علیه الصلوة والسلام به تو داد گفت بلی یا امیر المؤمنین

وتا مسلمان شدم هیچ هم راز بر من منکشف نشد عمر گفت پیش ما کهانت
کمتر از شرک نیست بگو تا هم راز تست چه گونه خبر داد سواد بن قارب گفت
یا امیر المؤمنین شبی خفته بودم که ناگاه آمد و پای بر من زد و گفت بیدار
شو و برخیز واگر فهمی داری بدان که رسولی از بنی لوی بن غالب مبعوث
شده و خلق را دعوة بحق میکند واین نظم بگفت **شعر**

عجبت للجن وتحساسها ٭ وشدها العیس باحلاسها ٭ تهوی الی مکة تبغی الهدی
ما طیب الجن کانجاسها ٭ فارحل الی الصفوة من هاشم ٭ واسم بعینیک الی راسها

ابیات شب دوم عجبت للجن وتطلابها ٭ وشدها العیس باقتابها
تهوی الی مکة تبغی الهدی ٭ ما صادق الجن ککذابها ٭ فارحل الی الصفوة من هاشم
لیس قدامها کاذنابها **ابیات شب سوم** عجبت للجن وتجبارها ٭
وشدها العیس باکوارها ٭ تهوی الی مکة تبغی الهدی ٭ ما مومن الجن لکفارها ٭
فارحل الی الصفوة من هاشم ٭ بین روابیها واحجارها ٭ **بیت**

شگفتی در دلم از جنیانست ٭ که عزم مکه شان مقصود جانست

بدان جن چون نیکان نباشند ٭ پری و آدمی یکسان نباشند

هدایت را همه گشته طالب ٭ که تا بر کافران گردید غالب

تو نیز از سوی پیغمبر شتابی ٭ بدان کاین گوهری بها یابی

واین سخن را اعتبار نکردم و گفتم رها کن تا خواب کنم که دوش چو ابی
نشده ام و در شب دوم باز آمد و همان سخن بگفت و ابیات را باز خواند
وهیچ نگفتم و در شب سوم باز آمد و همان کلمات باز راند و ابیات

فرو خواند و چون سه بار چنین دیدم دوستی اسلام در دلم پیدا شد و روز
دیگر رحله بکله کردم و در راه خبر رسید که حضرت رسالة صلوات الله
و سلامه علیه بهجرة بمدینه فرمود و بمدینه آمدم و مرا گفتند که بمسجد است چون
بمسجد رسیدم ناقه را زانو بسته در بیرون مسجد رها کردم و به اندرون
رفتم و حضرت رسالة صلوات الله و سلامه علیه را دیدم که اصحاب در
حوالی او نشسته و گفتم یا رسول الله کلمات من بشنو ابو بکر رضی الله
عنه گفت نزدیک شو و مرا چنان نزدیک گردانید که زانو بزانوی وی نهادم
و حضرت رسالة علیه الصلوة والسلام فرمود بگو تا تمام رازت چه خبر
داده است من این نظم را بخواندم

شعر

أتاني نجيّي بعد هدء ورقدة ... ولم يك فيما قد بلوت بكاذب
ثلاث ليال قوله كل ليلة ... أتاك رسول من لؤي بن غالب
فشمرت من ذيلي الإزار ووسطت ... بي الذعلب الوجناء بين السباسب
فأشهد أن الله لا رب غيره ... وأنك مأمون على كل غائب
وأنك أدنى المرسلين وسيلة ... إلى الله يا ابن الأكرمين الأطايب
فمرنا بما يأتيك يا خير من مشى ... وإن كان فيما جاء شيب الذوائب
وكن لي شفيعا يوم لا ذو شفاعة ... سواك بمغن عن سواد بن قارب

بیت

بتحقیق دیدم یکی خواب دوش ... همی گفت در گوش جانم سروش
که آمد رسولی به اهل زمین ... ز قوم لؤی بن غالب یقین
شب دیگر آمد همی راز گفت ... سیوم شب یکایک دگر باز گفت
چو تحقیق گشت آن سخن در نهان ... بجان آمدم سوی حضرت دوان
گواهی دهم مر که رحمن یکیست ... پرستش جز او را سزاوار نیست
تو بر حق رسول امینی وبی ... گرامی ترین رسولان توی
و را نمای ای امام رسل ... امور شریعة زجزو ز کل
از آن گشته ام امر شرعت مطیع ... که تا روز حشرم تو باشی شفیع

حضرت رسالة صلوات الله و سلامه علیه چون این کلمات بشنید با
اصحاب جمله به اسلام من خرم شدند پس عمر رضی الله عنه برخاست
و با سواد بن قارب معانقه کرد و گفت دوست میداشتم که این سخن
از تو بشنوم

باب دوم در بیان آنچه در سال اول از نبوة حضرت رسالة علیه الصلوة والسلام بوده و صفة نزول وحی و کی اول اول مسلمان شد

چون حضرت رسالة علیه الصلوة والسلام پای در
روز اول از چهل و یک سال نهاد و سال بیستم از ملک کسری پرویز بود
حق عز شانه خلعة پیغمبری بروی پوشانید و وحی فرو فرستاد و اولا
خلوة دوست میداشت و بکوه حرا میرفت و چند روز بر عبادة مداومة
می نمود انس رضی الله عنه روایة کند که حضرت رسالة علیه الصلوة
والسلم بعد از چهل سالگی پیغمبر گشت و محمد بن براکنده که رسول صلی الله
علیه وسلم بعد از چهل سالگی مبعوث شد و شب شنبه و یکشنبه
جبرئیل بروی آمد و روز دوشنبه هفدهم رمضان در کوه حرا قرآن بروی
آورد و اول موضعی که مهبط وحی شد حرا بود و اول اقرأ باسم

ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقراء وربك [الاكرم] الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم فرود آمد وجبرئيل پاشنه بر زمين ماليد وچشمه آب ظاهر گشت وحضرت رسالت صلوات الله وسلامه عليه را تعليم وضوء ونماز كرد ودو ركعت نماز بگزارد وقولي آنست كه جبرئيل روز سه شنبه دوم از بعثت در اعلي مكه بحضرت رسالت عليه الصلوة والسلم متنزل گشت ودر جانب وادي پاشنه بر زمين ماليد وچشمه آب پيدا شد وجبرئيل وضو كرد ودو ركعت نماز بگزارد وپيغمبر عليه الصلوة والسلام بياموخت ودران روز نماز بر رسول خداي صلي الله عليه وسلم فرض شد وجبرئيل باز گرديد وپيغمبر عليه الصلوة والسلم بپيش خديجه رفت واورا برگرفت وبر سر چشمه برد ووضو تعليم وي كرد ونماز با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه عليه بگزارد واول كسي كه ايمان آورد ونماز گزارد خديجه بود وحضرت رسالت عليه الصلوة والسلم فرمود كه يا خديجه جبرئيل حاضرست وسلام خداي بتو ميرساند خديجه گفت سلام نام خداي است وازوست وبر جبرئيل سلام باد ابو قتاده رضي الله عنه از حضرت رسالت صلوات الله وسلامه عليه سوال كرد كه روزه داشتن روز دوشنبه چه سبب دارد فرمود كه من دران روز بوجود آمدم ودران روز پيغمبر شدم ودرين دوشنبه اختلاف كرده اند قولي آنست كه دوشنبه هفدهم رمضان بوده همچنانكه ازپيش رفت وابو قتاده گفته كه بيست وچهارم رمضان بود

وايوب از ابي قلابه روايت كرده كه هشتم رمضان بوده وقولي ديگر آنست كه در ماه رجب بود همچنانكه ابو هريره رضي الله عنه روايت كند كه هر كسي روز هفدهم ماه رجب كه اول روزي بود كه جبرئيل بحضرت رسالت عليه الصلوة والسلم فرود آمد تشريف نبوة آورد روزه دارد اورا ثواب شصت سال روزه بدهند وقولي ديگر آنست كه دوازدهم ربيع الاول بوده وعائشه رضي الله عنها روايت كند كه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه عليه اول چيزي كه از پيغمبري يافت خواب راست بود وهرچه ميديد چون صبح صادق بروي منكشف مي شد وبعد ازان خلوة دوست داشت وبكوه حرا ميرفت وچند شبانروز در عبادة مداومة مي نمود وزواده آن چند روز با خود بري داشت وباز ميگرديد وديگر خديجه زواده چند روز ديگر ترتيب ميكرد تا ناگاه در غار حرا وحي متنزل شد وجبرئيل آمد وگفت بخوان پيغمبر عليه الصلوة والسلم فرمود كه گفتم من خواننده نيستم پس مرا بگرفت وبفشرد تا بطاقت رسيدم ورها كرد وگفت بخوان گفتم من خواننده نيستم ديگر بار مرا بگرفت وبفشرد تا بطاقت رسيدم وباز رها كرد وگفت بخوان گفتم من خواننده نيستم وسيوم بار مرا بگرفت وچنان بفشرد كه بطاقت رسيدم ودست از من برداشت وگفت اقراء باسم ربك الذي خلق تا به ما لم يعلم پس حضرة رسالت عليه الصلوة والسلم بازخانه خديجه رفت

وتشريعه

وشانهٔ مبارک که اول زان بود و فرمود که مرا در جامهٔ خواب درج کنید
واورا در جامهٔ خواب درج کردند تا ترس از وی برفت و گفت
یا خدیجه مرا چه شد که ترسانم و حال با وی بگفت خدیجه گفت
حاشا بشارت باد ترا که حق تعالی هرگز ترا رسوا نگرداند تو
صلهٔ رحم میکنی و صدق داری و بار عیال میکشی و ضیافت میکنی
و براستی خلایق را مدد میکنی پس خدیجه اورا بپیش ورقه
بن نوفل برد و او پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت نصرانی
گشته از انجیل سریانی بعربی می نوشت و پیر و نابینا بود خدیجه
گفت ای پسر عم سخن برادر زاده بشنو تا چه میگوید ورقه بن نوفل
گفت یا ابن اخی بگو تا چه دیدهٔ حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه حال با وی بگفت ورقه گفت این آن ناموس بزرگ است
که خدای تعالی بموسی فرستاد ای کاج که من جوان بودمی و تا در آن
زمان که قوم ترا بیرون کنند زیستمی پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت
ایشان مرا اخراج کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این نام نیافت
الا که اورا دشمن داشتند و اگر من روز تو بیابم ترا مددی محکم و قوی
کنم و بعد از ان دیری نکشید که ورقه وفات کرد و وحی منقطع شد
و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه محزون گشت تا بدرجه
رسید که بارها میرفت تا خودرا از قلهٔ کوه در اندازد و هربار جبرئیل
ظاهر می شد و میگفت یا محمد تو پیغمبر خدایی بحق و راستی مبعوث

عبرانی لغت قوم موسی و داود و سریانی لغت قوم عیسی است

ای آن قاعده است نزد همه کس که گویند یا ابن اخی

شدی و باز میگردید و چون فترت وحی دراز میکشید دیگر هم بر آن
نیت باز بکوه میرفت و جبرئیل ظاهر می شد و همان سخن میگفت و این
روایت از مسند احمد بود اما در صحیح بخاری جابر بن عبد الله رضی الله
عنهما روایت کند و در حدیث فترت وحی بود و گفت حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه فرمود که در گذار بودم و از آسمان آوازی شنیدم
و روی بالا کردم و ناگاه آن ملک که در حرا آمده بود دیدم که در میان
آسمان و زمین بر کرسی نشسته و بترسیدم و بخانهٔ خدیجه رفتم و گفتم
مرا گرم دارید و آیت یا ایها المدثر تا فالرجز فاهجر فرو آمد و بعد
از ان وحی متتابع شد و در تفسیر آمده که ابو میسره گفت چون
حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه ندا از غیب می شنید
از ترس میگریخت ورقه بن نوفل گفت چون ندا بشنوی ثابت قدم
باش تا بدانی که چه میگویند پس چون اورا ندا کردند گفت لبیک
گفتند بگو اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و بگفت و بعد
از ان گفتند بگو الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحه و بگفت و اصح
روایات آنست که اول آیتی از قرآن که نازل شد اقرأ باسم ربک
بود و بر تقدیر صحت روایت ابی میسره آن باشد که پیش از انکه وحی
منزل شود اورا از غیب بفاتحة الکتاب ندا کرده باشند و بعد از نزول
جبرئیل و دانستن انکه خود پیغمبر است سورهٔ اقرأ فرو آمد و در روایتی
آنست که خدیجه گفت ای پسر عم اگر توانی که در آن زمان که آن

شخص بر تو منکشف شود مرا اعلام کنی اعلام ده وحضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم چون جبرئیل نازل شد فرمود که جبرئیل آمد خدیجه
گفت برخیز وبر ران چپ من نشین وبرخاست وبنشست خدیجه
گفت او را می بینی فرمود که بلی گفت بر ران راستم نشین وبرخاست
وبنشست گفت او را می بینی گفت بلی گفت در میان کنارم نشین
وبنشست گفت او را می بینی فرمود که بلی پس مقنعه از سر برداشت
وگفت او را می بینی فرمود که نه خدیجه گفت ثابت قدم باش وخرم
شو که والله او ملک است نه شیطان که اول که جبرئیل بحضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم نازل شد از عقب وی رفت وپای
بروی زد وگفت یا محمد برخیز وچون نظر کرد شخصی دید که از پیش
وی میرفت وپیغمبر علیه الصلوة والسلام تابع او شد واو را از
در صفا بدر برد وچون بمیان صفا ومروه رسید پای در زمین محکم
کرد وسر به آسمان برداشت وبالهای خود بگسترانید ومیان
مشرق ومغرب برگشت وموضع پایهای وی زرد بود وبالهای
وی سبز ودو وشاخ از یاقوت سرخ بروی بود پیشانی او روشن
وصافی دندانها سفید وبراق موی سر وی بشکل وچون مرجان
وبر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله وحضرة
رسالة صلوات الله وسلامه علیه از عظمة جبرئیل بترسید وفرمود
که رحمک الله تو کیستی که بعظمة تو کسی ندیده ام واز تو خوبتر صورت

نیافتم گفت من جبرئیل وروح الامینم وبه پیغمبران نازل شده ام
یا محمد بخوان فرمود که چه بخوانم من هیچ نخوانده ام جبرئیل از زیر
بال خود پرده که در بهشت به در وجواهر مرصع کرده بودند بیرون
آورد وبر روی مبارک او انداخت واو را چنان بفشرد که نزدیک
بود که مغشی علیه شود پس گشت کرد وگفت یا محمد بخوان فرمود
که من هیچ نخوانده ام چه بخوانم ودیگر بار همان بکرد وچون حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم باز بهوش آمد گفت یا محمد بخوان فرمود
که تفکر موقف کردم تا آن سختی نکشم ونترسیدم که سیوم
بار بگویم که نمی خوانم مبادا مثل آن حرکه باز کند تا خود گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق تا به آخر سورة وبعد از آن پاشنه
بر زمین مالید وچشمه آب پیدا شد وجبرئیل وضو کرد ورسول
خدای صلی الله علیه وسلم با او وضو ساخت وباهم نماز
کردند وحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم اقتدا به جبرئیل
کرد وبعد از آن جبرئیل غایب شد ورسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود که مبادا من شاعر یا مجنون شوم که این هردو را دشمن میدارم
ودر خاطرم آمد که بر قله کوه روم وخود را به نشیب اندازم تا مرده شوم
وکس این نسبة بمن نکند ناگاه جبرئیل دیدم که اطراف آسمان فرو گرفته
بود ومیگفت یا محمد بکجا میروی منم دوست تو جبرئیل ومرا از آن باز آمدم
واز کوه فرود آمدم وبخانه خدیجه رفتم وچون مرا بدید با من معانقه کرد

منقش محکم

وگفت پدر و مادرم فداء تو باد در روی تو نوری می بینم که مثل آن
هرگز ندیده ام و از تو بویی می شنوم که هرگز نشنیده ام حال با من
بگو پس حال با خدیجه بیان فرمود و خدیجه گفت حق عز شانه
ترا گرامی داشته است و آن حضرة را در خانه بنشاند و گفت
یا محمد چون جبرئیل بیاید مرا اعلام ده و چون جبرئیل آمد خدیجه
را اعلام فرمود و آو حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه
بر ران چپ خود نشاند و گفت او را می بینی فرمود که بلی پس بر ران
راست خود بنشاند و گفت او را می بینی فرمود که بلی پس پیغمبر
علیه الصلوة والسلم را در زیر پیرهن برد و از گریبان خود سر مبارک
وی بیرون کرد و مقنعه از سر بر داشت و گفت او را می بینی فرمود
که نه پس آن حضرة را در خانه بنشاند و خود به پیش ورقة بن نوفل
رفت و چون سلام کرد ورقه گفت ای بزرگ زنان قریش بچه کار
آمدی گفت مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری
که حق تعالی نپرستند نام جبرئیل چه میکند خدیجه گفت محمد بن عبد الله
خبر داد مرا که جبرئیل بوی فرو آمده ورقه گفت اگر جبرئیل برین زمین فرو آمده
خبری عظیم باشد و او ناموس اکبرست که بر موسی و عیسی علیهما
السلام بوحی فرو آمد خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریة و انجیل هست
که درین زمان پیغمبری مبعوث شود و یتیم و فقیر باشد و خدای
او را غنی گرداند و زنی از قریش با فخر و حسب او را بخود گیرد و دیگر

صفات بر شمرد و ورقه گفت صفة آن زن صفة تو است خدیجه گفت
غیر این صفتی دیگر هست گفت بلی او همچون عیسی بر آب روان
شود و همچنانکه میت با عیسی سخن میگفت با وی سخن گوید و سنگ
سلام بوی کند و درختان گواهی به نبوة وی دهند و مانند قول بحیرا
با خدیجه بگفت پس خدیجه از آنجا به پیش عداس راهب رفت
و از پیری ابرو بر چشم وی افتاده بود و چون خدیجه سلام کرد
قریش م
عداس گفت مگر زنان بزرگ خدیجه است گفت بلی عداس گفت
عمامه پاره بیار تا بر سر بپیچم و ابرو از چشم بر دارم و خدیجه را ببینم
و عمامه بر سر نهاد و گفت نزدیک شو که گوشم سنگین است خدیجه نزدیک
شد و گفت یا عداس مرا از جبرئیل خبر ده عداس بپیچید و گفت
قدوس قدوس در شهری که بزرگی خدای نمی کنند نام جبرئیل چه
میکند گفت مرا خبر ده عداس گفت والله که ترا خبر ندهم تا بگویی که
این سخن از کجا می گویی خدیجه گفت عهد با من بکن که پوشیده
داری و با کسی نگویی و عهد کرد پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن
معه
عبد المطلب میگوید که بر من فرو آمده است بعد از آن عداس گفت این
ناموس اکبرست که وحی بر موسی و عیسی علیهما السلام آورد والله که
اگر جبرئیل درین زمین نزول کند خبر عظیم ظاهر شود ولیکن یا خدیجه وقت
هست که شیطان بر شخص عارض می شود و او را صورتهای نماید
و کتاب من برگیر و بیار اگر او مجنون است این کتاب زیاده کند

وشفا یابد واگر از پیش خدای است هیچ مضرت نه بیند و هر چه از
ورقه سوال کرده بود از عداس سوال کرد و همان جوابها شنید
پس خدیجه کتاب عداس بر گرفت و بحضرت رسالة صلوات الله
وسلامه علیه برد و جبرئیل آمده بود و حضرت رسالة علیه الصلوة
والسلم را ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا
غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون
میخواند و مراد به مفتون کم راه بود و واضح آنست که مفتون مجنون است
وچون خدیجه این قراءة بشنید خرم شد و با رسول صلی الله علیه
وسلم گفت مادر و پدرم فدای تو باد برخیز تا به پیش عداس رویم
و با او به پیش عداس رفت وچون سلام کرد عداس اورا نزدیک
بخود کردانید و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوة را
دید کویی درخشید و فی الحال بسجده رفت وگفت قدوس قدوس
والله که تو آن پیغمبری که موسی وعیسی بشارة به بعثة تو داده اند ای
خدیجه بخدای سوگند که اورا کار بزرگ شود یا محمد والله که اگر در آن
زمان که دعوة خلایق کنی من در حیوة باشم از پیش روی تو شمشیر زنم
ترا چیزی فرموده اند گفت نه عداس گفت زود باشد که ترا امر کنند و خلایق
ترا دروغ گوی دانند و قوم ترا ازین شهر بیرون کنند و این سخن بر آن
حضرت مشکل نمود و فرمود که ایشان مرا بیرون کنند گفت بلی هیچ کسی
این دعوی نکرد الا که قوم اورا بیرون کردند و با او دشمن شدند وحی

عرشانه و ملایکه ترا نصرت کنند پس حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم
باز گردید عروة بن الزبیر و دیگران روایة کنند که از آن زمان که
اقرأ باسم ربک نازل شد تا آن زمان که حضرت رسالة علیه الصلوة
والسلم به دعوة و اظهار نبوة مکلف گشت و به آیة فاصدع بما
تؤمر واعرض عن المشرکین وانذر عشیرتک الاقربین وقل انی
انا النذیر المبین مخاطب شد شش سال در میان بود و اظهار
نبوة نمی کرد الا بر دوستان و بعد از آن بملا دعوة کرد و قریب بیست
سال دعوة فرمود و در آن نقل صحیح که عایشة روایة کرده که ابتدا
اول خواب می دید چنانکه از پیش بیان رفت بعضی گفته اند
که مدة آن خوابها شش ماه بود و بعد از آن جبرئیل آشکارا می آمد
و در معنی حدیث صحیح که خواب راست جزوی از چهل و شش
جزو از پیغمبریست گفته اند که چون حضرت رسالة علیه الصلوة
والسلم مبعوث شد سیزده سال در مکه اقامة فرمود و در مدینه
ده سال و بعد از آن وفاة یافت و بیست و سه سال پیغمبری کرد
وچون مدة وحی بر زمان خواب که شش ماه بود قسمة کنیم چهل و شش
جزو گردد و آن حدیث اشارة برین معنیست **صفة**
نزول وحی در صحیح بخاری آمده که حارث بن هشام گفت
یا رسول الله چگونه وحی بر تو منزل می شود فرمود که وقتهاست
که چون آواز جرس است و آن بر من سختر می آید وچون منقطع

می شود آنچه جبریل گفته یاد گرفته‌ام وگاه هست که بصوت مردی
می آید و با من سخن میگوید و حفظ میکنم عایشة رضی الله عنها روایت
کند که در روزِ سرمای سخت دیدم که وحی بر حضرت رسالة صلوات الله
وسلامه علیه نازل شده بود وچون منجلی شد از پیشانی مبارک
او عرق میریخت ودر صحیحین در حدیث یعلی بن امیة آمده که با عمر
رضی الله عنهما گفت میخواهم که در زمان نزول وحی حضرة رسالة را
علیه الصلوة والسلم به بینم ودر جعرانه شخصی از آن حضرة سوالی
کرد و وحی منزل شد و عمر اشارة کرد تا یعلی بیاید و ببیند و از
زبان مبارک او زمزمه می شنودیم وروی منور او سرخ بود ودر مسند
احمد ابن عباس رضی الله عنهما روایة کند که حضرة رسالة صلوات
الله وسلامه علیه در فنای کعبه نشسته بود وعثمان بن مظعون
آمد وتواضع کرد وپیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود که با ما بنشین
وبنشست ودر مکالمه بودند که ناگاه رسول خدای صلی الله علیه
وسلم نظر به آسمان کرد وبر سوی زمین فرو آورد تا به جانب راست
خود گردید واز من اعراض کرد وهمچون کسی که علم آموزد بسر
اشارة میکرد وبعد از زمانی هم بدان طریق نظر به آسمان کرد
وانگه متوجه من شد عثمان گفت یا محمد هرگز ترا بدین صفة ندیدم
فرمود که چون دیدی وشرح بگفت فرمود که تو این صورة مشاهده
کردی گفت آری فرمود که رسولی از حضرة حق آمده بود

وپیغامی آورد، گفت چه بود فرمود که ان الله یأمر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون عثمان گفت ایمان از آن در دل من قرار گرفت ومحمد
را دوست داشتم وقولی آنست که در زمان وحی از غلبات آن
جسدِ مبارک رسول صلی الله علیه وسلم سنگین می شد ودر حدیثی
معتبر آمده که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بر ناقه
سوار بود و وحی نازل شد وفی الحال ناقه بجنبید وگردن بر زمین
نهاد وهیچ حرکه نمی توانست کرد وعثمان رضی الله عنه آیة لا یستوی
القاعدون تمام بنوشت وران حضرة رسالة صلوات الله وسلامه
علیه بر ران او بود وابن ام مکتوم نابینا آمد وگفت یا رسول الله عذر
من ظاهرست وفی الحال غیر اولی الضرر نازل شد وعثمان گفت
نزدیک بود که ران من شکسته شدی ابن اروی دوسی روایة کند
که حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه را دیدم که وحی بروی آمده
بود واو بر ناقه سوار وناقه دست دوتا میکرد وفریاد میداد
ناگاه بردم که دست ناقه خواهد شکست وقصد خفتن می نمود
وبه تجلد باز می ایستاد وعرق از پیشانی مبارک او میریخت ودر روایتی
دیگر آنست که چون وحی منزل شد حضرة رسالة علیه الصلوة والسلام
از آن متالم میگشت وچند زمان صداع داشت وبر بعثت روز
بعد از بعثه شیاطین بشهب رجم کردند وپیش از آن طوایف جن

الصداع درد سر
الرجم انداختن

را دیل مقامات بود واستراق خبر آسمانی میکردند واول جماعتی که
از رجم ترسناک شدند اهل طایف بودند وهرکدام که اشتر یا
گوسفند داشتند جهة تیان ذبح کردند تا بحدی رسید که اموال
ایشان نیست خواهد شد وانکه باهم گفتند که ستارهای آسمان هیچ
کم نمی شود واموال ما جمله تلف شد پس ترک کردند وابلیس گفت
در زمین امری حادث شده وجنیان را گفت تا از هر زمینی پاره
خاک آوردند وی بو مییدید ومی انداخت تا خاک تهامه را بوی کرد
وگفت امر محدث درین زمین است وحدیث جن بعد ازین مبین
خواهد شد واز حوادث در زمان مبعث آن بود که کسری بامداد
کرد ومیان طاق وی شکسته بود واز آن اندوهناک شد وگفت
شاه بشکست وکاهنان وساحران ومنجمان را طلب داشت
تا احتیاط کنند که آنرا سبب چیست وچون نظر کردند گفتند سلطان
از حجاز بیرون آید که ملک او بشرق وغرب رسد واز عدل او زمین
چنان معمور وبسیار نعمة شود که هرگز نشده باشد حسن بصری
رحمه الله روایة کند که صحابه گفتند یا رسول الله حجة خدای بر کسری
در دین تو چیست فرمود که حق عز شانه ملکی را فرستاد ودست
از دیوار قصر وی بیرون کرد ونور از آن می تابید وکسری از آن بترسید
وملک گفت حق عز شانه رسولی فرستاده وکتابی بوی داده وتابع
وی شو تا دنیا وآخرة تو بسلامة ماند کسری گفت تا فکری بکنم او

ای در زمان وجود آن
زیرا اگر کسری در سال
هشتم از مولد آن وفات
نموده

سلمة بن عبدالرحمن بن عوف روایة کند که کسری نیم روزی در حجره
خلوة کرده بود وحق عز شانه ملکی به پیش وی فرستاد وبر بالین
کسری بایستاد وعصایی در دست داشت وگفت یا کسری
مسلمان می شوی یا عصا بشکنم کسری بترسید وگفت رها کن وآن
ملک باز گردید وکسری حجاب وحراس را بخواند وگفت این شخص
از کجا در آمد وچرا راه وی دادند همه انکار کردند وگفتند ما هیچکس را
ندیدیم وراه ندادیم ودر سال دیگر هم در آن ساعت آن ملک بروی
منکشف شد وگفت مسلمان می شوی یا عصا بشکنم کسری گفت
مهلت ده مهلت ده وملک عصا بشکست وبیرون رفت وبعد از آن کسری
هلاک شد ودر روایتی دیگر از ابی سلمه آنست که آن ملک دو قارورة در دست
داشت وبا کسری گفت اگر مسلمان نمی شوی این هر دو را می شکنم
وبرهم زد وبشکست وبیرون رفت وکسری هلاک شد نقلست که
خالد بن ولید رئیس مجوس مسلمان شد وگفت چون کسری سوار
می شد از پیش روی وی دو شخص سوار می شدند وساعة فساعة
با وی میگفتند تو بنده نه خدایی واو بسر اشارة میکرد که آری ودو روزی
ز
سوار شد وایشان بقاعده خود سخن میگفتند واو اشارة نکرد وایشان
متغیر شده شکایة به حاجب وی کردند وحاجب رفت که با کسری
باز گوید وکسری در خواب بود وچون آواز پای اسپ وی شنید
از خواب بیدار شد وبا حاجب خطاب کرد که چرا انکار اشتی که در

خواب باشم که می دیدم که مرا از آسمان بهشتم گذرانیدند و بحضرة عزّت
بروند و شخصی ایستاده بود وَرِدَا وَاِزَار بر خود راست کرده حق
عز شانه فرمود که کلید خزانهای زمین را این شخص سپار و مرا پیدار کرد
و صاحب ازار و ردا حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه بود

فصل علما اختلاف کرده اند که اوّل کسی که مسلمان
شد که بوده مشهور آنست که ابو بکر رضی الله عنه بود و قولی آنست
که از زنان اوّل خدیجه مسلمان شد و از موالی زید و بعد از ان بلال
و قولی دیگر آنست که از مردان اوّل ابو بکر مسلمان شد و از پسران اوّل
علی و از زنان خدیجه و بعد از ان زبیر و عثمان و ابن عوف و سعد
و طلحة مجاهد روایة کند که از تفضّلها که حق عز شانه در شأن علی کرامة
فرمود آن بود که در قریش قحطی پیدا شد و ابو طالب معیل و درویش بود
و عباس مال داشت و حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه فرمود
که ابو طالب فقیر و معیل است و زمان قحط و مصلحة آنکه در تخفیف
اثقال وی کوشیم و هر یک فرزندی بخود گیریم و با عباس به پیش ابی طالب
رفتند و با وی بحث کردند ابو طالب گفت عقیل با من رها کنید و باقی
خود دانید پس حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم علی را فرا گرفت و عباس
جعفر و علی همیشه با رسول صلی الله علیه وسلم می بود و چون پیغمبر شد
علی متابعة کرد و ایمان آورد محمد بن اسحق روایة کند که اول کسی که متابعة
پیغمبر علیه الصلوة والسلم کرد خدیجه بود و از مردان علی ده ساله بود

عطف تفسیر لما قبله مشتق من العیلة بفتح العین وهو الفقر طیبی

و ام یمن طالب تو... حیا لانه اکبر اولاده و اسم عبد مناف و ام یمن ... ایضا طیبی

و پس زید بن حارثة و پس ابو بکر و او مردی خوش متخلق بهیچ تاجر بود
و قوم با وی الفت داشتند و دوستان خود را دعوة به اسلام میکرد
و زبیر و عثمان و طلحه و سعد و عبد الرحمن بن عوف بدست وی مسلمان
شدند و حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم فرمود که هیچ کس را دعوة
به اسلام نکردم الا که اوّل توقّف و تردّد کرد الّا ابو بکر که فی الحال مسلمان
شد و تصدیق کرد حبه عرنی روایة کند که علی رضی الله عنه را دیدم
که بر منبر بود و خنده تمام بکرد و گفت تذکار قول ابی طالب کردم
که روزی در نخله با حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم نماز میگزاردم
و او بر ما بگذشت و گفت یا محمد چه صنعة میکنید و رسول صلی الله علیه
وسلم او را دعوة به اسلام فرمود ابو طالب گفت این سخن بد نیست
ولیکن والله لا تعلوا علیّ استی و خنده ازان کردم و بعد ازان سه
بار گفت آلهی من کسی نمی دانم که بعد از پیغمبر پیش از من ازین امة
ترا پرستیده و من پیش از خلق هفت نماز گزارده ام عفیف
کندی از پدر خود و او از پدر روایة کند که تاجر بودم و بحج رفتم و عباس
را دیدم و با وی معامله کردم و در منی مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط
آفتاب کرد و عزم نماز بست و زنی و پسری که بباوغ نزدیک بود
از عقب وی بیرون آمدند و اقتدا بوی کردند و با عباس گفتم این کیست
گفت محمد بن عبد الله برادر زاده من و خدیجه و علی بن ابی طالب
که نماز میگزارند و او دعوی نبوة میکند و بغیر ازین دو تن کسی دیگر متابعة

ای بلند می کنید شما بر من پشت من اشارت به سجده کردن است سید علی ۱۰۵۲

ط

وي نمي كند وميكويد كه كنوز كسري وقيصر بروي واهذ وي فتح
خواهد شد وعنيف بعد از چند مدة باسلام در آمد وميكفت اكر
دران زمان مسلمان شدمي مرا ثنه دوم علي بودمي والله اعلم

باب سيوم در بيان آنچه در سال چهارم و پنجم از نبوة حضرة رسالة صلوات الله وسلامه عليه بوده ومكاره كه از مشركان كشيده ولتيه بهر بحبشه ودرين باب چهار فصلست

فصل اول در بيان آنچه در سال چهارم از نبوة واقع شده

در مبداء حال پيغمبر عليه الصلوة والسلام نبوة را پنهان
ميداشت ودعوة بستر ميكرد وابو بكر دوستان موثوق برا به
اسلام ميخواند وچون سه سال برين نسق بكذشت وآية فاصدع
بما تؤمر نازل شد دعوة نبوة آشكارا كرد زهري رواية كند كه
پيغمبر عليه الصلوة والسلم بستر وبجهر دعوة كرد وجوانان ومسكينان
بسيار مسلمان شدند وكفار انكار بي كردند وچون بمجلس كفار
كذر ميفرمود ميكفتند پسر بني عبد المطلب خبر از آسمان ميدهد
وچون حق عز شانه اصنام را عيب كرد وپدران ايشان كافر
ودوزخي انكاشت حضرة رسالة عليه الصلوة والسلم را دشمن
داشتند عايشه رضي الله عنها رواية كند كه پيغمبر عليه الصلوة
والسلم فرمود كه مرا دو همسايه بد بود ابو لهب وعقبة بن ابي
معيط ونجاسة در خانه حضرة رسالة عليه الصلوة والسلم

مي ريختند وبر ميكرفت وبيرون مي برد ومي انداخت وميكفت
اي بني عبد مناف اين چه همسايكيست طارق بن عبد الله محاربي رواية
كند كه دو نوبة رسول صلي الله عليه وسلم را ديدم يك نوبة در سوق ذي
المجاز وبروي حلة سرخ بود ومن معامله ميكردم واو بلند ميكفت
اي خلايق لا اله الا الله بكوييد تا فلاح يابيد وشخصي از عقب وي
ميرفت وسنك بروي مي انداخت وپاشنه او خون آلود كرده
بود وميكفت كوش بر اين كذاب مكنيد كفتم اين كيست كفتند
پسر بني عبد المطلب است وعم او عبد العزي است كه تكذيب وي
ميكند ولوا اذية ميرساند نقلست كه قريش پيغام بر ابي طالب
كردند كه بزركان قوم ميخواهند كه بخانة تو درايند واذن ميطلبيد ورخصة
داد تا در رفتند وكفتند يا ابا طالب تو بزرك وسيد قريشي وانصاف
ما از برادر زاده خود بستان وبكو تا دشنام بر خدايان ما ندهد تا ما او را
بخداي وي رها كنيم ابو طالب حضرة رسالة را عليه الصلوة والسلم
طلب داشت وچون حاضر شد كفت پيران قوم از تو انصاف ميطلبند
كه تو خدايان ايشانرا ترك كني وايشان ترا با خداي تو رها كنند حضرة
رسالة صلوات الله وسلامه عليه فرمود كه من ايشانرا دعوة بشغلي
ميكنم كه بهتر از آن نباشد وعرب منقاد ايشان شوند ومالك عجم كردند
ابو جهل كفت آن كدامست تا ده بار بجاي آوريم فرمود كه لا اله الا الله
بكوييد واز آن متنفر شدند وكفتند غير اين بكو فرمود كه اكر شمس از آسمان

الفلاح النجاة صحاح
خلع هو بفتحتين من
يعني ابا لهب العزي اسم الصنم من
الانصاف داد خواستن من
داد خواستن مص

فرو آورید و بر دست من نهید من غیر این نخواهم گفت و بغضب رفته
برخاستند و میگفتند والله که ترا با خدای تو دشنام دهیم ما هرگز
خدایان خود ترک نکنیم که یک خدای پرستیم که پس عجب باشد
وآیة وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم فرو آمد
اسحق گفته که چون قریش دانستند که ابوطالب حضرة رسالة
را علیه الصلوة والسلم حمایة خواهد کرد عمارة بن ولید بن المغیرة
را به پیش ابی طالب بردند و گفتند این بهترین و خوبترین جوانان
قریش است و تو این را بفرزندی بخود گیر و محمد در عوض او بما سپار
تا قتل کنیم که خلاف دین تو و پدران میکند و تفرقه در میان ما انداخته
و عاقلان ما را سفها انگاشته است و مردی در عوض مردی است
ابوطالب گفت بد اندیشه است فرزند خود بمن می سپارید تا او را
پرورش دهم و من فرزند خود بشما دهم تا او را قتل کنید هرگز این نشود
مطعم بن عدی گفت یا با طالب والله که قوم انصاف داده اند
و جهد کرده اند تا ترا کراهتی نشود پس از ایشان چه طلب میداری
ابوطالب گفت هیچ انصاف در تو نیست و در قصد و غرض سعی میکنی
تا قوم بر من فرصة یابند و هرچه خواهند بکنند و بعد از آن عداوة
مستحکم شد و یکدیگر را اذیة رسانیدند و هر قبیله با مسلمانان خود
خصومة کردند و آزار رسانیدند تا ایشانرا از دین باز گردانند و حق
عز و علا رسول خود را به ابی طالب مصون و محفوظ داشت و ابوطالب

در ابتداء دعوة بنی هاشم بحفظ و حمایة حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
سعی کرد و اجتماع کردند و بحمایة وی قیام نمودند و ابولهب مخالف ایشان
شد و چون ابوطالب صیانة و حمایة بنی هاشم حضرة رسالة را علیه
الصلوة والسلم مشاهده کرد در ابتداء و فضیلة آن حضرة با بنی هاشم
تقریر میکرد تا واثق و ثابت قدم باشند و دران سال ورقة بن نوفل
بن اسد بن عبد العزی وفات کرد

فصل دوم

در بیان آنچه در سال پنجم از نبوة واقع شد چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام
اظهار نبوة کرد و اصنام را دشنام داد قریش انکار وی کردند و در
اذیة مسلمانان کوشیدند پس پیغمبر علیه الصلوة والسلم مسلمانان را
فرمود تا بهجرة به حبشه کنند و بعضی بهجرة کردند و بعضی دیگر اسلام
پنهان داشتند و زمین حبشه تجارة گاه قریش بود و اولا یازده مرد
و چهار زن مسلمان در رجب سنه خمس از نبوة پنهان از مکه بیرون رفتند
و دو کشتی در ساحل بود و ایشانرا بر داشت و بحبشه برد و قریش
چون صورة معلوم کردند در عقب ایشان بشتافتند و ایشان در حبشه
ایمن بماندند و چون سورة والنجم اذا هوی منزل شد رسول صلی الله
علیه وسلم سجده کرد و مشرکان با او سجده کردند و خبر بحبشه رسید
و مهاجران گفتند مشرکان ایمان آوردند و در ماه شوال باز گشتند و به
قافله رسیدند و استفسار کردند و گفتند محمد یاد خدایان قریش کرد
و ایشان متابعة کردند و بعد از ان اعراض نمود و قریش باز سر عداوة

رفتند و چون از حبشه خروج کرده بودند یکی بجوار کسی بمکه رفتند
الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار رفت و زود باز بحبشه گردید
و خویشان با مسلمانان عداوة نمودند و اذیة رسانیدند و حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم فرمود تا مراجعة باز بحبشه کردند
و جمیع انبوه با ایشان رفتند محمد بن اسحق گفته که مجموع مهاجران
حبشه بغیر از اولاد صغار هشتاد و چند نفر مرد بود و یازده نفر
زن و چون شنودند که حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم بهجرة
بمدینه فرموده سی و سه نفر مرد و هشت نفر زن مراجعة کردند و دو
مرد از ایشان در مکه بمرد و هفت کس محبوس داشتند و بیست و چهار
دیگر در بدر حاضر شدند

فصل سیوم

بیان آنچه از مشرکان بحضرة رسالة علیه السلم رسید(?) چون مسلمانان بهجرة بحبشه
کردند و ابو طالب در حمایة و محافظة پیغمبر علیه الصلوة والسلم ثابت
قدم شد قریش متفق شدند و نسبة حضرة رسالة علیه الصلوة
والسلم به سحر و کهانة و جنون کردند و او را شاعر می خواندند و اذیة بوی
می رسانیدند و از آن جمله آن بود که عبد الله بن عمرو بن عاص روایة کند
که روزی اشراف قریش در حجر اجتماع کردند و گفتند تا کی صبر کنیم
و محمد پدران و خدایان ما را دشنام دهد و عاقلان ما را سفها داند
و دین ما باطل کند و میان قوم تفرقه اندازد و این امری عظیم
است تا که پیغمبر علیه الصلوة والسلم در آمد و حجر الاسود را مس

کرد و در طواف کردن بر ایشان بگذشت و او را بسخن تعرض رسانیدند
و من در روی مبارک حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم اثر آن بدیدم
و دوم بار که باز گذشت همچنان او را تعرض رسانیدند و در ایستاد
و گفت ای جماعة قریش بآن خدای که نفس محمد در ید قدرة اوست
که من ذبح و قوم ساکت شدند و سرها در پیش انداختند و گویا
بر سر ایشان مرغ بود و بدترین ایشان بر طریق تواضع بگفت
یا محمد باز گرد که تو نه جاهلی و پیغمبر علیه الصلوة والسلم باز گردید
و روز دیگر همچنان در حجر اجتماع کردند و من با ایشان بودم که بعضی
با بعضی گفتند یاد آورید که چه گفت با ما سخت گفت و تحمل کردیم
ناگاه حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم در آمد و ایشان برخاستند
و گرد وی بر آمدند و گفتند تو در حق ما این سخن گفتی و دشنام بخدایان
ما دادی فرمود که بلی پس یکی از ایشان گریبان جامه مبارک او بگرفت
و ابو بکر برخاست و میگفت [illegible] کسی که میگوید حق عز و علا خدای منست
او را قتل خواهید کرد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایة کند
که قریش در حجر جمع شدند و عهد به لات و عزی و مناة الثالثة الاخری
کردند که چون محمد را دریابیم فی الحال برخیزیم و او را قتل کنیم [illegible] رسانیدند
شنید و گریان به پیش پدر رفت و گفت جماعة قریش در حجر جمع
عهدی کرده اند پس آب وضو را طلب داشت و وضو کرد
و بمسجد رفت و چون او را بدیدند گفتند اینک او آمد و چشمها فرو

سخنیان حق

کرفتند وهمچنان خشک بر زمین بماندند وحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام مشتی خاکی برداشت وبر ایشان ریخت وفرمود که رویها
زشت باد وآن خاک بهیچ کدام از ایشان نرسید الا که در روز
بدر کشته شد عروة بن الزبیر با عبد الله بن عمرو گفت مرا خبر ده
که سختترین چیزی که کفار با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
کردند چه بود گفت روزی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
در فناء کعبه نشسته بود ناگاه عقبة بن ابی معیط رفت
ودوش مبارک او بگرفت وجامه در گردنش پیچید چنانکه راه
حلق او بسته شد وابو بکر آمد واورا خلاص داد وگفت کسی
را قتل میکنند که میگوید حق عز شانه خدای منست وآیات
بینات آورده عایشه گفت ابو بکر باز گردید واز بسیاری
که آنکه کفار محاسن او کشیده بودند صداع داشت وبر وی
قد بسیار موی بود عبد الله گفت بغیر از آن روز ندیدم که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام دعا بر قریش کرد وآن روزی بود که نماز
می گزارد وگروهی از قریش نشسته بودند ومشیمه اشتری افتاده
بود گفت که برخیزد واین مشیمه را بر پشت وی اندازد
وعقبة بن ابی معیط برخاست وآنرا برگرفت وبر پشت مقدس
آن حضرت انداخت واو همچنان در سجود بماند تا فاطمه بیامد
وبرداشت وپیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت اللهم علیک الملاء

من قریش اللهم علیک بعتبة بن ربیعة اللهم علیک بشیبة بن ربیعة
اللهم علیک بابی جهل بن هشام اللهم علیک بعقبة بن ابی معیط
اللهم علیک بابی بن خلف وامیة بن خلف راوی گفت ایشان
جمله را دیدم که در بدر کشته شدند ودر چاه انداختند
الا ابی بن خلف یا امیة که جسدی سنگین بود ومتقطع شد
وچون مشرکان انواع اذیت بی قیاس بحضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام می رسانیدند در خانه ارقم که این زمان دار
الخیزران میگویند پنهان شد **فصل چهارم در**
ذکر هجرت بحبشه ام سلمه رضی الله عنها روایت کند که چون
مشرکان اذیت بمسلمانان می رسانیدند حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام فرمود تا هجرت بحبشه کردند وبحبشه رفتیم وخیر
بسیار یافتیم ودر جوار مردی نیک قرار گرفتیم وقریش تدبیر چنان
کردند که از عقب ما دو مرد عاقل با بهترین هدیه که ادیم بود پیش
نجاشی ومقربان او فرستند که نجاشی ادیم دوست میداشت وعمرو بن
عاص وعبد الله بن ربیعه اختیار کردند وفرستادند وچون بحبشه
آمدند حال خود با مقربان نجاشی بگفتند وهدایا به پیش ایشان رسانیدند
بعد از آن به پیش نجاشی رفتند وگفتند ای ملک بعضی از ما خروج
کرده اند ودینی که از نو کرده اند دین پیغمبران سابق است
بیان آورده اند وآنرا نمی دانیم واز بزرگان وپیشوایان

سخنچینان مص

خود مخالفت کرده اند وبحبشه آمده اند تا تو ایشانرا حمایت
کنی الحال ایشانرا باز بما سپار تا باز قبیلهٔ خود رسانیم ومقربان
نجاشی تصدیق کردند وگفتند اینها قوم خود به دانند پس
نجاشی بغضب رفت وگفت قومی که پناه بمن آورده اند ودر
زمین من قرار گرفته اند چگونه ایشانرا بیرون کنم این بجایی
نرسد پس مسلمانانرا جمع کرد وما باهم گفتیم که چه خواهیم گفت
بهتر از راستی نباشد وچنانکه هستیم بنماییم ونجاشی ارکان
دولت را حاضر کرد ابتدا وانجیل درمیان آوردند وجعفر بن
ابی طالب رضی الله عنه پیشوای مسلمانان بود نجاشی گفت
این دو شخص دعوی میکنند که شما از دین پدران خود مفارقت
کرده اید ونه متابعت عیسی میکنید ونه از آن موسی مراخبر
دهید که دین شما چیست جعفر گفت ما بر دین پدران
خود بودیم وبت می پرستیدیم وحق عز شأنه پیغمبری که
نسب وصدق وعفاف او معلوم داریم بعث کرد
وما را دعوت به خدای پرستی نمود که شرک را ترک کنیم
وغیر خدای نپرستیم وامر معروف ونهی منکر کنیم
ونماز گزاریم وروزه داریم وزکوة دهیم وایمان بوی آورده ایم
ومیدانیم که هرچه او فرموده حق وراست است وترک دین
پدران ازین سبب کردیم وچون انواع اذیت از ایشان بما رسید

واز مکافات عاجز بودیم حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه فرمود تا بحبشه بزمین تو آمدیم وبلاد تو بهترین بلاد ها
دانستیم تا ظلم ایشان از ما دفع کنی نجاشی گفت از قرآن
چیزی با شما هست جعفر گفت بلی وسورهٔ کهیعص بر نجاشی
بخواند ونجاشی چندان بگریست که محاسن او از اشک تر شد
ومقربان او همچنین بگریستند وکتابهای انجیل از اشک ایشان
تر گشت پس گفت والله که این کلام وآن کلام که بموسی آمد
هردو از یک دریچه بیرون آمده وبعد از آن گفت والله که این
جماعت تسلیم شما نکنم وایشان وشما بهم نگذارم ام سلمه گفت
ایشان هردو منفعل ورسوا بیرون رفتند وعمرو عاص گفت والله
که فردا باز پیش نجاشی روم وایشانرا استیصال کنم واین
دیگر گفت چنین نمی باید کرد که خویشان ما اند واگرچه مخالف
باشند روز دیگر عمرو رفت وبا نجاشی گفت ایشان در شأن
عیسی بخلاف شما میگویند ودعوی ایشان آنست که عیسی
بندهٔ خدا است ام سلمه گفت ازین سخن چندان اندوه بما رسید
که هرگز ندیده بودیم وباهم گفتیم ایشان عیسی را خدای میدانند
وحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرموده که عیسی بندهٔ
خدا است چه خواهیم گفت گفتند آنچه خدای ورسول
خدای فرموده تقریر کنیم پس نجاشی ایشانرا طلب داشت

به آسمان آمد و صاعقه به عم نجاشی رسید و سوخته شد و فرزندان
وی هیچکدام مستعد حکومت نبودند و همه اندیشه کردند که
مبادا دشمن بر ملک ایشان مسلط شود و مصلحت در آن دیدند
که نجاشی را باز طلبند تا حکومت کند و از عقب تاجر رفتند و او را
به تغلب باز ستدند و هر چند که ثمن بازپس طلبید ندادند و او را
به سلطنت نشاندند و تاجر رفت و استغاثه کرد و گفت قوم
تو غلامی به من فروختند و ثمن قبض کردند و آنگه غلام به تغلب
باز ستدند اکنون یا غلام باز دهند یا ثمن نجاشی ایشان را
طلب داشت و گفت یا مال باز دهید یا غلام تا روان کرده
ایشان ثمن باز دادند و اول امتحان عدالت و صلابت وی که
حق عز شانه فرمود این بود که بنشسته با خود هیچ مداهنه نکرد
و کلمه الحق بگفت و آنچه گفت که خدای رشوت از من نستد
اشارت به این قصه است از قبیل زبیر روایت کند که چنین
نجاشی به جنگ میرفت جماعت مهاجر گفتند ما را رخصت ده تا بیاییم
و مبارزت کنیم تا ترا شجاعت ما معلوم گردد نجاشی گفت نصرت
و ظفر الهی بهتر است از معاونت مخلوق و رخصت نداد

نقلست که عمرو بن عاص در آن سفر زن با خود برده
بود و عماره جوان و با جمال بود و در کشتی شرب خمر کردند و در
زمان مستی عماره با عمرو گفت زن را بگو تا مرا بوسه دهد عمرو

گفت بی شرمی مکن و عماره به غضب رفت و عمرو بر گرفت و به دریا
انداخت و شناعت بسیار کرد تا خلاص یافت و عمرو آن لجاج
در دل گرفت و چون به حبشه رفتند با عماره گفت ترا حسنی (در خصومت عماره)
هست و برو و با حرم نجاشی آشنایی در انداز و ملازمت کن
تا از حرم وی فرصت یابیم و عماره همچنان کرد و عمرو پیش نجاشی
رفت و گفت رفیق من مردی زن پرست است و هر روز
به خانه تو میرود و هیچ نیت نیک ندارد نجاشی احتیاط کرد
و عماره را در خانه خود یافت و بگفت تا باد در احلیل او کردند
و به جزیره بردند و در آنجا دیوانه شد و با حیوانات وحشی در آن جزیره
می بود و در آن سال سمیه بنت خیاط آزاد کرده ابی حذیفه
که مادر عمار یاسر بود و در مکه مسلمان شد و اذیت بسیار از کفار
کشید و در اسلام ثابت قدم بود ابوجهل نیزه در فرج وی
زد و وفات یافت و اول شهدا بود **در بیان
آنچه در سال ششم و هفتم از نبوت بود و ذکر اسلام عمر و حمزه
رضی الله عنهما** در سال ششم از نبوت حمزة بن عبد المطلب
و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما مسلمان شدند و قولی آنست که
در سال پنجم از نبوت مسلمان شدند اما سبب اسلام حمزه آن
بود که روزی ابوجهل بگذشت و حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام جایی نشسته بود و اذیت بی حد بوی رسانید و پیغمبر

علیه الصلوة والسلم تحمل فرمود ولکنیزک عبد الله بن جدعان از
بالاء صفا حاضر گشته می شنود وبعد ازان بمجلس قریش رفت
ودر حوالی کعبه حاضر شد وفی الحال حمزه از صید باز گردید
ای بازو صح
وکمان در بازو داشت وعادت وی آن بود که چون از صید
باز گشتی اول طواف کردی وآنگه بخانه رفتی وحمزه اشجع واعز
وبزرگ قریش بود ودر طواف آن کنیزک باوی گفت یا حمزه
اگر تو بدیدی که ابو جهل چه گونه اذیت به برادر زاده توی رسانید
واو تحمل میکرد حمزه برنجید ودر لحظه بمجلس قریش رفت وکمان
بر سر ابی جهل زد وسر وی شکسته شد وگفت تو او را دشنام
میدهی ومن بر دین ویم وتصدیق او میکنم واگر توانی با من
معاوضه کن ودران روز اسلام حمزه تمام شد وقریش دانستند
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام به حمزه عزیز ومنیع گشت
وبعضی [illegible] گفته اند اما سبب اسلام عمر رضی الله عنه
دران چند وجه گفته اند یکی آنست که قریش در قتل آن حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه شور زدند وآن حضرت در
دار الندوة به صواب دید حمزه با اصحاب نشسته بود وناگاه
تشریف بخانه حمزه فرمود وگفتند کدام یکی جی بود که او را
قتل کند عمر بن الخطاب برخاست وگفت [illegible] همه اشارت کردند
که کار اوست وعمر به آن نیت بیرون رفت و[illegible] رسید

سعد بن ابی وقاص را دید وگفت یا عمر به کجا میروی گفت میروم
که محمد را قتل کنم سعد گفت تو ازان خوار وذلیل تری که او را قتل
توانی کرد عمر گفت مگر تو مسلمانی تا اول ترا قتل کنم او گفت تو
ازان خبر تری که محمد را قتل کنی وبنی عبد مناف ترا بر روی زمین
باز گذارند وحال آنکه من مسلمانم پس عمر شمشیر برکشید وسعد
نیز شمشیر برکشید ومسلمانان بی شمشیر از خانه بیرون نمی آمدند
که از مشرکان اندیشه داشتند ونزدیک بود که در پیچیدند ونزدیک
بود که مجروح شوند سعد گفت یا عمر خواهر تو آمنه وشوهر وی
سعید بن زید هر دو مسلمان اند اگر قتل میکنی اول ایشان را عمر
از سعد اعراض کرد وبخانه خواهر رفت وخباب بن الارت
دانجا بود وایشانرا تعلیم سوره طه میکرد وچون عمر در آمد او
پنهان شد عمر گفت این چه بود که میخواندی آمنه گفت هیچ نمی
خواندیم عمر گفت بلی بمن رسانیده اند که تو وشوهر متابعه دین
محمد میکنید وبمحاسن سعید بن زید بگرفت ودر یکدیگر آویختند
وعمر مردی شجاع محکم بود وسعید را بینداخت وبر سینه وی
نشست وآمنه عمر را می کشید تا شوهر را خلاص دهد وعمر
طپنچه بر روی خواهر زد وروی خون آلوده کرد پس گفت ای عمر
بر آن میزنی که بندگی خدای میکنم گفت بلی آمنه گفت والله که
ما هر دو مسلمانیم ومیگوییم لا اله الا الله محمد رسول الله برغم انف

تو در چه میخوانی بگفت عمر متغیر شد و برخاست و برکنار صفه بنشست
و گفت این صحیفه که میخواندی بر من عرض کن خواهر قبول نکرد
عمر گفت اسلام در دل من پدید آمده و صحیفه بده و عهد میکنم
که خیانت نکنم و سلامت باز دهم آمنه گفت برخیز و غسل کن که
این کتاب الله است و لا یمسه الا المطهرون پس عمر به بیرون رفت
تا غسل کند و خباب گفت قرآن به کافی بیدی آمنه گفت بلی
ابتدا دادم که عمر مسلمان شود و چون عمر باز آمد خباب باز پنهان
شد و آمنه صحیفه به عمر داد و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی
تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی
له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر چون
بخواند گفت هر کسی که این سخن دارد سزاوارست که غیر او نپرستند
و بعد از آن وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا
هو له الاسماء الحسنی بخواند و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا عبده ورسوله و خباب از اندرون تکبیر گفت و بیرون
آمد و گفت یا عمر دعای حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که دوش
کرد که خداوندا اسلام را به عمر بن الخطاب یا به ابی جهل بن هشام
عزیز کردان در شأن تو مستجاب شد عمر گفت یا خباب مرا
بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بر پس خباب و سعید در

با وی بمنزل حمزه رفتند و در زدند و از اندرون عمر را دیدند و بی
کمال خبر برسول صلی الله علیه وسلم دادند و گفتند یا رسول الله
نعوذ بالله از شر عمر و در بگشودند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
استقبال عمر کرد و دامن او بگرفت و زجر کرد و فرمود که یا عمر
بچه مصلحت آمدی و عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان آمده ام
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله و عمر همچنان گفت و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
با جماعت مسلمانان تکبیر بلند بگفتند چنانکه اهل مکه مجموع
شنیدند پس عمر گفت یا رسول الله مناسب نیست که این
دین پنهان داریم و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام با مسلمانان
بیرون رفتند و عمر از پیش او دورباش شمشیر بر دوش
و لا اله الا الله گویان میرفت تا بمسجد رسیدند و قریش
چون عمر را چنانش دیدند غم خوردند و گفتند یا عمر از عقب
تو چیست گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله است و هر
کدام که در خود حرکت کنید او را به شمشیر بزنم و همچنان در پیش
بود و حمایت میکرد تا طواف کردند عائشه رضی الله عنها
روایت کند که ابوبکر در جاهلیت با حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام دوستان بودند و روزی به پیش وی رفت و گفت
یا ابا القسم در مجلس قوم نمی نشینی و ترا متهم کرده اند تا که

غیبت پدران ودین ایشان میکنی پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که من رسول خدایم ودعوة بحق میکنم وابوبکر فی الحال
مسلمان شد ورسول خدای صلی الله علیه وسلم فراجعت
فرمود ودر مکه کس چنان شادمان نبود که او به اسلام ابی بکر
ودر آخر روز عثمان وطلحه وزبیر وسعد با خود برد ومسلمان
شدند وروز دیگر عثمان بن مظعون وابو عبیدة بن الجراح
وعبد الرحمن بن عوف وابو سلمة بن عبد الاسد وارقم بن
ارقم را ببرد ودولت اسلام یافتند وچون صحابه به سی وند
تن رسید ابوبکر گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم
وظاهر نکنیم فرمود که هنوز قوة تمام ندادیم واندکیم ابوبکر
مبالغه بسیار کرد تا حضرة رسالة علیه الصلوة والسلام بیرون
رفت ودر جایی از مسجد حرام بنشست وابوبکر در ایستاد
وخطبه خواند وآن اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد
ودعوة به اسلام کرد ومشرکان بغضب رفتند وقصد مسلمانان
کردند وابوبکر را درمیان انداختند وعتبة بن ربیعة نعلین
برگرفت وچندان بر روی ابی بکر زد که روی از بینی وی باز
نداشت وبنو تیم رفتند ودفع ایشان از ابی بکر کردند وابوبکر
را در جامه پیچیدند وبخانه بردند وبعد از آنکه رسیده بود
وبنو تیم باز مسجد رفتند وگفتند والله که اگر ابوبکر بمیرد ما

عتبه را بازکشیم وباز پیش او رفتند وابو قحافة با جماعة خویشان
با ابی بکر سخن میگفتند تا او را بسخن آوردند وتا آخر روز بی
خود بود واول این گفت که محمد علیه الصلوة والسلام را چه
حالست ایشان دست بر دهان وی نهادند ومبالغه کردند
وبا مادر ابی بکر ام خیر گفتند او را طعام ده ومادر الحاح میکرد
تا او طعام خورد وابوبکر گفت رسول صلی الله علیه وسلم چه
حالست گفت نمی دانم ابوبکر گفت برخیز وبه پیش ام جمیل بنت
خطاب رو وسوال کن ام خیر به پیش وی رفت وگفت ابوبکر
میگوید که حال محمد بن عبد الله چیست ام جمیل گفت من ایشان
هیچکدام را نمی شناسم واگر میخواهی تا با تو به پیش ابی بکر
آیم وبا او برفت واو را افتاده ومجروح دید ام جمیل فریاد کرد
وگفت این قوم که چنین با تو کرده اند اهل فسق وعدوان
اند وامید دارم که حق عز وعلا ایشان را جزا دهاد ابوبکر گفت
رسول صلی الله علیه وسلم را چه حالست ام جمیل گفت مادرت
حاضرست گفت اندیشه از وی نیست پس ام جمیل گفت
نذر کرده ام که تا رسول صلی الله علیه وسلم را نبینم طعام
نخورم پس صبر کردند تا شب در رسید وراه خالی شد وآن
دو زن ابوبکر را بر دوش کردند وبه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بردند وآن حضرة را در بر گرفت ووی بوسید ومسلمانان او را

مي بوسيدند و همه تكبير ميگفتند و ابوبكر گفت يا رسول الله مرا
هيچ زحمتي نيست الا اين جراحت كه عتبه فاسق بر روي من كرده
و مادر من حاضر است و دعا كن تا خداي اورا هدايت به اسلام
كند و مسلمان شد و در ان خانه يكماه بماندند و سي و نه تن بودند
و در ان روز كه ابوبكر را زدند حمزه مسلمان شد و پيغمبر عليه الصلوة
والسلم دعا فرمود تا اسلام به يكي از عمر و ابي جهل معزز گردد و روز
چهار شنبه بود و روز ديگر عمر مسلمان شد و پيغمبر عليه الصلوة
والسلم با اصحاب تكبيري گفتند كه اهل مكه شنيدند و ابو
الارقم بيرون رفت و اعمي و كافر بود و ميگفت خداوندا اولاد
ارقم را بيامرز كه كافراند عمر گفت يا رسول الله تا كي اين دين
پنهان داريم و ما بر حقيم و غير ما بر باطل فرمود كه يا عمر ما هنوز
اندكيم و ديدي كه فلان چه كردند عمر گفت بدان خداي كه ترا
بحق و راستي بعث كرده كه در هر مجلسي كه به كفر نشسته ام به
اسلام بنشينم و بيرون رفت و طواف كرد و بر مجلس قريش
بگذشت و ايشان اورا ديدند و ابو جهل گفت راست است
كه تو از دين ما برگشته اي عمر گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله پس مشركان در وي آويختند تا اورا در رساند
و عمر در عتبه بن ربيعه افتاد و اورا در زير خود انداخته
و انگشت در چشم وي فرو كرده بود و او فرياد

ميكرد تا خلايق رفتند و اورا از دست عمر خلاص كردند و هيچ
طايفه متعرض عمر نمي شدند الا كه بر وي گذر كنند ايشانرا آزار ميرسانيد
و مردم از وي محترز شدند و او بر همه مجالس كفر بگذشت و ايمان
ظاهر كرد و از كس نترسيد و پيغمبر عليه الصلوة والسلم بيرون
رفت و عمر و حمزه رضي الله عنهما از پيش وي بودند تا طواف
فرمود و نماز پيشين آشكارا گزارد و با مسلمانان باز دار ارقم آمد
و بعد از ان عمر تنها باز مسجد رفت و نماز گزارد و باز حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه عليه رفت و نماز گزارد و چون آيه فاصدع
بما تؤمر واعرض عن المشركين نازل شد بصفا رفت و سه بار ندا فرمود
كه اي خلايق من رسول خدايم و خلايق اورا بنگل احتياط كردند
و بمروه رفت و همچنين سه بار ندا كرد و همچنان در وي نگاه ميكردند
و ابو جهل عليه اللعنة سنگي بينداخت و پيشاني مبارك او خون
آلود كرد و مشركان بعد از ان سنگ ريزان كردند و پيغمبر عليه الصلوة
والسلم بگريخت و بكوه رفت و بر كوه پاره تكيه فرمود و اين زمان
انرا متكا گويند و مشركان در طلب وي بودند و علي بن ابي طالب
را گفتند كه محمد را بقتل آوردند و او بنزد خديجه رفت و خديجه گفت
محمد كجاست گفت نميدانم مشركان اورا سنگ باران كردند و بيدا نيست
پس علي خيك آب برداشت و خديجه طعام و مي رفتند تا بپاي
كوه رسيدند علي گفت تو در ميان وادي كه آدمي كه من بر سر كوه

میروم و علی گفت یا محمدا، یا رسول الله نفس من فدای تو
باد در کدام وادی افتاده و خدیجه ندا میکرد و میگفت نور دیده
من محمد مصطفی کجاست که میداند که ربیع مرتضی کجاست
که ظن می برد که داند درد ما، خدای کجاست کیست که بگوید
محمد اینجاست و جبرئیل فرو آمد و چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم او را بدید در گریه افتاد و گفت می بینی که قوم چه گونه مرا
تکذیب کردند و آزار رسانیدند و بر من خروج نمودند جبرئیل
گفت یا محمد دست بمن ده، و دست مبارک او بگرفت و بر کوه
برد و توقیف کرد و از زیر بال خود بساطی از بساطهای بهشت
مرصع بدر و یاقوت بیرون آورد و چنان بگسترانید که کوههای
تهامه جمله بپوشانید و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم را بران
نشاند و گفت یا محمد میخواهی که مرتبه خود در حضرت عزت معلوم کنی
گفت بلی جبرئیل گفت آن درخت را بخوان تا بیاید و بخواند و فی
الحال بیامد و در سجده افتاد گفت بگو تا باز گردد و فرمود که باز بجای
خود رو و باز گردید و باز جای خود رفت و ملکی که حارس آسمان
است و اسمعیل نام دارد فرو آمد و سلام کرد و گفت یا محمد
حق عز شانه فرموده که مطیع تو باشیم اگر بفرمایی ستارگان
آسمان بر ایشان نثار کنم تا همه سوخته شوند و حارس شمس آمد و سلام
کرد و گفت حق عز و علا فرموده که مطیع تو باشیم اگر بفرمایی ایشان را

به تبش آفتاب بسوزانم و ملک زمین بیامد و سلام کرد و گفت حق
عز شانه فرموده که مطیع تو باشم اگر بفرمایی زمین را بگویم تا ایشان را
فرو برد و ملک جبال بیامد و سلام کرد و گفت حق عز شانه فرموده
که مطیع تو باشم اگر بفرمایی کوه بر ایشان گردانم تا همه خرد گردند
و ملک دریا آمد و سلام کرد و گفت حق تعالی فرموده که مطیع
تو باشم اگر بفرمایی ایشان را غرق کنم و حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم فرمود که مرا نه بعذاب بعث کرده اند بلکه مرا برحمة
خلایق برانگیخته اند خدایا قوم خود را هدایت کنید که ایشان نادان
اند و جبرئیل گفت یا رسول الله خدیجه را احتیاط کن از گریه
او ملایکه آسمان در گریه اند و او را بخوان و سلام من بوی برسان
و وی را بگو که خدای تعالی ترا سلام می رساند و بشارت ده او را
به آنکه حق تعالی در بهشت خانه از قصب از بهر وی آفریده
که در آنجا رنج و مشقت و کدورت نیست که به جواهر و زر مرصع است
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم بخانه آمد و هنوز خون
از روی مبارک او روان بود و بجامه خود پاک میکرد خدیجه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد دعا کن تا خون بر زمین رود فرمود
که می ترسم که خدای زمین بر ایشان غضب کند و چون شب
در رسید حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم با خدیجه و علی
رضی الله عنهما مراجعت بخانه کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلم

را بران موضع نشاندند که این زمان سنگی نهاده‌اند و از بالین وی
سنگ بود و از مقابل خود باز افتاد و اورا بجامهٔ خود ستر کرد
و مشرکان سنگ می انداختند و چون سنگ از بالا می آمد بر صخره
دفع می شد و اگر از طرفی دیگر می آمد به دیوار خندق میگشت
و اگر از مقابل می انداختند خدیجه حاجب بود و اورا فدا می شد
و خدیجه ندا کرد که ای جماعت قریش زنان آزاده را در خانهٔ خود
سنگ نزنند و چون این سخن شنیدند ترک کردند و پیغمبر علیه
الصلوة والسلم باز رود کرد و بمسجد رفت و نماز گزارد و در سال
هفتم از نبوة حرب بعاث میان اوس و خزرج واقع شد و قولی
آنست که پیغمبر علیه الصلوة والسلم به شش سال بعد از
هجرة فرمود و قولی دیگر آنست که به پنج سال والله اعلم

باب پنجم

در بیان آنکه در سال هشتم از نبوة حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم و ذکر آنچه ... قریش ...

درین سال الم غلبت الروم نازل گشت [illegible] که قیصر
شخصی که اورا قسطنطین میگفتند لشکری انبوه روان کرد و کسری
شخصی که اورا شهریار نام بود بالشکری در مقابل ایشان فرستاد
و در اذرعات و بصری در نزدیک شام بهم رسیدند و لشکر فارس
بر روم غالب شد و کفار قریش بران شادمان شدند که لشکر فارس
بت می پرستیدند و انکار بعث میکردند و در میان اهل کتاب

ای غلبت الفارس الروم

قیصر ملک الروم کسری ملک الفارس

بودند و مسلمانان بدان سبب غمگین شدند و مشرکان میگفتند
شما چون رومیان اهل کتابید و ما چو فارسیان نا اهل کتابیم
و بر شما غالب خواهیم شد و آیة الم غلبت الروم فرود آمد و ابوبکر بر
مشرکان بخواند ایشان گفتند این کلام محمد است ابوبکر گفت
از حضرت عزت رسیده گفتند ما گرو باتو می بندیم که روم بر فارس
غالب نشود و ابوبکر گفت موعد میان ما از سه سال تا ده سال
باشد ایشان گفتند بلکه کمتر و ابوبکر با ابی بن خلف به شش سال
گرو بست و قولی آنست که اجل تا سه سال معین کردند و پیش
ازان بود که گرو حرام شود و گرو به ده سر اشتر جوان بستند
و ابوبکر با یاران خود باز گفت و ایشان ملامت وی کردند که چرا
اجل معین کردی اگر اجل معین بودی حق تعالی معین فرمودی اکنون
باز گرد و هم اجل و هم اشتر زیاده کن طاق و ابوبکر برفت و گفت
اجل تا نه سال معین میکنم و گرو به صد اشتر می بندیم ابی بن
خلف راضی شد و همچنین گرو بستند و بعد از چند وقت ابی بن
خلف اندیشه کرد که مبادا که ابوبکر از مکه بیرون رود و عبدالرحمن
بن ابی بکر گفت ضامن بدار و از مکه بیرون نرو و از ابی بن خلف
ضامن بستد و او در احد بر دست مبارک پیغمبر علیه الصلوة
والسلم کشته شد و در روز حدیبیه روم بر فارس غالب گشت
و قولی آنست که در روز بدر و عبدالرحمن صد اشتر از ضامن ابی

قبل ازان صح

بن خلف ذاکرفت عکرمة وغیر او روایة کنند که سبب غالب شدن
روم بر فارس آن بود که چون شهربراز بر روم غالب شده بود
میرفت ودیار روم خراب میکرد تا به شهر خلیج رسید ناگاه روزی
برادر وی فرخان نشسته بود وشرب خمر میکرد وبا اصحاب گفت
در خواب دیدم که بر تخت کسری بودم واین سخن بکسری رسید
وکسری بر شهربراز نوشت که چون مکتوب بخوانی سر فرخان به پیش
من فرست وشهربراز در جواب نوشت که درمیان ما هیچ
مرد پهلوان چون فرخان نیست ودر عم از وی ترسان اند وقتل
وی مصلحت نیست کسری جواب نوشت که درمیان پهلوانان
فارس مثل او بسیار باشد واورا به تعجیل قتل کن وهمان جواب
باز نوشت وکسری بغضب رفت وقبول نکرد وبریدی به
لشکر ایشان فرستاد که شهربراز معزول کردم وفرخان را امیر
ساختم ومکتوبی به برید داده بود ودر انجا بفرخان نوشته که
شهربراز را قتل کن وبا[illegible] گفت که چون فرخان امیر شود این
مکتوب بوی رسان وفرخان امیر گشت وشهربراز مطیع شد
وبرید مکتوب کسری به فرخان داد وچون مطالعه کرد بگفت
تا شهربراز قتل کنند و[illegible] گفت تعجیل مکن تا وصیتی بنویسم وچند
مکتوب کسری که بوی نوشته بود که فرخان را قتل کن به فرخان
داد وگفت در سه نوبة جواب نوشتم وتوانکشتم وتو بیک نوبة

قوله بریدی بیکی وشاطری الیاء للوحدة صح

١٩

114

مرا قتل خواهی کرد فرخان چون حال معلوم کرد امارت را باز بشهربراز
داد وشهربراز به قیصر نوشت که مرا با تو حاجتیست که به پیغام
نمی توان گزارد وبا پنجاه سوار بیا تا بهم رسیم که من پنجاه سوار با خود
بیش نمی دارم وقیصر پانصد هزار سوار با خود برداشت واز پیش
جاسوسان بهر سو فرستاد واندیشه غدر کرد وباز گردید وگفتند
پیش از پنجاه سوار با وی نیست پس خیمه زدند ودر انجا بهم رسیدند
وهر دو با سلاح بودند وترجمان درمیان رفت وشهربراز گفت خرابی
ملک تو از من وبرادر من بود وما مطیع کسری بودیم وبر ما حسد برد
وخواست که من برادر را قتل کنم واجابة نکردم وبه برادرم نوشت
تا مرا قتل کند وحال معلوم کرد واین زمان با کسری مخالفیم واورا
قطع خواهیم کرد واز تو موافقة میطلبیم قیصر گفت چنین باید کرد
وشما را عیب نکنند واشارة بیکدیگر کردند که ... پنهان باید داشت
وترجمان را فی الحال بقتل آوردند ولشکر روم متوجه فارس شد وایشان
با رومیان موافقة کردند [illegible] فارس غالب شدند وکسری برد ودر روز
حدیبیه یا در روز بدر خبر بحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم رسید
ومسلمانان خرم شدند ودر آن سال قریش عهد کردند که با حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم دشمنی کنند وچون حمزه وعمر رضی الله عنهما
مسلمان شدند ونجاشی حمایة مهاجران خود میکرد وابو طالب حامی
حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم بود وبنو هاشم وبنو مطلب با او

حافظ صح

اتفاق داشتند اسلام در قبایل منتشر شد و مشرکان در اطفاء آن
نور جهد می نمودند و یأبی الله الا ان یتم نوره و قریش معلوم کردند که
هیچ شر بمحمد علیه السلم نمی توان رسانید پس اجتماع بران کردند
که عهدنامه بنویسند و اتفاق بران کنند که با بنی هاشم و بنی مطلب
مناکحه و مبایعه و مخالطه و مجالسة و مصالحة نکنند و آن عهد
نامه درمیان کعبه آویختند و بعد از ان هر کس با مسلمانان طایفهٔ خود
منازعة نمودند و ایشانرا تعذیب سخت میکردند و فتنه سخت
در افتاد و با بنی مطلب اظهار عداوة و جفا نمودند و گفتند میان
ما و شما صلح و صلهٔ رحم نیست الا بر قتل محمد و ابو طالب حضرة
رسالة را علیه الصلوة والسلم و مسلمانان و جمعی از کفار که حمایة آن
حضرة میکردند بشعب خود برد و محافظة میکرد و مشرکان اذیة
بسیار به ایشان می رسانیدند و ایشانرا در حصار داشتند و راه
بازارها به ایشان ببستند و هر کس را که طعام به ایشان می برد منع
می کردند و ایشان در موسم از شعب بیرون می آمدند و قریش ایذاء
میکردند و طعامها را بازاری خریدند و تضییق بر ایشان می نمودند
و ولید بن المغیره میگفت ندا میکردند که هرکدام از اصحاب محمد
که طعام خرد به گران تر بهائی بوی باید فروخت و سه سال برین
نهج بودند تا مشقة بسیار به مسلمانان رسید و فریاد اطفال ایشان
که از گرسنگی میکردند شنودند و بدرجهٔ رسید که مشرکان ترحم کردند

و آن محنة و بلا بر بنی هاشم نتوانستند دید و اظهار آن کردند که
صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بود که نوشتیم و بعضی از مشرکان خواستند
که از ان صحیفه بیزار شوند و نقض عهد کنند و ابو طالب ترسان بود
که مبادا شب یا روز ناگاه حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
فرصة یابند و او را هلاک کنند و در همه زمان او را درمیان اولاد
خود محفوظ میداشت و قریش در شبها فریاد اطفال بنی هاشم
از گرسنگی می شنیدند و روز دیگر در مسجد بهم می رسیدند و میگفتند
فرزندان ما در خوشی و فراخی و سیری شب گذاشتند و خویشان
ما در شعب از گرسنگی فریاد میکردند و بخواب نمی رفتند و بعضی را
خوش می آمد و بعضی نه و هر کسی از قریش که صلهٔ رحم میکردند
بر پنهان ایشانرا طعام می فرستاد و حکیم بن حزام روزی حمالی با و بجاه
و قوت داشت و بخانه خدیجه می برد و او در شعب بود و ابو
جهل در راه بدید و گفت طعام به بنی هاشم می بری و اید که تو با
طعام خلاص نیابی تا بتو رسوا شوی ابو البختری بن
هشام گفت او طعام عمهٔ خود می برد و او را منع نتوان کرد و ابو
جهل منع میکرد و ابو البختری بر خاست و ساق اشتری انداخته
بود و بر داشت و بر فرق ابی جهل زد و مجروح شد و حمزه در ان
حوالی حاضر بود و بدید و مشرکان را کراهت می آمد که آن حکایة
بسمع مبارک حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم و صحابه رسد

مبادا دعا بر ایشان کنند و دیگر شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه
حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او
گفت بعد ازین خلاف شما نکنم و دیگر بار شبی دو حمل از طعام
بر ایشان برد و قریش دانستند و قصد وی کردند ابو سفین
گفت رها کنید شخصی صلهٔ رحم کرده است والله اگر ما نیز چنین
کنیم بهتر باشد و در روز فتح حق عز شانه توفیق رفیق هشام
گردانید و دولت اسلام بیافت بعد از ان حق عز و علا ارضه
را فرستاد تا بر ان صحیفه رفت و هر کجا نام خدای در ان بود بخورد
و هر عهد که بر کفر و قطیعه و بهتان کرده بودند باز گذاشت و حق
عز شانه خبر بحضرت رسالة علیه الصلوة والسلام داد و او را
اعلام ابی طالب کرد و ابو طالب گفت بهیچ آفریده بگانه نمی آید
و تو هرگز دروغ نگفته از کجا دانستی فرمود که حق عز شانه مرا
اعلام فرمود ابو طالب گفت خدای بر تو حق است و من گواهی
میدهم که تو راست میگوئی پس پسر عبد المطلب را تبع خود جمع کرد و جوزه
پنهان داشت مبادا افشا شود و قریش حیله کنند و ابو طالب با جماعه
بمسجد رفت و قریش در میانه کعبه نشسته بودند و چون ابو طالب
را دیدند خرم شدند و پنداشتند که موافق ایشان شده است
و او را ترحیب کردند و گفتند مگر دل خود بر قتل محمد که در ان صلاح
همه است و در صحبت او تفرقه و فساد بیش نه خوش کرده ابو

قوله
ارضه ای یعنی موره
و هو دویبة احمر منه

اکر یعنی مرحبا
گفتند منه

طالب گفت بمصلحتی آمده ام که صلاح همه در ان است و قبول
کنید گفتند بگو گفت صحیفه که بر عداوت ما نوشته اید بیاورید ایشان
تصور کردند که چون صحیفه بمیان آورند پیغمبر علیه الصلوة والسلام
را تسلیم ایشان کند پس صحیفه در میان آوردند و ابو طالب گفت
این صحیفه در میان ما و شما باشد که محمد گفته و او هرگز دروغ نگوید
که حق عز شانه ارضه بر صحیفه فرستاد و هر کجا نام خدای بوده
خورده و ظلم و تعدی و قطیعه رحم باز گذاشته و قولی است
که حق عز شانه اعلام حضرة رسالة صلوات الله وسلامه علیه
فرمود که ارضه بر صحیفه رفته و ظلم و جور و قطیعه جمله از ان
خورده و هر چه نام خدای بوده باز گذاشته اگر محمد دروغ گفته
من او را تسلیم شما کنم و الا که راست باشد شما ترک جور و ظلم
و قطیعه کنید و بدین طریق عهد از ایشان بستد و صحیفه باز کردند
و همچنان بود که حضرة [illegible] علیه الصلوة والسلام فرموده بود
و مشرکان به استغفار اولی بودند و ابو طالب و اصحاب
خرم شدند و گفتند کدام از ما قطیعه رحم میکنیم و بهتان میگوییم
پس مطعم بن عدی بن عبد مناف و هشام بن عمرو گفتند
گفتند ما ازین صحیفه قاطعه ظالمه بیزاریم و در فساد خود بعد
ازین نخواهیم کوشید و بیشتر قریش با ایشان متفق شدند
و جماعتی که در شعب بودند بیرون آمدند و از مشقت خلاص

یافتند وابوطالب دران حال این نظم بگفت شعر

لقد جربوا فیما مضی غبّ امرهم • وما عالم امراً کمن لم یجرّب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة • متی ما تخبّر غائب القوم یعجب
محا الله منها کفرهم وعقوقهم • وما نقموا من باطل الحق معرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا • ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب
فامسی ابن عبد الله فینا مصدّقا • علی سخط من قومنا غیر معتب
فلا تحسبونا مسلمین محمدا • لذی عزة منا ولا متغرّب
ستمنعه منا ید هاشمیة • مرکبها فی الناس خیر مرکب

بتی از مودت کرد از خویش • همی بست رائی کو فتنید پیش
بکار صحیفه بتی عبرتست • شمارا و مارا دران عبرتست
دروغ واباطیل وکفر شما • قضا از صحیفه همه برد مار
کلام محمد همه راست شد • یکیستی حیان کو همی خواست شد
لکن این کمان شما باطلست • [illegible] جز حکمت
داز تر د خویشان محمد برند • بدست آید [illegible] بسپرند
ندانید کو از بنی هاشم است • بدفع شما دشمنان قایمست

ومنصور بن عکرمة بن هاشم که کاتب صحیفه بود عاقبة الامر دست او شل گشت

باب ششم

در سال دهم از نبوت بوده ووفات ابی طالب وخدیجه وذکر هجرت [illegible] رضی الله عنهما

ابوطالب درین سال وفات کرد

قوله غبت امورهم ای [illegible]

العبرة الکثة [illegible] معنی

الکیش الملة والدین معنی

سعید بن المسیب از پدر خود روایت کند که چون ابوطالب را هنگام وفات در رسید پیغمبر علیه الصلوة والسلم بر بالین وی حاضر گشت وعبدالله بن ابی امیة وابوجهل حاضر بودند وحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم فرمود که ای عم بگو لا اله الا الله تا روز قیامت در حضرت عزت حجة سازم وبه دوزخ نروی ایشان هردو گفتند یا باطالب ترک دین وملة عبد المطلب مکن وحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم مبالغه در تعریض کلمه توحید میفرمود وایشان در منع می کوشیدند تا آخر کلام ابی طالب آن بوده که بر ملة عبد المطلب می میرم ووفات کرد وپیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود که مادام که مرا نهی نکنند استغفار از بهر تو میکنم وبعد از موت او استغفار میفرمود تا آیه ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم نازل شد وآنکه ترک فرمود عبدالله بن ثعلبه روایت کند که ابوطالب در زمان وفات با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه گفت والله که اگر نه از ان بودی که قریش گفتندی از رنج ترسید وایمان آورد وعاری بر ما لاحق شود هر آینه فرمان برداری تو کردمی تا متابعة کردن من ترا نور چشم افزودی که از شفقت ونصیحت تو شاکرم ودران حال این نظم بگفت شعر

لند که میان موت ابی طالب وموت خدیجه یکماه وپنج روز
بود وهر دو مصیبت بحضرة رسالت علیه الصلوة والسلم رنج شد
ودر خانه بنشست وترددانکل میکرد وقریش تغلب کردند
وآزار بسیار رسانیدند وابولهب را خبر شد وبه حضرة رسالت
علیه الصلوة والسلم رفت وگفت یا محمد برخیز وتبلیغ امر خود
کن وآنچه در حیوة ابی طالب میکردی همچنان میکن که به لات
سوگند که هیچ مضرة بتو نتوانند رسانید الا که من نباشم
وابن غیطله سبّ رسول صلی الله علیه وسلم کرد وابو
لهب اورا برنجانید وفریاد کنان به پیش قریش رفت
وگفت ابولهب مسلمان شد وقریش ازوی سوال کردند
وگفت من از دین عبد المطلب برنگردیده ام اما حمایة
برادر زاده خود میکنم تا آنچه خواهد به انجام رساند ایشان
گفتند مبارک است [illegible] پیغمبر علیه الصلوة والسلم
چند وقت در حمایة ابی [illegible] طالب ازهر [illegible] هیچ
کس متعرض اونمی شد وقریش از ابو لهب احتراز میکردند
تا که عقبة بن ابی معیط وابو جهل به نزد ابولهب رفتند
وگفتند محمد با تو گفته که عبد المطلب کجاست ابو لهب رفت
وسوال کرد وفرمود که او با قوم خود است وابولهب باز به
ایشان رسانید گفتند او میگوید که عبد المطلب با قوم خود

در دوزخ اند ابولهب باز گردید وگفت یا محمد عبد المطلب
بر دوزخ روند فرمود که او وهر کس که بر دین وی بمیرد جای
ایشان دوزخ باشد ابولهب گفت والله که چون توایت من
همیشه با تو دشمنی کنم وبا قریش متفق شد ودر عداوت وعرض
کوشید ودر آن سال حضرة رسالت علیه الصلوة والسلم
به طایف وقبیله ثقیف رفت محمد بن جبیر بن مطعم
روایة کند که چون ابوطالب وفات کرد وقریش غلبه کردند
پیغمبر علیه الصلوة والسلم در شوال سنه عشر از نبوة به طایف
رفت وایشانرا دعوة کرد وهیچکدام اجابت نکردند واندیشه
کردند مبادا که جوانان ایشان اجابة کنند وگفتند یا محمد
از میان ما بیرون رو وبه دوستان خود بپیوند وسفها را اغوا
کردند تا سنگ بار آمدند وهر دو پای مبارک او خون آلود شد
وزید بن حارثه خودرا [illegible] ورا از سنگ نگه میداشت
تا در فرق وی چند جای [illegible] وپیغمبر علیه الصلوة والسلم
باز گردید وباز نخله رفت وشبگاه نماز میگذارد و هفت
نفر از جن نصیبین حاضر شدند واستماع قران کردند وچون
نماز تمام گزارد ایشان رفتند وقوم خود را بیم کردند وایمان
آوردند وآنچه استماع کرده بودند اجابه کردند وحق فرستاد
واذ صرفنا الیک نفرا من الجن خبر بحضرة رسالت علیه

الصلوة والسلم داد وخواست که باز مکه رود زید بن حارثه گفت
چگونه بمکه رویم وایشان ترا اخراج کرده اند پس شخصی از بنی خزاعه
بر پیش مطعم بن عدی فرستاد که میخواهم که بجوار تو بمکه در آییم
واجابت نمود و فرزندان وقوم خود را جمع کرد و گفت سلاح بپوشید
و در نزدیک کعبه حاضر گردید که محمد را در جوار خود گرفته ام و مطعم
بن عدی بر راحله سوار شد و منادی کرد که ای جماعه قریش
من محمد بجوار خود گرفته ام باید که کس متعرض او نشود و رسول
صلی الله علیه وسلم برفت و حجر الاسود را ببوسید و دو رکعت نماز
بگزارد و باز گردید و بخانه خود رفت و مطعم بن عدی و اولاد
بروی تردد میکردند ابو جهل گفت مسلمانی یا اورا بجوار خود گرفته
گفت اورا بجوار خود گرفته ام ابو جهل گفت هر کس که در جوار تواست
در جوار ماست و پیغمبر علیه الصلوة والسلم در مکه اقامت نمود محمد
بن کعب قرظی روایت کند که چون [illegible] علیه الصلوة والسلم
به طایف رفت سه بزرگ در [illegible] طالب ثقیف بودند عبد یالیل
و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر و به پیش ایشان رفت و دعوت
کرد و معجزات نمود یکی گفت اگر تو فرستادهٔ خدایی من در کعبه
بدزدم و دوم گفت خدای عز غیر از تو کسی نیافت که برسالت فرستد
ترا فرستاده و سیوم گفت من هرگز با تو سخن نگویم اگر راست و تو پیغمبری
مرتبه تو از آن عظیم تر است که من با تو گویم و اگر دروغ است اولی تر

که من با تو سخن نگویم و پیغمبر علیه الصلوة والسلم چون از ایشان
مایوس شد برخاست و بیرون رفت و ایشان سفهارا اغرا کردند
تا در عقب وی آواز میدادند و سنگ می انداختند و جمعی انبوه بروی
گرد شدند و او پناه به بستان عتبة و شیبة پسران ربیعة برد
و چون در رفت ایشان هر دو آنجا بودند و سفها از عقب وی
باز گشتند و پسران ربیعة بر حالات وی مطلع شدند و پیغمبر
علیه الصلوة والسلم در سایهٔ درخت انگور بنشست و این
دعا بخواند اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی وقلة حیلتی
وهوانی علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین
وانت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته
امری ان لم یکن بک علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک
هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات
وصلح علیه امر الدنیا [illegible] تنزل بی غضبک او یحل
علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک
و پسران ربیعة چون حال وی دیدند رحم کردند و غلامی نصرانی عداس
نام داشتند و اورا گفتند خوشهٔ انگور برداد و در طبق نه
و پیش آن شخص بر و چون ببرد پیغمبر علیه الصلوة والسلم
بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و دست بر آن نهاد و بر گرفت
و تناول فرمود عداس گفت در این زمین این سخن نمیگویند حضرت

الاغرا آغالیدن ویان دادن مص

التجهم روی ترش کردن مص

رسالة صلوات الله وسلامه علیه فرمود که تو از کدام زمینی
وچه دین داری عداس گفت من از شهر نینوا ام وبر دین عیسی
بوده ام فرمود که تو از شهر یونس بن متی آن مرد صالحی عداس
گفت تو یونس بن متی از کجا می شناسی فرمود که او برادر منست
او پیغمبر بود ومن پیغمبرم پس عداس سر ودست مبارک او
بوسید وپسران ربیعه گفتند غلام را فاسد گردانید وچون
عداس باز گردید ایشان گفتند اورا بچه می بوسیدی عداس گفت
در زمین هیچ آفریده بهتر ازین نیست مرا خبری داد که بغیر
از پیغمبر هیچکس آن نداند وچون پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بجوار مطعم بن عدی در مکه اقامة فرمود خودرا در موسمها بر
قبایل عرض میکرد ومیگفت من رسول خدایم وشمارا فرموده
که حذر کنید وترک شرک گیرید وابو لهب از عقب وی میرفت
ومیگفت سخن اورا باور مشنوید [illegible] علیه الصلوة والسلام
به بنی کنده رفت وایشانرا دعوة [illegible] تکذیب کردند وبه بنی کلب
رفت وهمه سبیله بود وبه منزل بنی حنیفه [illegible] رفت ودعوة فرمود
وبه بدترین صورتی اورا رد کردند وبه بنی عامر بن صعصعه
رفت وبر همه طوایف که در موسم بمکه می آمدند میرفت وخودرا
بر ایشان عرض میکرد ودعوة میفرمود جابر بن عبد الله
روایة کند که حضرة رسالة علیه الصلوة والسلام ده سال

در مکه دعوة فرمود وجواب بمنازل اقوام میرفت ومیگفت
کیست که مرا جای دهد ویاری کند تا تبلیغ رسالة کنم واورا
بهشت باشد وحق عز شانه مارا توفیق فرمود واورا بخود
گرفتیم وتصدیق وی کردیم ودر آن سال جنی بحضرة رسالة
علیه الصلوة والسلام رفتند ابن عباس رضی الله عنهما
در صحیح بخاری روایة کند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام با طایفه
از اصحاب به سوق عکاظ میرفتند ومیان شیاطین وخبر
آسمان حجاب ظاهر شده بود وشیاطین گفتند امری ظاهر
شده ودر شرق وغرب باید گردید وتفحص کردن تا چیست
وجمعی از ایشان متوجه تهامه شدند وبحضرة رسالة علیه
الصلوة والسلام رسیدند وبا اصحاب نماز صبح میگزارد
وچون قرآن شنودند گفتند والله که حایل میان ما وخبر آسمان
اینست وآن [illegible] رجوع باز قوم کردند قالوا
انا سمعنا [illegible] حضرة رسالة [illegible] فآمنا به ولن نشرک
بربنا احدا [illegible] جنها در نکاح [illegible] استمع نفر من الجن منزل
گشت علما گفته اند که جن به دو دفعه بحضرة رسالة علیه
الصلوة والسلام رسیدند وحکایة یک دفعه از پیش رفت ودفعه
دیگر در مکه رفتند وروایت کرده اند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام
ندا رسید که جن را دعوة کن وایشانرا بیم ده وقرآن بر ایشان

اسم سوق فی ناحیة مکة صحاح

ای اعلام ده معنی بیم ده

بخوان وجمعی از جن بشنوا بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم
رفتند وبا اصحاب فرمود که جمعی از جن آمده اند ومرا فرموده
اند که قران برایشان خوانم ودعوة کنم وازشما کدام تنها بجه
من میکنید وهمه ساکت شدند وسه بار بهمچنین فرمود واصحاب
ساکت می شدند وسیوم بار فرمود که عبدالله مسعود با من
بیاید واو روایة کرده که درا علام آمده با حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلم به شعب حجون رفتیم وهیچ کس دیگر با ما نبود
وبر زمین خطی مدور بکشید ومرا دران میان بنشاند وفرمود
که از دایره بیرون نروی تا من باز کردم واو برفت وقرآن خواندن
آغاز کرد وچون مرغان بزرگ میدیدم که فرومی آمدند واواز
سخت عجایب می شنیدم چنانکه خوف بر رسول صلی الله علیه وسلم
کردم وسیاهان بسیار درمیان ما حجاب شدند چنانکه آواز
قران خواندن او نمی شنیدم ... از ... که ... پاره پاره منقطع
می شدند ومیرفتند ... در وقت ... کرد تا که علیه الصلوة
والسلم آمد وفرمود که خواب آلی ... دالله یا رسول الله
وبارها قصد کردم که بیرون آیم واستغاثه کنم که می شنیدم
که تو عصا بر زمین می زدی ومیگفتی بنشینید فرمود که اگر بیرون
میرفتی ایشان ترا بربودندی وفرمود که چه دیدی گفتم جماعتی
مردان سیاه زنگی دیدم که جامهاء سفید درمیان بسته بودند

فرمود که ایشان جن نصیبین بودند وطلب زواده ازمن
کردند ومقرر داشتم که هر استخوانی که گوشت که پیدا اند
رزق ایشان ازان باشد گفتم یا رسول الله حاصل ایشان
ازان چه بود فرمود که حق تعالی همان مقدار گوشت که ازان
خورده باشند بران پیدا فرماید تا رزق ایشان گردد وسرگین
علف دوابِ ایشان باشد وهمان مقدار دانه که سرگین ازان
متکون شده باشد بران آفریده شود گفتم یا رسول الله کلوی
سخت می شنیدم چه بود فرمود که درمیان ایشان خونی واقع
شده بود ... بحث بران میکردند ودرمیان ایشان بحق فصل
کردم بعدازان حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم تقضا حاجة
رفت وبازگردید وطلب آب ازمن کرد گفتم یا رسول الله ظرفی
آب خرما دارم فرمود که خرما طیب است وآب پاک کننده
بیاور وآن ببردم وبر ... او بریختم تا وضو ساخت
ودران سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم عایشه وسوده
را رضی الله عنهما درنکاح آورد وعایشه شش ساله بود
نقلست که چون خدیجه درگذشت خوله بنت حکیم
زن عثمان بن مظعون بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم رفت
وگفت یا رسول الله ازبهر تو زن بخواهم فرمود که کیست گفت
اگر بکر خواهی دختر ابوبکر صدیق را واگر ثیب سوده بنت

اسم جبل في مكة ...

زمعه که ایمان بتو آورده است فرموده که برو و او را طلب دار خوله
اول بخانهٔ ابوبکر رفت و با مادر عایشه گفت یا ام رومان
چه برکت است که از حضرت حق تعالی بشما رسیده پیغمبر علیه الصلوة
والسلام مرا فرستاده که عایشه از بهر وی طلب دارم گفت صبر
کن تا ابوبکر بیاید و چون ابوبکر بخانه آمد همچنان با وی گفتم ابوبکر
گفت نمی دانم که شاید یا نه عایشه دختر برادر وی است
خوله گفت این سخن باز حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسانیدم
و فرموده که باز گرد و بگو که ما در اسلام برادرانیم و این نکاح
جایز است خوله باز گردید و سخن برسانید مادر عایشه
گفت ابوبکر قولی با مطعم بن عدی کرده که به پسر وی دهد و او
خلاف وعده جایز نداشته است پس ابوبکر بخانهٔ مطعم
بن عدی رفت و مادر پسر گفت یا ابابکر مگر توقع داری که پسرم
مسلمان شود تا دختر [illegible] چنین نشود و ابوبکر با مطعم
بن عدی گفت تو نیز چنین میگویی گفت بلی و ابوبکر بخانه رفت
و خوله را فرستاد تا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام را بخانه
آورد و نکاح کردند بعد از آن خوله بخانهٔ سوده رفت و با وی
گفت زهی خیر و برکت که حق تعالی در شان تو کرامت فرموده پیغمبر
علیه الصلوة والسلام ترا میطلبد گفت نیکو اما با پدرم بگو خوله
به پیش پدرش رفت و چنان پیر شده بود که حج نمی توانست

گزارد و گفت یا خوله چه مصلحت داری گفت حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام مرا فرستاده و سوده را میطلبد گفت هم
سری کریم است و سوده بخواند و گفت محمد بن عبدالله ترا میطلبد
و کفوی کریم است اگر میخواهی ترا بوی دهم سوده رخصت
داد و زمعه پیغمبر علیه الصلوة والسلام را طلب داشت و نکاح
کردند و عبدالله بن زمعه بحج رفته بود و چون باز گردید خاک
بر سر میریزان فریاد میکرد و چون مسلمان شد گفت در آن روز من
سفیه و نادان بودم

باب هفتم

در بیان آنچه در سال یازدهم از نبوت واقع شده

ابتدای اسلام انصار در آن
سال بود و سبب آن بود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
در موسم حج میرفت و خود را بر قبایل عرض میکرد و ایشان را
دعوت به اسلام میفرمود و روزی در موسم در عقبه به جمعی
از خزرج رسید و گفت شما از چه قومید گفتند از خزرج فرمود
که بنشینید تا سخن من بشنوید بنشستند و اسلام بر ایشان
عرض کرد و قرآن خواند و ایشان از یهود شنوده بودند که این
زمان وقت آنست که پیغمبری مبعوث گردد و بعضی گفتند والله
که این اوست که یهود خبر داده و غنیمت شمرید و مسلمان شوید
تا کسی بر ما سابق نشود و مسلمان شدند و باز بمدینه گردیدند
و شش نفر بودند اسعد بن زرارة و عوف بن الحرث عفرا و رافع

بن مالک بن عجلان و قطبة بن عامر بن جدیدة و عقبة بن عامر بن
نابی و جابر بن عبد الله بن رباب و چون بمدینه رفتند اهل مدینه
را دعوة به اسلام کردند و یاد رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه
فاش شد چنانکه هیچ خانهٔ درانجا نبود الا که یاد حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم درانجا میکردند باب هشتم

در بیان آنچه در سال دوازدهم از نبوة بوده و ذکر معراج
و کیفیه فرض شدن نماز دران شب

واقدی گفته که معراج
در شب شنبه هفدهم رمضان در سال دوازدهم از نبوة به هشده
ماه پیش از هجرة بوده و قولی آنست که هفدهم ربیع الاول به یک
سال پیش از هجرة از شعب ابی طالب به بیت المقدس بوده و قولی
دیگر آنست که شب بیست و هفتم رجب بوده و قولی دیگر انکه معراج
پیش از هجرة به یک سال و دو ماه بوده و در سال پنجاه و سه از فیل
بوده و در معراج اختلاف کرده اند ابو العباس بن شریح گفته
که احادیث در باب معراج [illegible] آن زاده که حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم در خانهٔ ام هانی در میان صفا و مروه
بود و ازانجا به معراج رفت و قولی آنست که براق در میان صفا
و مروه ایستاده بود و ازانجا سوار شد و آنچه گفته اند که اورا
از خانهٔ خود به معراج بردند و از خانهٔ ام هانی باشد که حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم درانجا پرورش یافته بود و آنکس که گفته

که اورا از مسجد حرام و مسجد کعبه به معراج بردند و از حرمی داشته
که مسجد بوده و اضافهٔ آن به کعبه کرده و انکه مجموع را اضافه بحرم
کرده و جایز است که اطلاق اسم مسجد حرام به حرم کنند و آیة
جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما دلیلی قویم است چه مراد
ازان حرم بوده و گفته اند که حق عز شانه خواست تا همچنانکه زمین
به نور و برکة حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم منور و مبارک فرمود
آسمانها نیز بنور وی روشن گرداند و اورا بمعراج بردند و از ابو العباس
دینوری سوال کردند که چرا در شب معراج اولا حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم به بیت المقدس بردند وانکه به معراج گفت
ازان سبب که حق عز شانه عالم بود برانکه قریش اورا در اخبار
آسمانی تکذیب خواهند کرد و خواست که ایشان را از اخبار زمین
خبر دهد و چون نشانها را است از بیت المقدس باز گفت
نتوانستند که اورا در اخبار آسمان تکذیب کنند و در اصل معراج
اختلاف کرده اند و کتاب و سنة بران قایل که حق عز شانه پیغمبر
علیه الصلوة والسلم را در بیداری بر براق سوار گردانید و اورا به بیت
المقدس بردند و از ابواب بیت المقدس یکی باب المعراج گویند
و حلقهٔ که جبرئیل براق چون آنجا قید کرده بران درست و ازانجا اورا
با جسد و روح در بیداری به معراج بردند و هر کس غیر این گفته
کاذب و گمراه است و بخلاف قرآن و سنة اعتقاد دارد و قومی

لكلعبة وقياما مفعول ثان لان الجعل يقتضي المفعولين

گفته اند که روح مقدس او به معراج بردند واو در خواب بود وخواب
انبیا حق ووحی است وطایفهٔ دیگر گفته اند که از مکه تا بیت المقدس
به جسد رفت واز بیت المقدس روح او را به معراج بردند ودلیل
ایشان سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی است ومسجد اقصی غایهٔ اسری داشتند
ومالک بن صعصعه در صحیح بخاری روایت کند که حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلم حکایهٔ از شب معراج میفرمود وگفت من در
حطیم بودم وگاه بود که میفرمود که در حجر خفته بودم وناگاه شخصی
آمد واز سینه تا عانهٔ من بشکافت ودلم بیرون آوردند وطشتی
زرین پر از ایمان آوردند ودل مرا بشستند واز ایمان پر کردند
وباز حال خود گردانیدند ودابهٔ از بغل کوچک تر واز حمار بزرگتر
آوردند وگام در انجایی نهاد که میدید ومرا بران سوار کردند
وجبرئیل مرا به آسمان دنیا برد ودر زد گفتند کیست گفت جبرئیل
گفتند با تو کیست گفت محمد گفتند او را اذن داده اند که در آید گفت
آری گفتند مرحبا خوش آمد ودر باز کردند وچون از انجا خلاص
یافتم وبه اندرون رفتم آدم را دیدم جبرئیل گفت این آدم است
وسلام کن پس سلام کردم وجواب داد وگفت مرحبا ای پسر
صالح ونبی صالح وبعد ازان مرا به آسمان دوم برد ودر زد گفتند
کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست گفت محمد گفتند او پیغمبر

گردانیده اند گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد وچون از انجا خلاص
یافتم یحیی وعیسی را دیدم وایشان هر دو پسران خاله باشند
وجبرئیل گفت یحیی وعیسی است وسلام کن پس سلام کردم
وجواب دادند وگفتند مرحبا ای برادر صالح ونبی صالح بعد
ازان مرا به آسمان سیوم برد ودر زد گفتند کیست گفت جبرئیل
گفتند با تو کیست گفت محمد گفتند رسول گشته است گفت
آری گفتند مرحبا خوش آمد وچون از انجا خلاص یافتم یوسف دیدم
جبرئیل گفت یوسف است وسلام کن پس سلام کردم وجواب
داد وگفتند مرحبا ای برادر صالح ونبی صالح بعد ازان مرا
به آسمان چهارم برد ودر زد گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با تو
کیست گفت محمد گفتند مبعوث گشته است گفت آری
گفتند مرحبا خوش آمد ودر باز کردند وچون از انجا خلاص یافتم
ادریس دیدم جبرئیل گفت ادریس است وسلام کن پس سلام
کردم وجواب داد وگفت مرحبا ای برادر صالح ونبی صالح
بعد ازان مرا به آسمان پنجم برد ودر زد گفتند کیست گفت جبرئیل
گفتند با تو کیست گفت محمد گفتند او را بعث کرده اند گفت آری
گفتند مرحبا خوش آمد وچون از انجا خلاص یافتم هرون را دیدم
جبرئیل گفت هرون است وسلام کن پس سلام کردم وجواب
داد وگفت مرحبا ای برادر صالح ونبی صالح بعد ازان مرا به آسمان

بشتم برد و در زده گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست
گفت محمد گفتند او رسول گشته است گفت آری گفتند
مرحبا خوش آمد و چون از آنجا خلاص یافتم موسی را دیدم
جبرئیل گفت موسی است و سلام کن پس سلام کردم و جواب
داد و گفت مرحبا ای برادر صالح و نبی صالح و چون از او
بگذشتم گریه کرد گفتند سبب این گریه چیست گفت
غلامی بعد از من برانگیخته اند و امت او زیاده از امت من
به بهشت خواهد رفت بعد از آن مرا به آسمان هفتم برده در
زده گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست گفت محمد
گفتند مبعوث شده است گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد
و چون از آنجا خلاص یافتم ابراهیم دیدم جبرئیل گفت ابراهیم
است و سلام کن پس سلام کردم و جواب داد و گفت
مرحبا ای پسر صالح و نبی صالح بعد از آن سدرة المنتهی
منکشف شد و ثمار آن چند قلهای هجر بود و اوراق آن چند
گوش فیل جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است و در آنجا
چهار نهر دیدم دو ظاهر و دو پنهان و گفتم این چه نهرهاست
جبرئیل گفت این دو پنهان به بهشت میروند و آن دو ظاهر
نیل و فرات است که به دنیا میروند پس بیت المقدس منکشف
شد و سه ظرف آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل و من شیر

قوله هَجَر بالتحریک اسم قریة صحاح

القلة الجرة صحاح

را گرفتم جبرئیل گفت این فطرت است که تو و امت بران خواهید بود
بعد از آن پنجاه نماز در هر روزی فرض گشت و در مراجعت بموسی
رسیدم و گفت ترا چه فرمودند گفتم پنجاه نماز موسی گفت امت
ترا طاقت این تکلیف نباشد و الله من بنی اسرائیل را به
سخت ترین علاجی پیش از تو آزموده ام و باز گرد و طلب
خفت از بهر امت کن پس باز گشتم و ده نماز تخفیف کردند
و در مراجعت باز بموسی رسیدم و همان سخن باز گفت و باز گردیدم
و ده نماز دیگر تخفیف کردند و در مراجعت باز بموسی رسیدم
و همان سخن باز گفت و باز گردیدم و ده نماز دیگر تخفیف کردند
و در مراجعت باز بموسی رسیدم و همان سخن بگفت و باز گردیدم
و ده نماز دیگر تخفیف کردند و در مراجعت باز بموسی رسیدم
و همان سخن بگفت و باز گردیدم و ده نماز دیگر تخفیف کردند
و چون باز گردیدم باز بموسی رسیدم و همان سخن باز گفت
و مراجعت کردم و ده نماز دیگر تخفیف کردند چون باز گردیدم
باز بموسی رسیدم و همان سخن باز گفت پس باز گردیدم
و ده نماز بر من و امت فرض کردند و چون باز بموسی رسیدم همان
سخن باز گفت و باز گشتم و پنج نماز بر ما فرض گشت و چون باز
بموسی رسیدم گفت بچه مامور شدی گفتم به آنکه هر روز در روز
پنج نماز بگزاردیم گفت امت ترا طاقت این تکلیف نباشد و من

خلایق را پیش از تو آزموده‌ام و بنی اسرائیل را به سخت‌ترین
چیزی معالجه کردم و مواجهه نمای و طلب تخفیف کن فرموده که
چندان سوال تخفیف کردم که شرمسار شدم ولیکن راضی و تسلیم
و چون از آن محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضاء
فریضه خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم ثابت بن بنانی
روایت از انس کند که حضرة رسالت علیه الصلوة والسلم
فرموده که براق را برمن آوردند و سفید و از بغل کوچک‌تر و از
حمار بزرگ‌تر بود در منتهی طرف گام می‌نهاد و بران سوار شدم
تا به بیت المقدس آمدم و آنرا بر حلقه که انبیا بران ربط کردند
ربط کردم و بمسجد رفتم و دو رکعة نماز گزاردم و بیرون رفتم و جبرئیل
آمد و دو ظرف آورد یکی خمر و یکی شیر و من شیر اختیار کردم
پس گفت فطرة اختیار کردی و مرا به آسمان برد و قصه تمام
از پیش بیان رفت و در روایتی دیگر آمده است که فرمود که جبرئیل
مرا به بیت المقدس برد و چون به آنجا رسیدم ملایکه نزول
کرده بودند و بشارة و کرامة از حضرة عزة بمن آوردند میگفتند
السلم علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم یا جبرئیل این تحیه چیست
گفت تو آنکسی که زمین اول از تو واشده تو منشق شود و اول
تو شفاعة کنی و اول شفاعة تو قبول کنند و تو آخر پیغمبرانی
و حشر قیامة بتو واقعه تو خواهد بود و جبرئیل مرا به پیش صخره برد

و به بالا رفتم

[illegible]
[illegible]
الطرف العین
صحاح

و به بالا رفتم و در آنجا نردبانی به آسمان بود که در حسن و زینت مثل آن
ندیدم و پایه آن بر صخره بود و ملایکه از آنجا عروج میکردند و تا به
آسمان متصل بود یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی دیگر از زبرجد
سبز و یک درجه از زر و یکی از نقره و یکی از مروارید و مرصع بدر
و جواهر بود پس جبرئیل مرا بر بال خود برداشت تا به آسمان دنیا
رسید و در زد و تمامی حکایه از پیش رفت مولف
کتاب روح الله روحه گفته که مدتی مدید آرزو داشتم که حضرة
رسالت را صلوات الله وسلامه علیه در خواب بینم و سوال
از صحة حدیثی یا سماع حدیثی از آن حضرة کنم تا به عالی‌ترین
اسنادی بی واسطه از آن حضرة راوی باشم ناگاه شب جمعه
پنجم صفر سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه حضرة رسالت را علیه
الصلوة والسلم در صفه مشرقیه از خانه بالا که در کازرون
است در خواب دیدم و مستلقی بودم و آن حضرة بر پهلوی
راست من ایستاده روی در روی من داشت و بلفظی صریح
و بیانی فصیح فرمود که انا اول شافع و اول مشفع و من تمامی
حدیث و انا اول من ینشق عنه القبر گفتم و در خواب [illegible] بودم
تا بیدار شدم و یقین دانستم که او حضرة رسالت علیه الصلوة
والسلم بود که فرموده است که هرکس که مرا در خواب ببیند هم
چنانست که مرا دید که شیطان بصورة من متمثل نتواند شد

مقصود

و در بعضی از روایات حدیث معراج آمده که بعد از آنکه پادشاه
جهان کار کرد فرمود که بعد از آن از حجابی بحجابی تجاوز میکردم
و از حجابی به حجابی میرفتم تا بجایی رسیدم که جبرئیل تخلف
کرد گفتم چرا تخلف کردی گفت یا محمد هیچکدام از ما نباشد الا
که او را مقامی معلوم باشد و از آن مقام مقدار پانصد سال راه
دیگر بگذشتم و آنکه ندا رسید که ای گرامی ترین خلایق به پیش آی
و چون نزدیک شدم که به پیش عرش رسیدم و ندا رسید که یا محمد
نزدیک شو و نزدیک شدم و از عرش قطره بزبانم چکید و حق
عز شانه مرا از آن قطره علم اولین و آخرین بداد پس ندا رسید
که خدای خود را تحیت گوی و از حضرت عزت مرا الهام رسید
التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله و بعد از آن
حق عز و علا فرمود که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته و من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
و آنکه ملایکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آن ندا رسید که یا محمد
نماز تو و نماز امت تو قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت
و تسبیح و تهلیل گردانیدیم تا عبادت ایشان مشتمل بر سایر
عبادات ملایکه از عرش تا قعر زمین باشد و ایشان را به
قیام ثواب قایمین باشد و به رکوع ثواب راکعان

و به سجود ثواب ساجدان و به تشهد ثواب متشهدان و به قرائت
و تسبیح ثواب خوانندگان و مسبحان و به تهلیل اجر
مهللان و از فضل عطای خود ایشان را مزید درجات دهم
انس روایت کند که ابو ذر گفت حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه فرمود که در مکه بودم و سقف خانه من شکافته
شد و جبرئیل فرود آمد و سینه مرا بشکافت و به آب زمزم
غسل کرد و طشتی زرین پر از حکمت و ایمان آورد و در سینه
من ریخت و باز حال خود گردانید و دست مرا بگرفت
و به آسمان برد و تمامی حکایت از پیش بیان رفت و در صحیح
مسلم ابو هریره روایت کند که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
فرمود که در حجر بودم و قریش از رفتن بمعراج سوال میکردند
و از صفات بیت المقدس میپرسیدند و در خاطر نداشتم
و از آن اندوهی عظیم بمن رسید ناگاه حضرت عزت بیت المقدس
را در نظر من بداشت و جواب سوالهای ایشان میگفتم
عایشه رضی الله عنها روایت کند که چون حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام از معراج باز گردید روز دیگر حکایت میفرمود
جمعی از مومنان باور نداشتند و مرتد شدند و نعوذ بالله
من الضلال بعد الرشاد و مولف کتاب روح الله روحه
فرموده که از آن سبب مرتد شدند که دیده بودند که قایله

بسیل ما، از مکه بشام میرفت و مراجعت بیك لحظه میکرد و معراج
را مستبعد دانستند و مرتد شدند و جمعی از مشرکان بر
پیش ابی بکر رفتند و گفتند رفیق تو دعوی میکند که دوش
او را به بیت المقدس برده اند ابو بکر گفت اگر او گفته است
راست گفته باشد گفتند تو تصدیق وی میکنی که در یك شب
بشام رود و باز آید و هنوز شب باشد ابو بکر گفت بلی من
تصدیق او در خبر آسمانی که دورتر از آنست میکنم در هر بود
چرا نکنم و ابو بکر را بدین سبب صدیق خواندند و با حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم گفتند ترا استطاعت باشد که صفت
مسجد اقصی بما بیان کنی فرمود که در ایستادم و صفت مسجد میکردم
و چون حال بر من ملتبس شد و حق تعالی فرمود تا مسجد در
نظر من بداشتند و در نزدیك خانه عقیل نهادند و من نظر در آن
میکردم و میگفتم و قریش میگفتند این صفت راست کرد و از
کاروان ما که ایم است خبر ده فرمود که اشتران بنی فلان
در روحا دیدم و اشتری گم کرده بودند و من طلب میکردند و در
میان رحاله ایشان قدحی آب دیدم و از تشنگی بر گرفتم
و بیاشامیدم گفتند این یك نشانه است و به کاروان فلان
رسیدم و فلان و فلان در ذی مرو به اشتر سوار بودند
و اشتران ایشان از من رمیده شد و یکی بیفتاد و دستش بشکست

اسم موضع

گفتند این یك نشانه دیگرست گفتند خبر از اشتران ما بده
فرمود که در تنعیم بر ایشان گذشتم گفتند سازِ ایشان چون بود
فرمود که چنین و چنین صفت داشتند و فلان و فلان با ایشان
بودند و اشتری اورق از پیش است و دو غراره مخطط
در بار وی و با طلوع آفتاب برسند گفتند این نشانه دیگرست
و روز دیگر بیرون رفتند تا او را تکذیب کنند ناگاه قایلی گفت
آفتاب طلوع کرد و دیگری گفت کاروان رسید و همچنانکه
محمد گفت فلان و فلان در پیشند و ایمان نیاوردند و گفتند
مثل این سخن نشنیده ایم و معین که این سحر است **فواید
که تعلق بمعراج دارد** اما حطیم حجر است و از آن جهت
حطیم گفتند که جدران آن حطم کرده اند و با دیوار کعبه راست
نیست و مالك گفته که حطیم غیر حجر است بلکه از در کعبه تا
مقام ابرهیم است و ابن جریج گفته که ما بین رکن و مقام و حجر
و زمزم حطیم است و قولی آنست که ما بین رکن اسود و در
کعبه حطیم بود که در آنجا خلایق در دعا منحطم می شوند و از
پیش بیان شق صدر رفت و ممکن که شق دو نوبه کرده باشند
اما در حالة کوچکی تا دل مبارك او چون دل انبیا شود و در شب
معراج تا حال او چون حال ملایکه گردد و قولی دیگر آنست
که شق در حالة طفولیة از آن بود که هوا از وی بیرون برند

ودر شب معراج ازان گویند تا کمال ایمان ونبوت داخل ور
کنند وصفت براق آنست که گوشها از زمرد سبز داشت وروی
چون روی آدمی ومشابه اسپ بود وپیشانی از یاقوت
سرخ وچشمها چون زهره تابان ولجام آن از در وبالها چون
بال کنشر وبه انواع الوان منقش نیمه اول آن از کافور
ونیمه آخر از مشک ودنب وسمهای آن چون گاو وبادپای وبرق
رفتار بود وازان سبب آنرا براق گفتند وزین آن از یک
در بود واز نور حمائل بران بسته وگوییا یاقوت سرخ
بود وقولی آنست که آن براق بود که جبرئیل وپیغمبران
علیهم السلم بران سوار شدند وگام در منتهی طرف می نهاد
وهرچه بوی او می شنید زنده می شد ودران زمان که رکوب انبیا
بود گام در منتهی طرف نمی توانست نهاد بلکه این رتبه دران
زمان یافت که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم بران راکب
شد وبهر جا رسید که نظر علم آن بر التفات حال مقدم نشد که
تقدم نظر بر قدم طغیان بود وتخلف قدم از نظر تقصیر پس
حال آن معتدل شد وازان سبب حضرت رسالت را علیه الصلوة
والسلم بر براق سوار شده بمعراج بردند تا کرامت او ظاهر شود
وبی براق باز گویید تا قدرت خفی بود [illegible] وحذیفه روایة
کند که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در رفتن وبازگشتن

بالکاف الفارسیة قدم
وهنگام معا

الطغیان از حد
در گذشتن معا

بر براق سوار بود وازان جهت در مراجعت یاد براق نکرده
از فحوی ذکر عروج معلوم می شود وآیة سرابیل تقیکم الحر که
واد حر وبرداشت شبیه آن بود ومعراج نردبانیست
که بران عروج کردند وقولی آنست که آن نردبانیست که ارواح
بران عروج کنند ودر زمانی که قبض ارواح میکنند در نظر مومنان
چنان پیدا می نماید که ارواح ایشان شتاب میکنند واز قفس
قالب بیرون می جهند ومعنی قلها سبوها رقربة بجا است
وسدرة المنتهی درختیست در آسمان هفتم در پای عرش
که هیچ ملک مقرب ونبی مرسل ازانجا تجاوز نکرده است وآسمانها
وبهشت در سایه آنند وهرچه از زمین عروج میکند بانجا میرسد
وهرچه از مافوق او نزول میکند ازانجا منتشر می شود وبیت
المعمور در آسمان هفتم در مقابل کعبه [illegible] در حدیث آمده که
هر روز هفتاد هزار ملک بانجا میروند وزیارة وطواف میکنند وتا
قیامت دیگر نوبه بایشان نخواهد رسید ودر آنکه پیغمبر علیه
الصلوة والسلم حضرت حق را بچشم دیده یا نه خلاف کرده اند
مفسران در تفسیر ما کذب الفؤاد ما رای گفته اند که جبرئیل را
دیده بود با ششصد جناح بود وابن مسعود وعایشه رضی الله
عنها قایل بدین اند وقول ابی ذر که گفت سوال کردم که یا رسول
الله تو خدای بچشم سر دیدی فرمود که حجاب او که نور بود

نتوانستم دید چه گونه او را بدیدی مؤید این قول است و بعضی دیگر
گفته اند که حق عز شانه را بچشم دیده است و طایفهٔ از ایشان
میگویند که بچشم دل دید و این قول ابن عباس رضی الله عنهما است
و طایفهٔ دیگر گفته اند که بچشم سر دید و انس و حسن و عکرمه
برین قایل اند و عکرمه روایة از ابن عباس کند که گفت حق عز
و علا ابرهیم را بخلة برگزید و موسی را بکلیمی و محمد علیه الصلوة
والسلم را برؤیة و صحیح آنست که او را با روح و جسد در بیداری
به آسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر دید و گریه که موسی کرد
نشاید که حمل آن بر حسد کنند که لایق بصفات انبیا نیست
بلکه بر خود و امة گریه کرد که عدد ایشان از عدد امة محمد علیه الصلوة
والسلم کمتر دید و این از قبیل شفقت و مرحمت بر امة و اراده خیر
از بهر ایشان باشد و قول اغتبط که گریه بر قصور نفس خود
و امة کرد که غیر ایشان بر ایشان مفضل گردانید نزدیک
برین مبالغه است که در نصیحة به طلب تخفیف از بهر
امة میکرد و آنچه موسی گفت که غلامی بعد از من بر انگیخته
نظر او نه در تصغیر و تحقیر بوده بلکه غرض او تعظیم منة
خدای در شان حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم بوده است
که با وجود صغر سن چه گونه تفضل و احسان و انعام بروی کرامة
فرموده و هرچند عمر شریف او از اینجا گذشته بود اما چون نخست

با عمر موسی کمتر بود او را پیر دانست و آن دو نهر که به بهشت
میرفت چون از نظر پنهان بود پنهان خواند و ظرف عسل او آن
جهة اختیار نکرد که مشابهه با دنیا داشت که الدنیا خضرة
حلوة حدیث معتبر است بعضی از محققان گفته اند که
محتمل است که پنجاه نماز که اولا فرض گشت جمیع نمازها شب
و روز بود که چون تامل در نمازها شب و روز میکنیم آن عدد
راست می شود و بیان آن کرده اند که فرایض پنج است
و رواتب که بران منضم است یازده صبح را یک و پیش از ظهر
دو و بعد از آن هم دو و عصر را دو و مغرب یک و عشا یک
و وتر دو و در سه رکعة با فصل پس فرایض با نوافل شانزده
باشد و نماز شب شش و نماز ضحی شش و میان مغرب و عشا
سه و تحیة المسجد از برای هر نمازی مفروضه پنج و میان اذان
و اقامة همچنین پنج و سنة وضو پنج و نماز تسبیح و استخاره
و توبه و حاجة چهار و بحساب پنجاه باشد و در اول محافظة
بر مجموع فرض شد و بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار
بر پنج مفروضه رفت و باقی سنة و مستحب شد و حدیث
صحیح که هرکس که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامة اتمام
آن به نوافل کنند مقوی آنست و قولی آنست که حضرة رسالت
را علیه الصلوة والسلم دو معراج بوده یک بار در بیداری

بروفق قول علی و ابن مسعود رضی الله عنهما ویکبار در خواب
بروفق قول ابی ذر و اصح آنست که از پیش رفت ویکبار
بیش نبوده و جبرئیل از آن جهة استفتاح کرد که حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه با او بود و اگر تنها بودی محتاج
بر در زدن نبودی و قولی آنست که مراد او به استفتاح تقریر
شده حراسه آسمان و کثرت حارسان بوده و قولی دیگر آنست
که از بهر تشریف و تکریم پیغمبر علیه الصلوة والسلم استفتاح
کرده که اگر او آن در گشوده دیدی تصور فرمودی که همیشه
گشوده است پس از برای تعظیم او فتح کردند که چون
خواست که محمد علیه الصلوة والسلم به معراج برد و او پیش
از خلقت و بعثت میان ایشان معروف بوده سوال کردند که
با تو کیست و مبعوث شده جبرئیل گفت آری و این یک
معنی از معانی ورفعنا لک ذکرک است یعنی مجموع اهل
آسمانها در [illegible] ذکر و اسم او را شناختند و سوال ملائکه
از تعجب و استبشار بود و از آن جهة جبرئیل گفت که سلام
بر انبیا کن که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بر
ایشان میگذشت و یوسف اسمی عبرانیست و قولی آنست
که عربی است و اول اصح است و ادریس از آن جهة گفتند
که بسیار درس کتاب میخواند و اسم او اخنوخ است و اصح آنست

که عبرانیست و موسی مرکب از مو و شی است و آن آب و درخت
باشد که موسی در میان آب و درخت یافتند و از آن جهة فرموده
که عیسی و یحیی پسران خاله اند که عیسی پسر مریم بنت عمران است
و یحیی پسر اشبع بنت عمران و در آن سال همچنانکه شرح
از پیش رفت نماز پنجگانه در شب معراج فرض شد و در آن
سال بیعة عقبه اولی کردند و صورت آن بود که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم در موسم بیرون رفت و دوازده نفر از انصار
آنجا بودند در عقبه به ایشان رسید و بیعة کردند عبادة بن
الصامت روایت کند که دوازده نفر در شب عقبه اولی بیعة با
حضرت رسالت صلوات الله وسلامه کردیم و من یکی از ایشان بودم
و بیعة ما بیعة زنان کردیم که شرک بخدای نیاوریم و دزدی نکنیم
و زانی نشویم و فرزندان نکشیم و بهتان در حق یکدیگر افترا
نکنیم و معصیت نورزیم و این بیعة پیش از آن بود که حرب واجب
شد و فرمود که اگر بدین بیعة وفا کنید شما را بهشت باشد و اگر
در بعضی [illegible] کنید امر شما راجع بخدای است اگر خواهد عفو
کند و اگر خواهد عذاب و چون بازمی گردیدند پیغمبر علیه الصلوة
والسلم مصعب بن عمیر را با ایشان بمدینه فرستاد تا تعلیم اهل
مدینه کند و قرآن بیاموزند و در مدینه به اسعد بن زرارة فرو
آمد و او را در مدینه مقری میگفتند و در [illegible] دو بار [illegible]

بني ظفر رفتند وسعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره
بود سخن ایشان شنود وبعد ازان بمعوذ یا با اسید بن حضیر
گفت که پیش اسعد بن زراره رو واورا زجر کن که چنان معلوم
شد که این مرد غریب آورده وضعفاء ما را از راه می برد
واسید بن حضیر حربه در دست داشت ومتوجه ایشان شد
واسعد بن زراره چون اورا بدید با مصعب گفت این بزرگ
قوم است وبه احسن الوجه اورا دعوة بخدای کن مصعب
گفت اگر بنشیند با وی سخن گویم واسید بن حضیر خندان
رفت وگفت یا اسعد چرا این مرد غریب را راه بخود دادی
وضعیفان وسفیهان ما را گمراه میکنند اسعد گفت بنشین
وکلام بشنو اگر راضی شوی قبول کن والا از خود دفع گردان
اسید گفت انصاف دادی پس حربه در زمین فرو برد ونشست
ومصعب بن عمیر اسلام بروی عرض کرد وقران بخواند والله
که پیش ازانکه سخن گوید اسلام در روی وی بنمود بعد ازان
گفت خوش دینیست چه می باید کرد تا به این دین درآییم گفتند
غسل کن وجامه را پاک گردان وکلمه توحید بگو ودو رکعت نماز
بگزار وهمچنان کرد بعد ازان گفت مردی از قوم ما بعد از من هست
که اگر او متابعة شما کند کس مخالفة نتواند کرد وبرخاست ومتوجه
سعد بن معاذ شد وچون سعد اورا بدید گفت والله که اسید بن

حضیر نه بدان وجه که رفته بود باز آمد وانگه گفت چه کردی اسید
گفت اورا زجر کردم وچنان استماع افتاد که بنی حارثه میخواهند
که اسعد بن زراره که پسر خاله تو است بقتل آرند تا ترا شکسته گردانند
سعد بن معاذ بغضب رفت وحربه از دست وی بستد وگفت
والله که هیچ نکردی ومتوجه ایشان شد واسعد بن زراره چون
سعد بن معاذ بدید گفت والله که این بزرگ قوم است اگر متابعة
کند کس مخالفة نکند اکنون صدق آلهی با وی بکار آور مصعب
گفت اگر سخن بشنود بگویم وسعد بن معاذ خندان به ایشان رسید
وگفت یا اسعد چرا کراهة بما می رسانی والله که اگر نه قرابة
میان من وتو بودی ترا این مجال نشدی گفتند بنشین وبشنو
اگر راضی شوی قبول کن والا از خود دفع گردان سعد گفت
انصاف دادی وحربه در زمین فرو برد ونشست ومصعب
اسلام بروی عرض کرد وقران بخواند والله که پیش ازانکه سخن
گوید اسلام در روی او بنمود وگفت نیکو دینیست چه می باید
کرد تا در دین درآییم گفتند غسل باید کرد وجامه را طاهر
کردن وکلمه توحید گفتن ودو رکعت نماز که بگزاری پس سعد برخاست
وهمچنان کرد وحربه برداشت وبازگشت وچون بمیان قوم
رفت ومردان بنی عبد الاشهل بدیدند گفتند والله که سعد نه
بران روی که رفت باز آمد سعد بن معاذ گفت ای بنی عبد الاشهل

بیدانیدی من درمیان شما بیستم گفتند والله تو از ما چه بهتر وفا کی
سعد گفت سخن مردان وزنان شما بر من حرام تا آنکه که ایمان بخدای
ورسول آورید وتصدیق محمد کنید راوی گفت والله آن شب
در بنی عبدالاشهل هیچکس نماند الا که مسلمان شد ومصعب بن
عمیر بخانهٔ اسعد بن زراره رفت واقامت نمود وخلق را دعوت
به اسلام میکرد تا بدرجه رسید که هیچ خانه از خانهای انصار
نبود الا که بعضی از ایشان مسلمان بودند الا خانهٔ امیة بن زید
وخطمه ووایل وقوم ابی قیس بن ابی الاسلت وایشان هم از
اوس بودند وصیفی بن الاسلت شاعر ایشان بود وسخن ایشان
می شنودند وتعظیم وی میکردند بعد از آن مصعب بن عمیر باز
بمکه آمد وحضرت رسالت را صلوات الله وسلامه علیه پیش از
بیعت عقبه اذن درحرب نداده بودند وپیش از آن اراقهٔ جهد
بودی حلال نبود بلکه او به دعوت خلق بحق وصبر بر رنج ومشقت
واعراض از جهال مامور بود والله اعلم

باب نهم

در بیان آنچه در سال سیزدهم از نبوت بود دران سال بیعة عقبه
ثانیه کردند وحال آن بود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم
درموسم بیرون رفت وجماعتی از انصار بوی رسیدند وایشان را
وعده بعقبه فرمود که درمیانهٔ ایام التشریق درانجا بهم رسند
وجمع شدند وبیعة کردند کعب بن مالک رضی الله عنه روایة کند

که با قوم بحج رفتیم وبمکه رسیدیم وبا حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه وعده کردیم که درمیانهٔ ایام التشریق درعقبه بهم رسیم
وبیعة کنیم چون حج گزاردیم وشب موعد در رسید عبدالله بن
عمرو بن حرام وابو جابر از بزرگان ما با ما بودند وما حال خود از
مشرکان پنهان میداشتیم وبا ابو جابر گفتیم تو بزرگ وپیشوای
مایی وما از دین تو می گریزیم واز دوزخ می ترسیم واورا دعوة
به اسلام کردیم وخبر بوی دادیم که میعاد حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه با ما درعقبه است ومسلمان شد ودرعقبه
حاضر گشت واز نقبا بود وآن شب با قوم چندان درمنزل بودیم
که ثلثی از شب بگذشت وبعد از آن پنهان ومتفرق بیرون
رفتیم تا دروادی نزد عقبه جمع شدیم وهفتاد نفر بودیم ودو زن
با ما بودند نسیبة بنت کعب مادر عمار واسماء بنت عمرو بن عدی
مادر منیع ودران وادی انتظار حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم میکردیم تا که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم با عباس
آمد وعباس هنوز بر دین کفر بود اما خواست که دران بیعه حاضر
شود وآن عهد استوار کرداند واول عباس درسخن آمد وگفت
ای جماعة خزرج محمد درمیان ما اوست که میدانید واورا از قوم
محفوظ وممنوع داشته ایم ودر شهر خود عزیز ومنیع است ورغبة
دارد که بشما پیوندد وبا شما باشد اگر میدانید که وفا بعهد ومیثاق

وی بلنید واورا از مخالفان وخصمان محفوظ دارید مصلحت در دست
شماست والا اگر اندیشهٔ شما آنست که اورا بدشمن بسپارید ومخذول
گردانید همین ساعت اورا ترک کنید که در عز ومنعت در شهر مصون
است گفتیم شنودیم ودانستیم یا رسول الله سخن گوی و هر
شرطی که خواهی از بهر خود وخدای از ما بستان پس حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم آغاز قران خواندن کرد ومارا به اسلام
خواند بعد ازان فرمود که بیعت با شما بران میکنم که از هرچه زنان
وفرزندان خودرا نگاه میدارید مرا ازان نگاه دارید پس
براء بن معرور دست مبارک او بگرفت وگفت بدان خدای
که ترا براستی بعث کرد که ترا همچنان محافظت کنیم که محل ازار
خود وبیعت کن که ما اهل حرب وسلاحیم که بمیراث از پدران
یافته ایم پس ابو الهیثم بن التیهان گفت میان ما ویهود عهدیست
وآنرا قطع خواهیم کرد اگر چنین کنیم وخدای ترا غالب گرداند
وقت باشد که مارا بدشمن سپاری وباز قوم خود پیوندی پیغمبر
علیه الصلوة والسلم ازان تبسم فرمود وگفت بلکه خون من خون
شماست وخرابی شما خرابی منست من وشما از یکدیگریم با
دوستان شما دوستی کنم وبا دشمنان شما دشمنی دوازده نفر از میان
خود اختیار کنید تا نقیب قوم خود باشند پس دوازده نفر چون
گزیدیم نه مرد از خزرج وسه از اوس وحضرت رسالت صلوات الله

بفتح التاء والیاء وتشدید الیاء اسم رجل صحاح

النقیب الرئیس صحاح

وسلامه علیه فرمود که شما کفیل عهد قوم خود همچنانکه کفیل شدند
حواریون مر عیسی بن مریم را شنیدید گفتند آری محمد اسحق روایة
کند از عاصم بن عمرو بن قتادة که چون اجتماع کردند که بیعت کنند
عباس بن قتادة بن فضلة انصاری گفت ای جماعة خزرج
باید که بدانید که با این مرد بیعت بر چه میکنید شما بیعت
بر حرب جموع خلایق می کنید اگر میدانید که اگر مال شما جمله
نیست شود وبزرگان شما کشته گردند ازوی روی گردان
شوید همین زمان اورا ترک کنید تا رسوای دنیا وآخرة نشوید
واگر میدانید که بر عهد وفا کنید واز قتل بزرگان ونیست
شدن نیندیشید اورا بخود گیرید که والله که بهترین دنیا وآخرة
دنیا وآخرة است گفتند ما اورا بر قتل اشراف ومصیبت اموال
فرا میگیریم یا رسول الله اگر وفا برین عهد کنیم مارا چه باشد
فرمود که بهشت پس گفتند دست بگشای وبگشود وبیعت کردند
وعاصم بن عمر بن قتادة گفت عباس بن قتادة ازان سبب
آن سخن گفت تا بند عهد پیغمبر علیه الصلوة والسلم را بر گردن
ایشان محکم بندد وعبد الله بن ابی بکر گفت عباس آن سخن ازان
جهة گفت تا تاخیر کنند وباز شب دیگر اندازند وعبد الله بن
ابی بن سلول با ایشان حاضر گردد وعهد قوی تر ومحکم تر باشد
والله اعلم بحقیقة بنو النجار دعوی کردند که اول ابو امامة اسعد

گفت هو

بن زراره بیعة کرد و بنو عبد الاشهل گفته اند که اول ابو الهیثم
بن التیهان بود و کعب بن مالک گفته که اول براء بن معرور
بود و قوم از عقب وی متابع بیعة کردند و چون از بیعة
فارغ شدیم شیطان از سر عقبه به آوازی بلند ندا کرد
که ای اهل منی از دین برگشتگان با محمد جمع شده اند
و بر حرب شما اتفاق دارند حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم
فرموده عدو الله شیطان عقبه را چه بشنوید که میگوید
والله که باز تو پردازم و بعد از آن فرموده که هر کس باز منازل
خود رویم و عباس بن قتاده گفت به آن خدای که ترا بر حق
بعث کرده که اگر رخصة فرمایی هم در منی شمشیر در روی کافران
نهیم فرموده که مرا هنوز نفرموده اند پس باز گشتیم و بمنازل
خود رفتیم و روز دیگر بزرگان قریش آمدند و گفتند ای جماعة
خزرج بما رسیده که شما میخواهید که محمد از میان ما بیرون برید
و بر حرب ما با وی بیعة کنید والله که ما با هیچ قبیله عرب جانب
نمی خواهیم که جنگ کنیم که با شما و جمعی مشرکان که در میان
ما بودند برخاستند و انکار کردند و سوگند خوردند که
هیچ ازین نبوده و ما معلوم نداریم و راست گفتند و ما در میان ایشان
نگاه میکردیم بعد از آن قریش به پیش عبد الله بن ابی بن سلول
رفتند و همین سخن با وی گفتند او گفت این از وی بزدل است

چو روز مصیبة رسید بر دراز • بجز گریه همدم ندارم کسی
ازان دم بدم سیل رانم بسی • دران شب مصیبة بما سخت گشت
که پیغمبر ما ز دنیا گذشت • ازین صاعقه شد بسی دل کباب
وزین واقعه شد جهانی خراب • دریغا که من بعد روح الامین
نیاید بپیغام سوی زمین • دریغا که پیغمبر ما برفت
رها کرد ما را و تنها برفت • رسولی که او شکل زد لها زدود
بو آن ره امتان بی نبود • اگر فاطمه زار گرید رواست
وگر هست محزون درین غم سزاست • ولی چیز دیگر سوی تقدیر نیست
بجز صبر درمان و تدبیر نیست • همی سازم خرسند زیرا پدران
که هستند پدر بهترین جهان • که از تو نهان شد بصورت چه باک
که او زنده است اندرین خاک پاک • علی رضی الله عنه روایة کند که
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفاة فرموده از غیب آوازی رسید
که السلم علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة
الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة و حق تعالی شما را عوض
از هر فائت پس بروی واثق شوید و امید بروی بندید
که مصیبة زده آن کسی است که از ثواب محروم ماند والسلم علیکم
ورحمة الله وبرکاته و چنان گمان بردند که قائل این سخن خضر
علیه السلم بود نقل است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب
اذان بود و مستجاب الدعوة چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه

وسلم وفات یافت در بستان بود وگفت خداوندا مرا نابینا
گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت
لذت چشم نظرست وبعد از محمد صلی الله علیه وسلم چشم
من از دیدار هیچکس لذت نیابد **قصهٔ معاذ بن
جبل رضی الله عنه** حافظ ابوموسی مدینی آورده که
عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روزی بعد از نماز بامداد مواجه اصحاب شد
وفرمود که ای جماعت مهاجر وانصار کدام یک از شما بیمن میروید
ابوبکر گفت یا رسول الله من بروم پس خاموش شد وهیچ
جواب نفرمود ودیگر بار گفت ای جماعت مهاجر وانصار کدام
یک از شما بیمن میروید عمر برخاست وگفت یا رسول الله من
بروم وازان نیز خاموش شد وهیچ جواب نفرمود سیوم بار
فرمود که ای جماعت مهاجر وانصار کدام یک بیمن میروید معاذ
بن جبل برخاست وگفت یا رسول الله من بروم فرمود که تو
بروی وآنجا ازان تست وگفت یا بلال عمامهٔ من بیار پس
عمامهٔ خود را بر سر معاذ نهاد واورا بر راحلهٔ سوار گردانید
وتشییع معاذ کرد وبا جماعت مهاجر وانصار ودیگر خلائق از
مدینه بیرون رفتند ومعاذ سوار بود وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم پیاده در پهلوی او میرفت واورا وصیت میکرد معاذ

قوله بامداد ای یعنی در وقت صباح مص

قوله خاموش شد ای یعنی ساکت شد مص

ای تشییع وبدرقهٔ او کرد مص

گفت یا رسول الله من راکب وتو ماشی نیک نباشد رخصت
ده تا فرو آیم وبا تو پیاده با اصحاب سیر کنم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود یا معاذ من چنان میدانم که این
کارها را خدای می نهم یا معاذ ترا وصیتی کنم چون برادری
مشفق وصیتی کنم که محافظت تقوی کنی وراست گو باشی
وادای امانت کنی واز خیانت اجتناب نمایی وامر معروف ونهی
از منکر کنی وجانب همسایه را رعایت داری ومتواضع وخوش
زبان باشی وسلام کنی وعطا دهی وقرآن خوانی واز حساب
ترسناک باشی وآخرت از دنیا دوستر داری یا معاذ هیچ
زمین را فاسد مگردان ودشنام بهیچ مسلمان مده وتصدیق
دروغ گوی مکن وهیچ راستگو را منکر مشو واز مخالفت
امام عادل احتراز کن یا معاذ از بهر تو آن دوست میدارم
که بر خود میخواهم وآنچه بر خود نمی پسندم بتو نمی خواهم یا معاذ
عیادت رنجور کن وحاجت بیوه زنان را وضعیفان را روا دار
وبا یتیمان نزدیک باش وبا فقرا ومساکین صحبت دار واز نفس
خود منصف باش وکلمة الحق بگوی وباید که در راه حق
ملامت هیچ آفریده در تو اثر نکند یا معاذ اگر ملاقات میان ما
وتو بعد ازین بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز
قیامت بهم نخواهیم رسید پس معاذ را وداع کرد وباز بمدینه

العیادة پرس بیمار مص

گردید ومعاذ بیمن رفت وچون بصنعاء یمن رسید بمنبر رفت
وحمد وثنای حق تعالی گفت وصلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستاد وعهد نامهٔ حضرة رسالة بر ایشان خواند وفرود آمد
واکابر صنعا بپا مدند وگفتند یا معاذ سفرهٔ ساز کرده ایم
ومنزلی خالی کردانیده ایم معاذ گفت حبیب من صلی الله
علیه وسلم مرا وصیة نه چنین فرمود ومرا گفته که بعیادت بیماران
روم وکار حاجتمندان برآرم ویتیمان بخود نزدیک گردانم ومجالسة
با فقرا ومساکین کنم واز نفس خود انصاف دهم وحق بگویم
واز کس نترسم ومعاذ چهار ماه دریمن بود وناگاه شبی در خواب
بود که هاتفی در بالین وی ندا کرد وگفت یا معاذ تراچه گونه
عیش خوش گوارست ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در سکرات موت پس معاذ از خواب برجست وترسان بود
وتصور داشت که قیامت برخاست وچون آسمان وستارگان
دید که برحال خود اند استعاذه کرد وباز بخواب رفت
وشب دیگر هم بدان طریق اورا ندا کردند وگفتند یا معاذ ترا
چگونه عیش خوش گوارست ومحمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم در زیر خاک واز خواب برجست ودست بر فرق سر
نهاد وبه آوازی بلند زاری میکرد ومیگفت یا محمداه یا محمداه
چنانکه خلایق بیدار شدند وزنان ومردان از خانها بیرون

رفتند وگفتند یا معاذ تراچه حالست ودرین شب چه خبر بتو
رسیده ومعاذ زاری میکرد ومیگفت یا محمداه تا صبح بدمید
وچون روز شد راحله را پالان کرد وانبانهٔ سویق وظرفی
آب برداشت ومتوجه مدینه شد وگفت ازین ناقه فرو
نیایم الا وقت نماز وازبرای قضا حاجة وچون میان او
ومدینه سه مرحله بیش نبود شبی از بسیار طریق شنید که
هاتفی میگفت ای خدای محمد معاذ را اعلام کن که محمد تلخی
مرگ چشید واز دنیا رحلت بعقبی کرد ومعاذ گفت ای
هاتف درین شب تا دیگر تو کیستی رحمک الله گفت من عمار
یاسرم معاذ گفت بکجا میروی گفت مکتوب ابی بکر دارم
که بمعاذ نوشته که محمد از دنیا رحلت بعقبی کرد معاذ گفت
چون محمد از دنیا وفات یافت کدام از خلایق کفیل ایتام وبیوه
زنان وضعیفان باشند وزاری کنان بهم می رفتند معاذ
گفت یا عمار اصحاب محمد را چگونه رها کردی گفت چون کله
گوسفندی بی شبان گفت یا عمار بحق محمد که مدینه را چگونه رها
کردی گفت یا معاذ پس ناخوش واز انگشتری تنگ تر پس
معاذ دست بر فرق سر نهاد ومیگریست ومیگفت یا محمداه
یا محمداه وچون نزدیک مدینه رسید پیرزنی را دیدم که گوسفند
می چرانید وچون از زاری کردن معاذ آگاهی یافت گفت

یا عبد الله من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه را دیدم که میگریست
ومیگفت ای پدرم خبر وفات تو به جبرئیل دهیم خبر آسمان از ما
منقطع شد ومن بعد وحی بما فرو نیاید وعلی را دیدم که میگفت
یا رسول الله وحسن وحسین را دیدم که میگریستند ومی
گفتند واجداه واجداه پس معاذ رفت وفرو نیامد تا نیمه
شب که بحجره عایشه رسید ودر زد وگفت کیست که در این
شب در مای زند گفت من معاذ خادم رسول الله صلی الله
علیه وسلم عایشه را جاریه عفوه نام بود وگفت یا عفوه
برخیز ودر خادم رسول صلی الله علیه وسلم بگشای ودر بگشود
وگفت یا عایشه پیغمبر را علیه الصلوة والسلم را در مرض چگونه
یافتی گفت من قدرة نداشتم که رنج بروی ببینم واین سوال
از فاطمه کن که او ملازم وی بود پس بمنزل فاطمه رفت ودر
زد وگفت کیست که در مای زند گفت معاذ خادم رسول الله
صلی الله علیه وسلم وچون رفت که در بگشاید حسن گفت
یا اماه مرا با خود ببر تا معاذ را بوفات جدم صلی الله علیه وسلم
تعزیه دهم وچون در بگشاد معاذ گفت یا فاطمه رسول الله صلی
الله علیه وسلم در زمان مرض چگونه یافتی حسن گفت یا معاذ
هیچ میدانی که جدم رسول خدای صلی الله علیه وسلم تلخی مرگ
چشیده واز دنیا رحلت کرده است پس معاذ او را در بر گرفت

چندانکه از زینت شیطان اندیشه کرد واستعاذه نمود
وفاطمه رضی الله عنها گفت یا معاذ اگر تو رسول الله صلی الله
علیه وسلم بدیدی که در نزع بود یکبار سرخ می شد ودیگر
زرد ترا هرگز در دنیا عیش خوش نشدی یا معاذ ناگاه در
حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم واو در نزع
ناگاه هاتفی آواز داد وگفت السلم علیکم ورحمة الله وبرکاته
گفتم السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته تو کیستی رحمک الله پس
سلام را اعاده کرد بعد از آن حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا فاطمه در بگشای ودر بگشودم وگفتم درای رحمک الله
وکسی را ندیدم پس شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود
که حبیب من یا جبرئیل ملک الموت را می بینی که بر بالینم ایستاده
جبرئیل گفت یا محمد حق عز شانه ترا سلام می رساند ومیفرماید
اگر میخواهی ترا مثل عمر نوح بدهم فرمود که ترا نه ازین سوال
میکنم حبیب من یا جبرئیل بشارة ده مرا بشارة ده مرا جبرئیل
جبرئیل گفت یا محمد به آن خدای که ترا بحق وراستی برانگیخت
که درهای آسمان گشاده وملایکه صف کشیده اند تا ترا ببینند
فرمود که ترا نه ازین سوال میکنم حبیب من یا جبرئیل بشارة
ده مرا بشارة ده مرا گفت یا محمد به آن خدای که ترا بحق برانگیخت
که بهشت را ها کردم وآنرا آرایش کرده اند وحوران خود

آراسته اند فرموده که ترا ازین سوال میکنم حبیب من یا جبرئیل
بشارة ده مرا بشارة ده مرا گفت یا محمد بآن خدایی که ترا
بحق وراستی برانگیخت که بهشت بر مجموع پیغمبران حرام تا تو اول
در روی فرموده که ترا ازین سوال میکنم حبیب من یا جبرئیل
بشارة ده مرا بشارة ده مرا گفت یا محمد بدان خدایی که ترا بحق
برانگیخت که بهشت بر مجموع امة دیگر حرام کرده است تا اول
امة تو در روند فرموده که این زمان از غم واندوه خلاص یافتم
یا ملک الموت آنچه فرموده اند بعمل آر که بعد ازین از هیچ بلا باک
ندارم **نقلست** که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون
بلال را آزاد گردانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را موذن
ساخت وارزاق رسل وطوایف در دست او کرد وچون
حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم وفات یافت صحابه گفتند
ما از برای خدای ورسول در مدینه می بودیم وترک بلاد خود
کرده وچون شرف از لقاء حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
می یافتیم همه اندوهها وتفرقها زایل می شد واین زمان که محمد
علیه الصلوة والسلم وفات کرد هر روزی که میگذرد در فراق او
ما را وحشت زیاده می شود پس اولی آنکه هر کسی باز دیار
خود رویم ودر قبایل وبلاد متفرق شویم وبلال قصد شام
کرد ابو بکر گفت تو مملوک من بودی وترا آزاد کردم ومؤذن پیغمبر

صلی الله علیه وسلم بودی وارزاق رسل وطوایف در دست تو
بود پس همچنان موذن وخزانه دار من باش بلال گفت یا ابا
بکر اگر مرا آزاد کردی تا در دنیا منفعت من فرا گیری تا تو اخذ منت
کنم واگر حسبة مرا آزاد گردانیدی مرا بخدای رها کن ابو بکر
بگریست وگفت ترا از ان سبب آزاد گردانیدم که ثواب
از خدای یابم وآن هر دنیا نمی خواهم پس بلال متوجه شام
شد وچند وقت در آنجا اقامة کرد ناگاه شبی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بخواب دید که میفرمود یا بلال از همسایگی ما بیرون
رفتی وبر ما جفا کردی پس متوجه زیارة ما شو بلال چون بیدار
شد قصد مدینه کرد ودر ان نزدیکی فاطمه در گذشته بود وچون
بحوالی مدینه رسید با هر کس که ملاقات می شد سلام میکرد واستخبار
از اهل بیت می نمود جواب می گفتند که علی وحسن وحسین
وازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سلامتی وعافیت اند واز
یاد فاطمه ساکت می شدند وچون حسن وحسین را دید استخبار
از حال فاطمه کرد جواب گفتند که آجرک الله فی فاطمه که او
متوفی شد بلال فریاد کرد وگفت ای جگر گوشه پیغمبر خدای
عز وجل چه زود ملحق برسول خدای شدی واهل مدینه گفتند
یا بلال بانگ بگوی گفت بعد از محمد بانگ نگویم مبالغه والحاح
کردند بلال بالا رفت ومجموع اهل مدینه جمع شدند تا بانگ

کفت موذن پیغمبر صلی الله علیه وسلم استماع کنند و چون بلال
کفت الله اکبر الله اکبر همه فریاد کردند و در کریه افتادند و چون
اشهد ان لا اله الا الله کفت جمله زاری کردند و چون اشهد
ان محمدا رسول الله کفت هیچ متنفس در مدینه نماند الا که همه
فریاد کردند وی کریستند و همچون آن روز بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وفات کرده بود و چون از بانک کفتن فارغ شد کفت
ای جماعة شما را بشارة بدان میدهم که هر حبشی که بر حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم کریه کرد آتش دوزخ بدان نرسد
و بعد از ان مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارة مصطفی صلی الله
علیه وسلم میرفت و بانک میکفت تا آن زمان که وفات کرد علی
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دفن کرده بودیم
که اعرابی بیامد و خود را بر تربه مقدسه انداخت و از ان خاک
پاک بر سر میریخت و کفت یا رسول الله امر کردی و شنودیم و قران
از خدای فرا کرفتی و ما از تو فرا کرفتیم و از ان جمله انست که
فرموده ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ام
و آمده ام تا از بهر من استغفار کنی فی الحال از قبر سه بار ندا
رسید که ترا آمرزیدند و در بعضی از کتب آمده که اعرابی کافر
بر سر قبر حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم رفت و مسلمان شد

بعد از ان سوال کردند که چه کونه دانستی که این قبر از ان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم است سوکند یاد کرد که هرکز این قبر
ندیده بودم و نشناخته و نشنوده و لیکن الهام خدایی
چنین بمن رسید و این معنی بنظم کفت

چو کردم ببالین قبرش نزول • بعنبر نفس کفت نام رسول •
نشان نبوة در ان یافتم • بکلی دل از ترک بر تافتم •
ندیده بدم چهره پاک تو • خبر داد از تو مرا خاک تو •

عتبی روایت کند که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم
ناکاه اعرابی آمد و سلام کرد و در ایستاد و این معنی بنظم بکفت

توئی بهتر هر که مدفون شده • ببوی خوشت خلق مفتون شده •
فدا باد نفس من آن قبر را • که در وی نهان شد عفاف سخا •

پس از ان کفت تو فرموده و قول تو حق است که ولو انهم اذ
ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول
لوجدوا الله توابا رحیما و اینک آمده ام و بر نفس خود ظلم کرده
ام و تمنا دارم که از بهر من استغفار کنی عتبی کفت چون باز
کردیدم و بخواب رفتم رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که
میفرمود یا عتبی اعرابی را دریاب و بکو ترا آمرزیدند و چون
بیدار شدم اعرابی را یافتم و او را بشارة بمغفرة دادم

خاتمة در انواع اشیا پراکنده

که جمله عاید بتعظیم وتوقیر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم میشود ودر این هفت
فصلست

الفصل الاول در ثنای خدای تعالی واظهار بزرگی قدر آن حضرت نزد خود

حق عز شانه وتعالی وجل، میفرماید که لقد جاءکم رسول من انفسکم بعضی از قراء بفتح
خوانده اند یعنی حق تعالی اهل مکه یا اعراب یا جمیع خلایق
را بر اختلاف مفسران اعلام فرموده که رسولی که از شریفترین
وفاضلترین خلایق بعث کرده، ودر روایتی دیگر آمده که هو
الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یعنی رسولی از ایشان
برانگیخته که او را معرفت دارند وصدق وامانت او میدانند
که هرگز دروغ نگفته ودایم ایشانرا نصیحت کرده، ودر عرب هیچ
قبیله نبود، الا که ایشانرا با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم خویشی از طرف مادر یا پدر بود وآیت لقد جاءکم رسول
من انفسکم بر قرائت فتح فا انفسکم اشارت بنهایت مدح است
وبعد از آن او را به اوصاف حمیده ستایش میکند وبمجامع
درو ثنا میگوید که چگونه حریص بر هدایت ورشاد امت است
وعناد ایشان از دین چگونه بروی دشوار وترحم ومهربانی
آن حضرت با مؤمنان در چه حد، بعضی گفته اند که حق عز شانه
رسول خود را دو اسم از اسماء خود که آن رؤف ورحیم است
داده، واز علی بن ابی طالب رضی الله عنه من انفسکم روایت
کرده اند که یعنی از روی حسب ونسب وخویشی از آنها نیست
واز آدم تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بنکاح تولد کرده اند
وسفاح در میان نبوده، جعفر صادق گفته که حق تعالی عالم
بود بر آنکه خلایق از طاعت او عاجز اند وایشانرا اعلام کرد
تا بدانند که خلاصهٔ خدمت نیافته اند ودر میان ایشان
شخصی را بخلعت نبوت شرف گردانیده واورا بحلیهٔ رحمت
ورافت آراسته داشت تا پیغمبر شد وخلایق را دعوت
بحق کند وهرکس که مطیع وموافق او باشد مطیع وموافق
حق باشد که حق عز شانه فرموده، ومن یطع الرسول فقد
اطاع الله ودیگر فرموده، وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
بعضی از علما گفته که حق عز شانه رسول خدا را بنور رحمت
آراسته گردانید، وجمیع صفات وشمایل او بر خلایق رحمت
است وهرکس که بنور رحمت او فایز شد در دنیا وعقبی
از همه مکروهات خلاص یافت وبهمه مطلوبات رسید وآیت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دلالت برین دارد که حیوة
ومماة او بنسبت با خلق رحمت است وحدیث حیوتی خیر
لکم ومماتی خیر لکم بتقدیر ثبوت مؤکد آنست وانچه فرموده،

چون حق عز شانه نیکی بر امتی خواسته باشد از پیش
پیغمبر ایشان را قبض کند تا سلف و فرط ایشان شود و دلیل
دیگر آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر جمیع
خلایق آدمی و جن رحمة است و مومنان را رحمة بهدایت
باشد و منافقان را رحمة به امان از قتل و کافران را رحمة
بتاخیر عذاب ابن عباس رضی الله عنهما گفته که چون خلایق
بدانند که بر امم سالفه تکذیب کنند، چه رسیده هر آینه
معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم رحمة مؤمنان
و کافرانست نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از جبرئیل سوال کرد که ترا ازین رحمة حظی یافتی
گفت آری من از عاقبة خوفناک بودم و بر ثنای خدای
که در حق من وارد شد که ذی قوة عند ذی العرش مکین
مطاع ثم امین ایمن شدم و ثنایی دیگر آنست که حق
عز شانه فرموده، که الله نور السموات والارض و بعضی از
مفسران گفته اند درین آیة نور ثانی محمد صلی الله علیه وسلم
است و مراد از مصباح دل بینای اوست و مقصود
از زجاجه سینهٔ منور اوست و گویا از ایمان و حکمة گوکبی
دریست دیگر سورة الم نشرح لک صدرک است و مراد
از صدر دل اوست که با سلام و نور رسالة منور گردانیده است

و از علم و حکمة مملو و وضعنا عنک وزرک یعنی تقصیرات
که پیش از نبوة بظهور آمده عفو کردیم و قولی آنست که گران
باری نبوة از تو دفع کردیم و ترا مطیق گردانیدیم و یاد
تو بنبوة رفیع داشتیم و قولی آنست که یعنی هر کاه که یاد
من کنند تو با من یاد کنند یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله
و قولی آنست که یعنی در بانگ گفتن چنین است و در دنیا
و عقبی حق عز شانه یاد حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم
رفیع کرده، که هیچ خطیب و مصلی و متشهد نباشد الا که
لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید ابو عبد الرحمن سلمی نقل
از بعضی مفسران کرده، که عروة وثقی در آیة فقد استمسک بالعروة
الوثقی محمد صلی الله علیه وسلم است سهل گفته وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها یعنی نعمتی که تفضل در شان محمد صلی الله
علیه وسلم فرموده است و آیة والذی جاء بالصدق
و صدق به اولئک هم المتقون تا تمامی دو آیة مفسران گفته اند
الذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم است مجاهد
گفته که مراد از الا بذکر الله تطمئن القلوب محمد صلی الله علیه
وسلم است و اصحاب اوست و درین باب آیات بسیارست

الفصل الثانی در بیان بعضی معجزات رسول صلی الله علیه وسلم بدلائل در سباق کتاب

بعضي از معجزات مذکور شد وبعضي دیگر که معلوم است
درین فصل یاد کرده می آید واز آنها انشقاق قمر است
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما روایة کند که مشرکان
کفار در مکه بحضرت رسالت صلي الله علیه وسلم رفتند وگفتند
اگر راست میگویی وتو پیغمبري اشارة کن تا ماه شکافته
شود پیغمبر صلي الله علیه وسلم فرمود که اگر چنین کنم شما ایمان
آرید گفتند آري وشب بدر بود حضرت رسالت صلي الله
علیه وسلم دعا فرمود وماه را دو نیم کرد ودر ایستاده وندا
میکرد یا فلان یا فلان گواه باشید ویهود چون مشاهده
کردند گفتند بر ماه سحر کرده اند ابن مسعود رضي الله عنه
روایة کند که چون در عهد پیغمبر صلي الله علیه وسلم ماه شکافته
شد قریش گفتند این سحر پسر ابي کبشه است واز مسافران
که از اطراف آیند سوال کنند وسوال کردند وگفتند در
فلان شب ماه دو نیمه شد وآیة اقتربت الساعة وانشق
القمر فرود آمد انس روایة کند که اهل مکه از حضرت رسالت
صلي الله علیه وسلم درخواست کردند که ایشانرا معجزه
نماید وماه را فرمود تا دو نیمه شد چنانچه کوه حرا در میان
دو نوبة در مکه چنین شد ابن مسعود رضي الله عنه روایة
کند که در عهد پیغمبر صلي الله علیه وسلم ماه دو نیم گشت نیمه

یعنی شب چهارده
دهم ماه بود

از بالاء کوه ونیمه از زیر وحضرة رسالت صلي الله علیه وسلم
فرمود که گواه باشید واین درجني بود دیگر کلام
درخت عبد الله بن عمر رضي الله عنهما روایة کند که پیغمبر صلي
الله علیه وسلم در سفري بود وبه اعرابي رسید وفرمود که یا
اعرابي کجا میروي گفت بخانه خود گفت بهتر ازین میلکي گفت
آن چیست فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله بگو ومسلمان
شو اعرابي گفت بر صدق این دعوي گواه کیست فرمود که
این درخت که در کنار وادي بینند پس آن درخت متوجه شد
وزمین مي شکافت ومیرفت تا بحضرة رسالت صلي الله علیه
وسلم رسید وسه بار گواهي داد که او پیغمبر است وباز پس رفت
بریده روایة کند که اعرابي طلب معجزه از حضرة رسالت صلي
الله علیه وسلم کرد فرمود که این درخت را بگوي که رسول
خداي ترا میخواند وآن درخت در حرکة آمد ومیل بجوانب میکرد
وزمین میشکافت تا بحضرة رسالت صلي الله علیه وسلم رسید
وگفت السلام علیک یا رسول الله اعرابي گفت یا رسول الله بفرماي
تا این درخت با زمنبت خود گردد آن درخت باز گشت
وراست بایستاد پس اعرابي گفت مرا اذن فرماي تا سجده
تو کنم فرمود که اگر رخصة دادمي که بسجده مخلوق کردي زن
را بگفتمي تا سجده شوهر کردي گفت پس اذن فرماي تا دست

وپای مبارك بیوسم واورا اذن فرمود ودر صحیح در حدیث
جابر آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت تا قضاء حاجت کند
وهیچ نیافت که خودرا بدان ستر کند ودو درخت در کنار
وادی دید وبه پیش آن رفت وشاخ یکی بگرفت وفرمود که
به امر خدای مطیع شو وهمچنین اشتر منقاد تابع شود منقاد
شد وبازان درخت همچنین کرد وچون در میانه راه بهم رسانید
فرمود که به امر خدای در یکدیگر پیچیده شوید وبهم در پیچیدند
وآن پس آن بنشست وقضاء حاجت کرد دیگر
تسبیح کردن سنگ ریزه وبسلام رفتن درخت وسنگ ابن
مسعود رضی الله عنه روایت کند که با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم طعام میخوردیم ومی شنیدیم که آن طعام تسبیح میکرد
انس رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشتی سنگ ریزه برداشت وبر دست مبارك او تسبیح میکرد
وبعد ازان در دست ابوبکر ریخت وهمچنان تسبیح میکرد ودر
دست ما آمد وهیچ تسبیح نکرد ابوذر همچنین روایت کرده است
وگفته که در دست عمر وعثمان رضی الله عنهما نیز تسبیح میکرد علی
رضی الله عنه روایت کند که در مکه با حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام بجائی میرفتیم وبهیچ درخت وکوه نرسیدیم الا گفتند
السلام علیک یا رسول الله جابر بن سمرة رضی الله عنه روایت

کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که در مکه سنگی
سلام بر من کرد وآنرا می شناسم وقولی آنست که آن حجر الاسود
بود عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که چون جبرئیل برسالت متوجه من شد بهیچ درخت
وسنگ نمی گذشتم الا که میگفت السلام علیک یا رسول الله جابر
روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهیچ درخت وسنگ نگذشت
الا که از بهر وی سجده کردند ودیگر کلام وسجده حیوان ابن عمر
رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجمع
صحابه نشسته بود که اعرابی آمد وسوسماری صید کرده در
دست داشت وگفت این کیست گفتند رسول خدایست اعرابی
گفت بلات وعزی سوگند که تا این سوسمار ایمان بوی نیارد
من ایمان نیارم وسوسمار سر بر زمین نهاد وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای سوسمار وآن بزبانی فصیح چنانکه همه خلق
شنودند جواب داد که لبیک وسعدیک ای زینت اهل
قیامت فرمود که تو کرا می پرستی گفت آنکس که عرش او در آسمانست
وحکم او در زمین وراه او در دریا ورحمت او در بهشت وعذاب
او در دوزخ فرمود که من کیستم گفت تو رسول خدایی وخاتم
پیغمبرانی وهرکسی که تصدیق تو کرد فلاح یافت وهرکس که
تکذیب تو کرد زیان کار شد واعرابی ایمان آورد جابر روایت

کند که شخصی از بعضی حصارهای خیبر بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمد و مسلمان شد و راعی گوسفند بود و گفت
یا رسول الله با این گوسفندها چه کنم فرمود که روی هاء ایشان
مضروب گردان که خدای تعالی همه را با اهل خود رساند
و همچنان کرد و مجموع گوسفندان بصحرا رها کرد و همه با خداوندان
رسیدند انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر
و عمر و مردی انصاری به بستان شخصی از انصار رفتند
و در آنجا گوسفندی بود و سجده حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم کرد و ابوبکر گفت ما سزاوارتریم به آنکه سجده کنیم ازین
گوسفند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم همان جواب فرمود که با
اعرابی گفت ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ببستانی رفت و در آن بستان شتری سجده
کرد و ثعلبة بن مالک و جابر بن عبدالله و یعلی بن مرة و عبدالله
بن جعفر گفته اند که هیچکس بدان بستان نمی رفت الا که
اشتر قصد او میکرد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در رفت
فی الحال گردن در زمین نهاد و خطام در سروی کرد و فرمود
که در میان آسمان و زمین هیچ نباشد الا که داند که من پیغمبرم
الا عاصیان انس و جن و عبدالله بن ابی اوفی مثل این
معنی روایت کرد و بروایتی دیگر در حدیث جمل آنست که

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حال آن اشتر از ایشان سوال کرد
گفتند میخواستند که او را بکشند و در روایتی دیگر آنست که شکایت
بمن میکنند که بعد ازانکه از کوچکی باز او را کارها سخت فرموده
اند و او را ذبح خواهند کرد گفتند چنین بود و در قصه ناقه عضبا
اسنادی آورده که چون او با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سخن
آمد و او را بشناخت و گیاه در چراگاه زود برویید تا بخورد
و سباع ازوی دوری جستندی و گفتندی تو ناقه پیغمبری و بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وسلم علف نخورد و آب نیاشامید
تا بمرد ابن وهب روایت کند که کبوتران به مکه در روز فتح
بر بالا سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجتماع کردند و سایه گستردند
و دعای برکه از بهر ایشان فرمود و دیگر مرده زنده کردن حسن
بصری رحمة الله علیه روایت کند که شخصی بحضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم رفت و گفت دختر خود را در فلان وادی انداخته
دیدم و مرده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او بدانجا رفت
و گفت یا فلانه بفرمان خدای زنده گرد و برخاست و گفت
لبیک و سعدیک یا رسول الله فرمود که پدر و مادرت مسلمان
شده اند اگر خواهی ترا باز ایشان دهم گفت مرا هیچ حاجت به
ایشان نیست که خدا را بهتر از ایشان یافتم انس رضی الله
عنه روایت کند که جوانی وفات کرد و او را مادری نابینا بود

وچون مرده را بپوشانیدیم ودر خواب شدیم خبر بوی دادیم وگفت
الهی اگر تو میدانی که من بهجرت بتو ورسول تو کردم تا مرا درشدائد
معاونت کنی مرا این مصیبت روزی مکن فی الحال آن مرده بقدرت
خدای زنده شد وجامه از روی برداشت وصحت یافت
وطعام خورد عبدالله انصاری روایت کند که ثابت بن قیس
بن شماس را در یمامه شهید کردند وچون اورا در قبر نهادیم
شنیدیم که میگفت محمد رسول الله ابوبکر صدیق عمر شهید عثمان
بر رحیم وچون نگاه کردیم او مرده بود ونعمان بن بشیر روایت
کند که زید بن خارجه در کوچه مدینه او فتاد وبمرد واورا
برداشتند وبمنزل بردند ومستور داشتند وزنان فریاد
وفغان میکردند وبعد از شام شنیدند که میگفت خاموش
گردید وحجاب از وی برداشتند وگفت محمد رسول الله النبی
الامی وخاتم النبیین ودر لوح محفوظ همچنین نوشته وهرچه گفت
راست بود ویاد ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم کرد وگفت
السلم علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته وبازمرده شد
ودیگر بهتر گردانیدن رنجوران ودردمندان نابینایی آورده
که عثمان بن حنیف اعمی گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای
چشم مرا روشن گرداند فرمود که وضو بساز ودو رکعت نماز
بگزار وبعد از آن بگو اللهم انی اسالك واتوجه اليك بنبيك محمد نبي

شفعه

الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربک ان یکشف عن بصری
فیَّ وهمچنان کرد وروشن شد نقلست که ابن ملاعب
الاسنه رنج استسقا داشت وشخصی بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرستاد تا دعا کند وبدست مبارک خود مشتی
خاک برداشت وآب دهان دران انداخت وبآنکس داد
که باوی رساند وتعجب کرد چنانکه ظن برد که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بهزل کرده است وبه پیش وی برد واو در شده
مرض بود وآنرا خورد وشفا یافت عقیلی روایت کند از حبیب
بن فدیک که پدر حبیب بن فدیک نابینا شد وهردو چشم او سفید
گشت وپیغمبر صلی الله علیه وسلم باد در چشم او دمید وروشن
شد وبعد از هشتاد سالگی خیط در سوزن می کشید وکلثوم
بن حصین را در روز احد تیری در سینه زدند وپیغمبر صلی الله
علیه وسلم آب دهان دران انداخت وبهتر شد وعبدالله بن
انیس را سر شکستند وآب دهان مبارک دران انداخت
وآن جراحت ریم نگرفت ودر روز خیبر چشم علی رضی الله عنه
دردناک بود وآب دهان دران انداخت وشفا یافت ودر
روز خیبر ساق سلمة بن الاکوع را مجروح کرده بودند وباد
بران دمید وبهتر شد وزید بن معاذ را در قتل ابن اشرف
شمشیر بپای رسیده بود وباد بر آن دمید وشفا یافت ودر

روز خندق ساق علي بن الحکم شکسته بودند باد بران دمید
وصحیح شد واز اسپ فرو نیامد وعلي رضي الله عنه رنجور شد
وپیغمبر صلي الله علیه وسلم اللهم اشفه وعافه بروي خواند
وبعد ازان باد بروي زد وآن رنج عود نکرد ابن وهب
روایة کند که روز بدر ابوجهل دست مسعود بن عفرا قطع
کرد وبحضرة رسالة صلي الله علیه وسلم برد وبه آب دهان
مبارک ملصق کردانید ومحکم شد وروایتي دیگر آنست که
حبیب بن سیاف روز بدر با حضرة رسالة صلي الله علیه
وسلم در غزا بود ودوش وبرا به شمشیر زدند چنانکه نیمه از
جسد وي مایل شد وبباد دهان مبارک حضرة رسالة صلي
الله علیه وسلم که بران دمید شفا یافت وزني از بني خثعم
آمد وکودکي با وي بود وسخن نمي گفت ومدهوش شده بود
ومضمضه کرد وهر دو دست مبارک را بشست وبدان کودک
داد وآنرا آشامید ودست مبارک بروي مالید وشفا یافت
وسخن گفت واز بسیار کس عاقلتر گشت ابن عباس رضي الله
عنهما روایة کند که زني بحضرة رسالة صلي الله علیه وسلم آمد
وپسري دیوانه داشت ودست مبارک بر سینه وي مالید
وقي کرد واز شکم وي برصورة بچه سگ سیاه بیرون آمد وحرکت
میکرد واو صحت یافت محمد بن حاطب طفل بود ودیگ بر دست

وي ریخته شد ودست مبارک بران مالید وشفا یافت
وبرکف شرحبیل جعفي گوشت پاره بود که شمشیر در دست
نمي توانست وعنان چهارپاي را نمي توانست داشت وشکایة
بحضرة رسالة صلي الله علیه وسلم کرد ودر ایستاد وکف
مبارک خود را بران مي مالید تا بکلي زایل شد وهیچ اثر ازان
نماند روزي دختري بي حیا بحضرة رسالة صلي الله علیه وسلم
رفت وطعام میخورد وپاره به آن دختر داد وگفت از انچه میخواهم
که در دهان تو است وازدهان بیرون آورد وبوي داد وهرچه
ازان حضرة میخواستند منع نمي فرمود وچون آن طعام
در شکم دختر قرار گرفت چندان شرم بروي فرو آمد که از همه
زنان مدینه شرم بیشتر داشت دیگر آن بود که چند عدد موي
مبارک پیغمبر صلي الله علیه وسلم در کلاه خالد بن الولید بود
بهر غزا که میرفت نصرة مي یافت ودر صحیح آمده که اسماء بنت
ابي بکر رضي الله عنه جبه طیلسي بیرون آورد وگفت پیغمبر
صلي الله علیه وسلم این را مي پوشید وچون شخصي رنجور مي
شود این را مي شوریم وبوي آشامد وشفا مي یابد ابوالقاسم
مامون گفته که ما را قصعه از قصعهاء پیغمبر صلي الله علیه وسلم
بود وهر کس که رنجور مي شد آبي ازان مي دادیم وشفا مي
یافت وعقادي قصعه انست عثمان بستند وبر زانو نهاد

که تشنه‌اند وخلایق بروی بانگ زدند که یعنی قصعهٔ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم است وکرم دریای وی اشنا د و بایش منقطع گشت
ورود نزاز بکیسال برد واز فاضل آب وضو پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در چاه قبا ریختند وبعد ازان آب آن چاه کم شد
ودر چاه انس آب دهان مبارک انداخت وچنان شد که
در مدینه آب ازان شیرین تر نبود و بر آبی که گذر کرد وسوال
فرمود که نام آن چیست گفتند نبستان وشور باشد
فرمود که بلکه نعمت آن وآب آن خوش باشد وخوش شد
ودلوی از آب زمزم آوردند وآب دهان مبارک را دران
انداخت واز مشک خوشبوی تر شد وزبان مبارک را به
حسن وحسین داد تا می مکیدند وایشان چنان بودند که
از تشنگی می گریستند وساکن شدند ودر حدیث حنش بن
عقیل آمده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شربتی از سویق
آشامید وآنچه فاضل بماند بمن داد وآشامیدم وهمیشه
سیری آن می یافتم وچون گرسنه بودمی وچون تشنه بودم
سیرابی آن می یافتم وشبی تاریک بعد از نماز خفتن عرجونی
بقتادة بن النعمان داد وفرمود که باخود دار که ازپیش
وپس تو روشنی دهد وچون بخانه در روی سوادی را بیابی
وآنرا بزن تا بیرون رود که آن شیطانست وبرفت وچنان

صورت را دید وبرد تا بیرون رفت دیگران بود که روز بدر چون
شمشیر عکاشه شکسته شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پارهٔ چوب
بوی داد وفرمود که این را بر جای شمشیر بکار بر وبر دست
او شمشیری سفید بود قاطع وقتل بران میکرد وهمیشه در دست
وی بود ودر غزوات بکار می برد وآن را عون میخواندند ودر روز
احد که شمشیر عبدالله جحش نمانده بود عسیب نخلی بوی
داد ودر دست او شمشیری شد وحامل وی تا شهید شد
ودست مبارک را بر شکم وپشت عتبة بن فرقد مالیده بود
وبوی طیب ازان می دمید وهیچ طیب بدان نمی رسید وعابد
بن عمرو را روز حنین مجروح کردند وروی او خون آلود شد
وپیغمبر علیه الصلوة والسلم دعا بروی خواند وسفید روی گشت
ودست مبارک بر سر قیس بن زید جدا جدا می مالید ودعا
فرمود ودر صد سالگی وفات کرد وسفید موی بود وموضع
کف مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهرجا که دست آن
حضرت بوی رسیده بود موی سیاه مانده بود واو دعوی
میکرد که اغر است وهمان صورت که بر قیس بن زید پیدا شد
بر عمرو بن ثعلبه نیز پیدا شد ودست مبارک بر روی کسی مالید
وهرگز نور از روی او زایل نمی شد ودست بر روی قتادة
بن ملحان مالید وبنوعی براق ومنور شد که چون آینه بود

دایم معی
شاخ خرمای
حرب م

ودست بر سرِ حنظلة بن جدیم نهاد و دعاء برکت فرمود
و هر کس که متورّم می شد و پستان هر کو سخت می شد که خراب می
شد اول آن موضع را که دست مبارک رسول الله صلی الله
علیه وسلم بران رسیده بود بران می مالید و بهتر می شد
و دوشا شد آب بر روی زینب بنت ابی سلمة زوجة آن
صاحب جمال شد که از همه زنان جمال بیش داشت و کودکی
دغ سر بود و دست مبارک بر سر وی مالید و موی بر آورد
و به شد دیگر اطفال و دیوانگان دعا خواند و شفا یافتند
و آب دهان در دلوی انداخت و در چاهی ریخت و مشک بوی
شد دیگر آن بود که جابر رضی الله عنه روایت کند که در روز
حدیبیه خلایق تشنه بودند و رکوهٔ آب در حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نهاده بود و وضو از آن رکوه میکرد
و گفتند بغیر از این آب که در رکوه است هیچ آب دیگر نداریم
پس دست مبارک را در رکوه نهاد و آب از میان انگشتان
او بر می جوشید و آشامیدیم و وضو کردیم و از جابر رضی
الله عنه سوال کردند که خلایق چند نفر بودند گفت هزار
و پانصد مرد و اگر صد هزار بودندی هر آینه کفایت کردی دیگر آن
بود که انس رضی الله عنه روایت کند که شخصی کاتب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بود و مرتد شد و به مشرکان پیوست پیغمبر

المتورم ما صيده والم ناكر شده مضر

الركوة الاناء صحاح

صلی الله علیه وسلم فرمود که زمین اورا قبول نکند ابو طلحه با من
گفت که بر آن زمین رسیدم که مرده گاه او بود و دیدم که اورا
انداخته بودند و گفتم این چه حالست گفتند اورا بارها دفن
کردند و زمین اورا قبول نکرد دیگر آن بود که انس روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زوراء ظرفی پیش او نهاده بود و دست
مبارک بران نهاد و آب از میان انگشتان او بر می آمد و کم
بیش سیصد آدمی از آن وضو کردند دیگر آن بود که ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که اعرابی بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام آمد و گفت چگونه بدانیم که تو پیغمبری فرمود که اگر خوشه
این نخل بخوانم و بیاید و گواهی دهد ایمان آری پس آنرا طلب
داشت و فرو آمد و در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر زمین
افتاد بعد از آن فرمود که باز گرد و باز جای خود گردید
و اعرابی مسلمان شد و دیگر آن بود که از غیب و حوادث
خبرها بسی شما میداد و از آنها آن بود که فرمود که اهل بیت
را قتل کنند و متفرق کردند و علی رضی الله عنه را شهید
کنند و سر و ریش اورا بخون رنگین گردانند و قسمت کنندهٔ
بهشت و دوزخ است دوستان او به بهشت روند و دشمنان
او به دوزخ و از دشمنان خوارج و ناصبیه بودند و دیگر فرمود
که حق عز شانه تشریفی به عثمان بوشاند و خلایق خواهند

الزوراء موضع عند
شرقي المدينة بقرب
المسجد مرتفع كالمنارة
شلماسی کتبه یوسف

که ازوی خلع کنند واورا بقتل آرند وقرآن خواند وچون او
به آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم رسد کشته شود وعهدها
براین خبرها بر راوی بود وفرمود که تا عمر باشد فتنه نباشد
وزبیر با علی محاربه کند وسگان جنگل گاه او آواز به بعضی
از امهات المؤمنین برآرند ودران حرب بسیار از مسلمانان
کشته شوند وفرمود فئه باغیه عمار را قتل کنند واصحاب معاویه
اورا بکشند وبا عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهما گفت وای بر
خلایق از تو ووای بر تو از خلایق ودر شان قزمان که در لشکر
اسلام بود وبا کفار جنگ میکرد فرمود که او از اهل دوزخ است
وخود را قتل کرد ودر شان جماعتی که ابوهریره وحذیفه وسمره
بن جندب درمیان ایشان بود فرمود که آخر کسی که از شما
بمیرد در آتش مرده شود وسمره در پیری در آخر همه آتش برافروخته
بود وبران بسوخت وفرمود که خلافه در قریش باشد
مادام که تقویه دین کنند از ایشان بیرون نرود وفرمود که
در ثقیف کذابی وهلاک کننده باشد وحجاج ومختار بودند
وفرمود که خدای تعالی مسیلمه قتل کند واول کسی از اهل بیت
که بمن رسد فاطمه باشد وهمچنان بود وخبر از حال اویس
قرنی وجمعی امیران که نماز از وقت موخر دارند وظهور قدریه
وروافض داد وفرمود که آخر این امت دشنام به اول ایشان

بحث قزمان

دهند وانصار کم شوند تا غایتی که چون نمک در طعام باشد
وامر ایشان متفرق می شود چنانکه جماعت ایشان نداند
وبعد از من مشقت وستم به ایشان خواهد رسید ودر شان
حسن بن علی رضی الله عنهما که این فرزند من سید اهل جنت
است وزود باشد که درمیان دو گروه عظیم از مسلمانان
صلح اندازد وفرمود که از زنان من کسی بمن زودتر رسد
که دست او درازتر بود وزینب سخاوت بیش داشت واول
وفات کرد وفرمود که حسین را در طف بقتل آرند ومشتی خاک
نمود که مضجع او وقتل این خواهد بود وعهده این روایتها بر
راوی بود وفرمود که بیان وجیل ودجیل وقطربل وصرا تا
شهری بنا کنند وخزاین زمین به آنجا برند وپنهان کنند وآن
بغداد بود وروزی ببازار مدینه رفت وخلایق را از معروف
فرمود وآنچه بعمل می آوردند وآنچه اهمال میکردند خبر به ایشان
میداد وحکم بن ابی العاص از عقب بود وهرگاه که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم کلمه میفرمود اول استهزا میکرد ولب ودهان
میلرزانید تا گاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم التفات فرمود وبدید
وگفت همچنین باش وروی وی برگردید وملقوه شد والله
اعلم

قوله طف ای یعنی دمشق در فرات مصح

التفات کرد مصح

فصل سیوم در بیان رعایة حقوق حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم

حفظ می

که بر خلایق واجب و لازم است ایمان بر
محمد صلی الله علیه وسلم که بر خلایق واجب و لازم است
و آیة قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم
بدین ناطق و آیة فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر
بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما اشارة بدان است که یعنی منقاد حکم تو شوند
و در تفسیر لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
گفته الله که متابعة سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
و اقتدا بوی در قول و فعل است حکم بن عمیر ثمالی روایة
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکس که اورا
قرآن کراهت آید بروی صعب باشد و هرکس که متابعة
قرآن کند بروی آسان شود و حدیث من همچنین است
و هرکس که حدیث من یاد گیرد و عمل بران کند روز قیامة
با قرآن باشد و هرکس که تهاون بقرآن کند در دنیا و آخرة
خسران یابد امت خود را می گویم که قول من قبول کنید
و مطیع امر من شوید و متابعة سنة من کنید که چون چنین
کنید فردای قیامة با قرآن باشید و هرکس که تهاون بحدیث
و سنت من کند بمن تهاون کرده باشد و هرکس که تهاون بقرآن
کند در دنیا و آخرة خسران یابد که حق عز شانه فرموده که وما

آتاکم الرسول فخذوه و دیگر فرموده که بدان خدایی که نفس
محمد در ید قدرة اوست که اگر موسی زنده گردد و شما متابعة
وی کنید و ترک من کنید گمراه شوید که از امم نصیب من
شما آید و از پیغمبران نصیب شما ام و دیگر فرموده هرکس که
اقتدا بمن کند او از من باشد و هرکس که رغبت از سنة من
بگرداند از من نباشد و دیگر فرموده که عمل اندک در متابعة
سنة بهتر است از عمل بسیار در بدعة و دیگر فرموده که حق
عز شانه بواسطه یک سنة که شخصی بدان متمسک شود اورا
بهشت کند عمرو بن عوف روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود یا بلال هرکس که سنتی از سنتهای من که میرانیده
باشد زنده گرداند اورا مثل اجرهای که عمل بران کنند بدهند بی
آنکه اجر ایشان چیزی کم کنند و هرکس که در سخط خدای عز و جل
و رسول کوشد و ایشان بر بدعة نماید اورا مثل گناه ایشان که عمل
بران کنند باشد بی آنکه از گناه ایشان چیزی کم کنند عمر بن عبد
العزیز گفته که حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم طریقه شریعة بیان کرده
و هرکس که متابعة آن کند و تصدیق قرآن و عمل بطاعة خدای
کرده باشد و دین قوی شود و کس را تغییر و تبدیل آن جایز نیست
و اعتبار مخالفان دین نبی باید کرد و هرکس که اقتدا بشریعة کند
مهتدی باشد و هرکس که از شریعة نصرة طلبد منصور گردد

و دیگری که مخالف شریعة بود و متابع هوا بود آنچه جزای وی بود
خدای بوی فرستد و عاقبة الامر جای وی دوزخ باشد عبد الله
بن مبارک گفته که هر کس که ادب را خوار دارد عقوبة او حرمان
از فرایض بود و هر کس که فرایض را نهان دارد عقوبة او حرمان
از معرفة باشد احمد بن یوسف سلمی گفت پیش محمد بن یوسف
فریابی رفتم و گفتم مرا وصیتی کن گفت تقوی را نگاه دار و متابعت
و ملازمة سنة کن و از سلطان دوری جوی و بعضی گفته اند
که هر کس که در قول و فعل سنة را بر نفس خود امیر گرداند هر اینه
تکلم بعلم شریعة کند و هر کس که در قول و فعل هوی را بر نفس
خود امیر گرداند ببدعة متکلم شود و سهل بن عبد الله
تستری گفته که اصل مذهب سه است اول انکه در اخلاق
و افعال اقتدا برسول خدای صلی الله علیه و سلم کنیم دوم
انکه حلال خوریم سیوم انکه در عملها نیت به اخلاص کنیم
و در تفسیر والعمل الصالح یرفعه گفته اند که آن اقتدا بحضرة
رسالة صلی الله علیه و سلم است معتمر بن سلیمان روایة کند که
احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم در استعمال [illegible]
ابو نصر بن سلیمان گفته که بر ملاحده هیچ گران تر و دشمن تر
از سماع حدیث نیست حسین بن حرب گفت که حسین بن
بشر ادمی از من سوال کرد که الذین کذبوا بالکتاب و بما ارسلنا

به آیة استغفر لهم او لا تستغفر لهم فرموده واگر بدانم که اگر هفتاد
بار زیاده استغفار کنم او را بیامرزند هر اینه زیاده کنم و نماز بر
وی گزارد و چون مراجعه فرمود آیة لا تصل علی احد منهم مات ابدا
تا وهم فاسقون نازل شد عمر گفت تعجب میکنم که دران روز چه گونه
بر حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم دلیری کردم و خدای و رسول
دانا ترند و در صحیح بخاری جابر روایة کند که پیغمبر علیه الصلوة
والسلم بعد از انکه ابن سلول را دفن کرده بودند بر سر قبر وی رفت
و فرمود تا او را از قبر بیرون آوردند و بر کنار مبارک خود نهاد و آب
دهان خود در دهان وی انداخت و ابن سلول در روز بدر عباس
را جامه پوشانیده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست تا
مکافات آن کند و جامه خود را بروی پوشانید ابو هرون گفته
که حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم دو جامه بود و پسر عبد الله
بن ابی گفت یا رسول الله ان جامه که بالای بدن مبارک تو است
بپدرم پوشان نقلست که در باب الباس او هر کسی سخن
کنند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که نماز و جامه من هیچ بداد
وی باز ندارد و امیدوارم که بدان سبب هزار مرد مسلمان شوند
و همچنان بود که خزرج چون بدیدند که ابن سلول در زمان وفات طلب
جامه پیغمبر علیه الصلوة والسلم کرده تا بدان واسطه آمرزیده شود
هزار منافق باخلاص مسلمان شدند

باب دهم

در بیان آنچه در سال دهم از هجرة بوده وذکر وفود وقصهٔ حجة الوداع

حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم در ربیع الآخر یا جمادی الاول آن سال خالد بن الولید را به بنی الحارث بن کعب بن نجران فرستاد وفرموده که اول ایشانرا سه نوبة دعوة به اسلام کن اگر قبول کردند در میان ایشان باش وایشانرا تعلیم قرآن وسنّة کن واگر مسلمان نشوند محاربه کن پس خالد بر سر ایشان رفت وسواران از اطراف فرستاد با دعوة خلایق به اسلام کنند ومی گفتند ای خلایق مسلمان شوید تا سلامت یابید ومسلمان شدند وخالد در میان ایشان توقف کرد وبتعلیم قرآن وسنّة وشرایع اسلام ایشان مشغول شد وبحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم نوشت که بعد از حمد وثنای خدای بموجب فرموده حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم بتقدیم رسانیدم وبنی حارث مسلمان شدند وایشانرا تعلیم قرآن وشرایع اسلام میکنم وحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم در جواب فرمود که بعد از حمد وثنای خدای مکتوب خالد رسید واسلام بنی حارث معلوم شد باید که ایشانرا بشارة دهی وبیم کنی وگروه ایشان با خود بیاری پس خالد با جماعتی از بنی حارث به مدینه رفتند وقیس بن حصین با ایشان بود وگفتند اشهد انک رسول الله وان لا اله الا الله پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وانا اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله

بفتح الواو اسم بمعنی المصدر وهو التودیع

وقیس را بر ایشان امیر گردانید وباز گردید وبعد از آن عمرو بن حازم را بر سر ایشان فرستاد تا ایشانرا تعلیم فقه وشرایع اسلام کند وصدقات ایشان بستاند وبعد از چهار ماه رسول صلی الله علیه وسلم وفاة یافت وعمرو بن حازم عامل بنی نجران بود ودران سال گروه سلامان در شوال هفت نفر بمدینه رفتند وحبیب سلامان پیشوای ایشان بود وگروه محارب ده نفر در حجة الوداع بمدینه رفتند وسواد بن الحارث وبرادر او خزیمه با ایشان بودند وهیچ قوم سخت تر وغلیظ تر از آن طایفه بر رسول صلی الله علیه وسلم نبودند وشخصی در آن میان بود وپیغمبر علیه الصلوة والسلم اورا بشناخت وگفت الحمد لله که نمردم تا ترا تصدیق کردم ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این دلها در دست خدایست ودست مبارک در روی خزیمه مالید وروی او منور شد وایشانرا گرامی داشت وتفضل کرد وگروه ازد که پیش شان ده نفر بمدینه رفتند وصرد بن عبد الله پیشوای ایشان بود وگروه غسان وگروه عامر در رمضان به مدینه رفتند وگروه زبید بحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم رفتند وعمرو بن معدی کرب با ایشان بود ومسلمان شد وچون حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم وفاة یافت مرتد شد وبعد از آن باز اسلام آمد ودران سال گروه عبد القیس

انْد چون بِل وجب شمشیر برکشید حق غوشانهٔ دست ویرا
بر شمشیر خشک گردانید ورسول خودرا محفوظ داشت والتفات
فرمود واورا بدان صفت بدید وگفت الهی اورا بهرچه خواهی
کفایت کن پس صاعقهٔ از اسمان فرود آمد واربدرا بسوزانید
وعامر بگریخت وگفت یا محمد دعا کردی تا خدای اربدرا هلاک
گردانید زمین را از اسبان خرد موی وسواران جلکی برکنم وبر
سر تو آرم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم فرمود که خدای
تعالی اولاد قیله یعنی اوس وخزرج ترا منع کنند پس عامر بخانهٔ
زنی سلولیه رفت وچون بامداد کرد سلاح را بپوشید وبیرون
رفت وگفت اگر محمد با ملک الموت بصحرا آیند ایشان هردورا بنیزه
زنم پس خدای تعالی ملکی فرستاد وبال خودرا بروی زد واورا
درخاک انداخت وغدهٔ برحلق او ظاهر شد وباز بخانهٔ سلولیه رفت
ومیگفت غدهٔ چون غدهٔ بعیر بر من برآمد ودرخانهٔ سلولیه بمیرم
وسوار شد وبردوطرف حلق او آماس رسیده گشت وبرپشت
اسب بمرد وآیهٔ ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء نازل
شد ودران سال بدیل بن ابی ماریه مولی عاص بن وایل بتجارت
شام رفت وتمیم داری وعدی بن بداء هردو نصرانی با او بودند
وبدیل رنجور شد ووصیت نوشت ودرمیان مال نهاد ومال
ووصیت بمدینه بردند وجامی نایافت بود وتمیم وعدی بستده

بودند وحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم بعد از پیشین
ایشانرا سوگند فرمود وتملک کردند وعبد الله بن عمرو بن العاص
ومطلب بن ابی وداعه سوگند یاد کردند وبرایشان ثابت
شد وباز ستدند ودران سال پیغمبر علیه الصلوة والسلم
حجة الوداع گزارد وچون عازم حج شد خلایق را اعلام
فرمود وجماعت بسیار از اطراف بمدینه رفتند تا اقتدا بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم کنند ورسول صلی الله علیه وسلم
روز دوشنبه بیست وپنجم ذی قعده در مدینه غسل کرد وموی
پیشانه زد ویوم السبت خودرا مطیب ساخت وازار وردا
احرام درپوشید ونماز پیشین بقصر در ذی الحلیفه گزارد
وزنانرا بجموع در هودجها با خود داشت وتقلید واشعار
هدی کرد ودر صحیح مسلم جعفر صادق روایت از پدر
خود کند وگفت با جماعتی بخانهٔ جابر رضی الله عنه رفتیم وجابر
نابینا بود وسؤال کرد تا هرکس را بدانند وچون نوبت بمن رسید
گفتم من محمد بن علی بن حسینم پس دست دراز کرد واز زیر
جوزکوه برسینهٔ من نهاد ودران زمان کودک وباقوت بودم
وگفت مرحبا ای برادرزادهٔ من از هرچه خواهی سوال کن
ووقت نماز پیشین دررسید وبرخاست وطیلسان گونه برگرفت
وبردوش انداخت ونا تمام بود ودر طرف برچوب انداخته بامامة

یعنی محمد بن علی بن الحسین
ویسمی زین العابدین که
یسمی [illegible]
١٥١٥

نماز گزارد بعد ازان گفتم مرا خبر ده که حضرت رسالة علیه الصلوة
والسلم حج چه گونه گزارد پس به انگشتان نه عدد شمار کرد
و گفت حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم نه سال توقف کرد
و بحج رفت بعد ازان خلایق را اعلام فرمود که حج خواهم گزارد
جماعت بسیار از اطراف بمدینه آمدند و خواستند که اقتداء
به پیغمبر علیه الصلوة والسلم کنند و بیرون رفتیم تا بذی الحلیفه
رسیدیم و اسماء بنت عمیس به محمد بن ابی بکر زایید و پیغام
بحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم کرد که چه گونه کند فرمود
که غسل کن و خودرا ببند و احرام گیر و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مسجد ذی الحلیفه صبح گاه نماز گزارد و بر ناقه قصوی سوار
شد و چون بر بیدا رسید هر چند که از حوالی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم احتیاط میکردم همه سوار و پیاده میدیدم و حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم در میان ما محل تنزیل و صاحب تأویل بود
و هر عمل که او میکرد ما هم میکردیم و احرام بحج افراد بست و گفت
لبیک اللهم لبیک لا شریک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک
لک و خلایق جمله همچنان احرام گرفتند و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ایشانرا منع نفرمود و همچنان تلبیه می گفتند و ما عمره
نمی دانستیم و نیت حج پیش نکرده بودیم و چون به کعبه رسیدیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مس حجر الاسود کرد و سه نوبت طواف

به پویه کرد و چهار نوبت دیگر آهسته رفت بعد ازان بمقام ابرهیم
آمد و آیت واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی خواند و در خلف
المقام نماز گزارد و در هر دو رکعت سورة قل یا ایها الکافرون
و قل هو الله احد خواند و چون فارغ شد دیگر مس حجر الاسود
کرد و از در صفا بیرون رفت و چون به صفا رسید آیة ان
الصفا والمروة من شعائر الله خواند و گفت ابتدا به آن
میکنم که خدای تعالی ابتدا به آن کرده است و به بالای صفا
رفت و متوجه کعبه شد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا فرمود
و سه بار همچنین فرمود و فرو آمد و متوجه مروه شد و در میان
وادی بدوید و چون از وادی بگذشت آهسته شد و در
مروه همان عمل که در صفا کرده بود بتقدیم رسانید و هفت بار
همچنین سعی کرد و در آخر در مروه فرمود که اگر از پیش بدانستمی
آنچه از پس دانستم هدی به مکه نیاوردمی و حج را عمره گردانیدمی
و هر کسی که هدی با وی نیست گو عمره کن و از احرام بیرون آی
و بعد ازان احرام بحج گیر و سراقة بن جعشم برخاست و گفت یا رسول
الله امسال چنین است یا ابدا پس انگشتان مبارک مشبک ساخت
و فرمود که عمره داخل حج گردانیدم بلکه ابدا چنین است و علی

رضي الله عنه از یمن باز آمد واشتران رسول صلی الله علیه وسلم
با خود آورد وفاطمه از ان بود که تحلل کرده بودند وجامهٔ
مصبوغ پوشید، وخود را آرایش داده، وسرمه در چشم کشیده
بنظر علی رفت علی آنرا منکر دانست وفاطمه رضی الله عنها
گفت بفرمان پدر چنین کرده ام راوی گفت که علی در عراق بود
ومیگفت بحضرت رسالة علیه الصلوة والسلم رفتم وگفتم یا رسول
الله من آنرا منکر دانسته ام ودو نوبت فرمود که فاطمه راست
گفت وچون احرام میگرفتی چه نیت کردی علی گفت نیت
چنین کرده ام که الهی احرام بر آن می بندم که رسول تو احرام
بسته است فرمود که با من هدی هست وتو بر احرام دایم باش
وتحلل مکن وصد اشتر از یمن با خود آورده بود راوی گفت
خلایق جمله تحلل کردند وجامه در پوشیدند وموی را قصر کردند
الا پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهر کسی که هدی داشت در روز
ترویه رسول صلی الله علیه وسلم بر ناقه سوار شد وتلبیه
حج گفتند ومتوجه منی شدند ونماز پیشین وپسین وشام
وخفتن وصبح در منی بگزارد وچندان قدر مکث فرمود که آفتاب
بر آمد وگفت تا خیمه از موی ناقه بعرفات برند ودر نمره بزنند
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم از منی رفت وقریش تصور میکردند
در مشعر الحرام وقفه کنند همچنانکه ایشان در جاهلیه میکردند

واز انجا

واز انجا بگذشت وبعرفات رفت ودر نمره فرو آمد وچون آفتاب
از حد استوا زایل شد ناقهٔ قصوی را فرمود تا زین کردند وبران
راکب شد وبمیان وادی رفت وخلایق را خطبه فرمود وگفت
خونها ومالها شما بر یکدیگر حرام است همچون حرام شدن این روز درین
ماه درین بلد وامور جاهلیه خونها که در زمان جاهلیه کرده بودند
جمله در زیر پای نهادیم واول خونی که وضع میکنم خون ابن ربیعه
بن حارث است ودر بنی سعد شیرخواره بود وهذیل اورا
قتل کردند واول ربایی که وضع میکنم ربا عباس بن عبد المطلب
است که مجموع وضع کردم واز خدای حذر کنید وزنانرا نیکو
دارید که ایشان به امان خدای فرا گرفته اید وبکلمه خدای بر شما حلال
اند وحق شما بر ایشان آن باشد که خود را حمایه کنند ودیگری را
در خانه راه ندهند واگر خلاف شما کنند ایشانرا چنان زنید
که رنج در نیابند وایشانرا بر شما نفقه وکسوه بر عادت ورسم باشد
ودر میان شما چیزی رها کرده ام که اگر بدان معتصم شوید هرگز
گمراه نگردید وان قرآنست واز شما سوال خواهد کرد که من در دنیا
چه کرده ام شما چه خواهید گفت گفتند گواهی میدهیم که تو تبلیغ
رسالة کردی وامانه را رسانیدی ونصیحه امه کردی پس انگشت
مبارک سبابه برداشت وبالای برد واشارة بخلایق کرده
فرو آورد وسه بار فرمود الهی گواه باش پس بانگ کنند وقامه

کردند ونماز پیشین وپسین بجمع تقدیم گزارد و بر ناقه سوار
شد وبموقف عرفات رفت وچنان وقفه کرد که شکم ناقه
بحاذی آن سنگهاء بزرگ بود وجبل المشاة از پیش روی وی
ومتوجه قبله شد وتا آفتاب غروب کرد همچنان ایستاده
بود وبعد ازان اسامه را ردیف خود ساخت وزمام ناقه را
چنان سخت گرفته بود که گردن ناقه دولامی شد وبدست
راست اشارة بخلایق میفرمود که آهسته باشید وبهر
پشته که می رسید زمام ناقه رها میکرد تا بمزدلفه رسید ونماز
شام وخفتن بجمع تأخیر در آنجا بگزارد پس پیغمبر علیه الصلوة
والسلم بخسپید وبخواب رفت تا وقت طلوع فجر بعد ازان
بیدار شد وبانگ وقامة گفتند ونماز صبح گزارد وبر ناقه قصوی
سوار شد تا بمشعر الحرام آمد ومتوجه قبله شد ودعا وتکبیر
وتهلیل وتوحید گفت ودر آنجا چندان توقف فرمود که روشن
شد وپیش از طلوع آفتاب ازانجا بگذشت وفضل بن
عباس را ردیف خود ساخت وفضل مردی صاحب جمال سپید
اندام خوب روی بود وزنان بحریف بر اشتر سوار بودند وی
گذشتند وفضل نظر در ایشان میکرد وپیغمبر علیه الصلوة والسلم
دست بر روی فضل نهاد واو روی بجایی دیگر کرد وایشانرا
میدید وحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم دست مبارک

بر روی فضل نهاد وازان جانب بجانبی دیگر گردانید وهمچنان
نظر در ایشان میکرد تا بوادی محسّر رسید وناقه را اندکی
بتعجیل راند وبطریق میانه که بجمرة الکبری می روند برفت تا بجمرة
العقبه رسید ودر میان وادی بایستاد وهفت پاره سنگ بینداخت
وهریک را بتکبیری میگفت پس بنحرگاه رفت وشصت وسه
اشتر بدست مبارک خود نحر کرد وآنچه باز مانده بود به علی
رضی الله عنه داد تا بکشت واورا در هدی شریک خود گردانید
پس فرمود تا از هر اشتری قطعه ببریدند ودر دیگی طبخ کردند
وپیغمبر علیه الصلوة والسلم وعلی ازان گوشت خوردند وازان
مرق آشامیدند وپیغمبر علیه الصلوة والسلم بر ناقه سوار شد
وطواف کرد ونماز پیشین در مکه گزارد وبزمزم رفت وبنی عبد
المطلب را دید که آب می کشیدند فرمود که برکشید ای بنی
عبد المطلب که اگر نه آن بودی که خلایق بر شما غالب میشوند هر اینه
با شما برکشیدمی واورا دلو آب دادند وآشامیدند ودران
سال در حجة الوداع کودکی بزایید ودر روز اورا بحضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم بردند وبا آن کودک گفت من کیستم آن
طفل یک روزه بزبان فصیح گفت تو رسول خدایی فرمود که
راست گفتی بارک الله فیک بعد ازان سخن باز نگفت تا بحد خود
رسید واورا مبارک یمامه خواندند ودران سال باذان حاکم

اسم بلدة بالشام سميت به لان صالحا اذا احضرها مات فسميت بحضرموت ... يوسف مكين

بن وفات يافت وپيغمبر صلي الله عليه وسلم عمل اورا ميان شهر بن
باذان وعامر بن شهر همداني وابو موسي اشعري وخالد بن سعد
بن عاص وثعلبة بن امية وعمرو بن حازم متفرق ومقسوم كرد
وزياد بن لبيد بياضي را بر حضرموت عامل گردانيد وعكاشه
بن ثور بر سكاسك وسكون نصب فرمود ومعاذ بن جبل را
بر يمن وحضرموت فرستاد وگفت تو به پيش اهل كتاب ميروي
وسوال از مفاتيح جنت خواهند كرد وايشانرا خبر ده كه مفاتيح
جنت لا اله الا الله است وهمه چيزها بشكافد تا بخداي رسد
وهيچ حجاب در راه وي نباشد ودر روز قيامت هر كس كه لا اله الا
الله به اخلاص گفته باشد ثواب آن بر همه گناهان غالب آيد
ومعاذ گفت يا رسول الله از چيزي كنند كه در قرآن وسنت
نباشد ومخاصمه نمايند چه گويم فرمود كه تواضع خدا را كن
تا ترا رفيع گرداند وبغير علم حكم مكن واگر مسئله مشكل شود
سوال ومشورت كن وباك مدار وبعد از آن اجتهاد كن كه
اگر خداي از تو صدق بيند ترا توفيق بخشد واگر سوالي
بر تو ملتبس شود توقف كن تا تحقيق كني يا بمن نويس واز هوا
ومتابعت نفس حذر كن كه آن بدبختانرا به دوزخ ميكشند
وبا مردم برفق باش ودر مسند احمد معاذ بن جبل روايت
كند كه چون پيغمبر صلي الله عليه وسلم اورا بيمن فرستاد از

مدينه با معاذ بيرون رفت ومعاذ بر راحله سوار ورسول
صلي الله عليه وسلم در جنب راحله معاذ ميرفت واورا وصيت
ميفرمود وبعد از آن گفت يا معاذ وقت باشد كه بعد ازين مرا
نه بيني وبر مسجد وقبر من گذري پس معاذ از انديشه فراق
ابدي در گريه افتاد وپيغمبر صلي الله عليه وسلم روي بمدينه كرد
وفرمود كه اولي ترين خلايق بمن اهل تقوي اند هر كس كه باشد وهر
كجا كه باشد ودر آن سال حضرت رسالت عليه الصلوة والسلام جرير
بن عبد الله بجلي را بذي الكلاع سميفع بن ناكور بن حبيب
بن مالك بن حسان بن تبع فرستاد واو با زن ضريبه بنت ابرهة
بن صباح بن مسلمان شدند اصمعي روايت كند كه پيغمبر عليه الصلوة
والسلم بذي الكلاع كه از ملوك طوايف بود نوشت تا به اسلام
در آيد ومكتوب با جرير بن عبد الله بوي فرستاد وكار وي چنان
بالا گرفته بود كه اگر دعوي خدائي كردي اورا پرستيدندي وپيغمبر
عليه الصلوة والسلم وفات يافت وبعد از آن در زمان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه با هشت هزار بنده پيش عمر آمد ومسلمان شد
وچهار هزار بنده آزاد كرد وعمر گفت اين بندگان كه مانده اند
بمن فروش تا ثلثي نقد بدهيم وثلثي ديگر در يمن تسليم كنند وثلثي
ديگر در شام ذو الكلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا فكري كنم وبمنزل
خود رفت وبندگانرا مجموع آزاد كرد وروز ديگر چون به عمر رسيد

عطف بيان است براي ذي الكلاع ...

گفت چه اندیشه کرده، ذو الکلاع گفت خدای تعالی آنچه بهتر
بود در شأن ایشان کرامت فرمود عمر گفت چه بود گفت جمله آزاد
شدند گفت نیکو کردی ذو الکلاع گفت یا امیر المؤمنین مرا
گناهیست که گمان نمی برم که خدای تعالی آنرا آمرزیده گرداند
گفت چیست ذو الکلاع گفت روزی از رعایا پنهان شدم
واز موضع عالی خودرا به ایشان نمودم وچون مرا بدیدند کم بیش
صد هزار مرد سجده من کردند عمر رضی الله عنه گفت با توبه واخلاص
وبازگشت اصلی امید برحمت ومغفرت خدای می توان داشت
وقولی آنست که ذو الکلاع دوازده هزار خانه آزاد کرده بود
ودران سال فروة بن عمرو جذامی مسلمان شد داشد بن
عمرو جذامی روایت کنند که فروة بن عمرو جذامی عامل روم
بود ومسلمان شد وحال خودرا بحضرت رسالت علیه
الصلوة والسلم نوشت ومردی از قوم خود مسعود بن
سعد نام واستری سفید ودراز گوشی وچند قد جامه وقباء
ابریشمی زردوز بادی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم
فرستاد وآن حضرت در جواب وی نوشت که از محمد رسول
الله به فروة بن عمرو نوشته می شود اما بعد رسول تو رسید
وهدیه رسانید واسلام تو معلوم شد وخبرها اعلام داد
وحق تعالی ترا هدایت بخشید وبلال را فرمود تا رسول

فروه را دوازده وقیه زر بداد وملک روم چون معلوم کرد که
فروه مسلمان شد اورا طلب داشت وگفت ازین دین
باز گرد تا ترا ملک گردانم واو جواب داد که من هرگز از دین
محمد باز نگردم وتو میدانی که عیسی علیه السلم بشارت به ظهور
او داده ولیکن تو ضنّة بر ملک میکنی پس اورا حبس کرد
وبعد ازان بقتل آورد وصلب کرد ودران سال روز سه شنبه
دهم ربیع الاول ابرهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
وفات کرد ودر ذی حجه سنه ثمان بوجود آمده بود ودر بقیع
مدفون شد عبد الرحمن بن عوف روایت کند که رسول صلی
علیه وسلم دست مرا بگرفت وبر سر ابرهیم واورا در کنار خود
نهاد ودر نزع بود ودو چشم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گریان شد گفتم یا رسول الله نه نهی از گریه فرموده گفت
نهی از نوحه وفریاد ونغمه ولهو ولعب ونای وضرب وجه
وشق جامه کرده ام اما اشک ریختن از ترحم است هر کس
که ترحم نکند ترحم بروی نکنند یا ابرهیم اگر نه امر حق وعده
صدق بودی وآنکه راهیست رفتنی وزندگان بمردگان
خواهند رسید بر اینه ازین اندوهناک تر شدمی واشک
از چشم ریزان ودل پر اندوه وهر چه خدای بران راضی نیست
نمی گویم وما بفراق تو اندوهناکیم عمرو بن سعید روایت کند

الضنّة بكسر الضاد المعجمة وفتح النون المشددة هي البخل والحقد صحاح

هي اكم مقبرة المدينة صحاح

الله

و چون ابراهیم وفات کرد پیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود
که فرزند من در شیر خوردن وفات کرد و او را در بهشت
دو مرضعه هست که رضاع او تمام میکنند براء بن عازب
رضی الله عنه روایت کند که چون ابراهیم وفات کرد شانزده
ماه بود و حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم نماز بروی
نگزارد و فرمود که او را در بهشت مرضعه هست و دران
سال در روز موت ابراهیم آفتاب گرفته شد و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که شمس و قمر از علامات قدرت خدا اند
و به موت هیچکس گرفته نمی شوند و چون آنرا گرفته بینید
نماز گزارید تا گشاده شود عبد الرحمن بن حسان ثابت
روایت کند که از مادر خود شیرین پرسیدم که گفت چون
ابراهیم وفات میکرد حاضر بودم و هر گاه که من و خواهرم
ماریه فریاد میکردیم پیغمبر علیه الصلوة والسلم نهی نمی
فرمود و چون وفات کرد ما را از فریاد کردن منع کرد
و فضل بن عباس او را غسل کرد و پیغمبر علیه الصلوة والسلم
با عباس بر سر قبر بایستادند و فضل و اسامة بن زید
هر دو در قبر رفتند و من می گریستم و کس مرا نهی از گریه
نمی کرد و دران روز آفتاب گرفته شد و خلایق می گفتند
به سبب موت ابراهیم آفتاب گرفته شد و پیغمبر علیه الصلوة

والسلم

والسلم فرمود که بمردن و زیستن کس آفتاب گرفته نمی شود و سوداگری
دید که برخشت مانده بود فرمود که آنرا محکم کنید گفتند یا رسول
الله این را چه فایده باشد فرمود که سود و زیان ازین نمی رسد
ولیکن چشم زندگان به این روشن می شود و نیز چون شروع
در کاری کرد حق عز شانه دوست میدارد که آنرا محکم کند والله اعلم

باب یازدهم در بیان آنچه در سال یازدهم از هجرة بوده و ذکر مسیلمه و عنسی و ذکر مرض حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم و آنچه در این زمان جاری شد و قصه وفات او

در غره محرم آن سال دویست مرد از بجیله [?] از یمن رفتند و اقرار
به اسلام کردند و پیش از آن در یمن با معاذ جبل گرویده [?] بودند
و آن آخر گروهی بود که بحضرت رسالة علیه الصلوة والسلم رفتند
و دران سال پیغمبر علیه الصلوة والسلم استغفار از بهر اهل بقیع
فرمود و ابو مویهبه مولی رسول صلی الله علیه وسلم روایت کند
که چون از حجة الوداع مراجعت فرمود و شبی در ماه محرم مرا از
خواب بیدار گردانید و گفت مرا فرموده اند که استغفار از
اهل بقیع کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم و زمانی
دراز از بهر اهل بقیع استغفار فرمود و گفت گوارا باد ان نعمتی
که بامداد دران خواهید کرد فتنه چون شبهای تاریک متواتر
می رسد و آخر از اول بتر است یا مویهبه مرا خزاین دنیا داد [?]

وجاويدي دران وپس ازان بهشت مي دهند ومرا مخير گردانيده
اند ميان آن ولقاي خداي وبعد ازان بهشت گفتم يا رسول الله
پدر ومادرم فداي تو باد خزانهاء دنيا وجاويدي دران
وانگه بهشت اختيار فرماي پس گفت نه والله يا موهبه
لقاي خداي وبهشت اختيار كردم وچند روز بعد ازان رنجور
شد وقولي آنست كه بعد ازانكه جهة اهل بقيع استغفار كرد
بهفت روز يا هشت روز ديگر بيش نبود كه وفات يافت
ودران سال روز دوشنبه بيست وششم ماه صفر اسامة بن
زيد را بلشكري مقرر فرمود كه ساز غزا پيدا كند روز ديگر
اسامة را طلب داشت وفرمود كه بمقتل پدر خود رو ولشكر
بر سر ايشان بر كه ترا امير لشكر گردانيدم ودر صباح غزا ابل
ابني كن واموال وخانهاء ايشان بسوزان وچون حق عز شانه
ترا ظفر بخشد درانجا درنگ زياده مكن ودليلان را با خود دار
وجاسوس وخبرگيران را پيش روانه گردان ودر روز چهارشنبه
پيغمبر عليه الصلوة والسلم تب وصداع پيدا شد وروز ديگر
پنجشنبه علم از بهر اسامة بدست مبارك خود ساز فرمود وگفت
بنام خداي در سبيل الله غزا كن وبمقابله با كفار مشغول شو
واسامه لشكر از مدينه بيرون برد ودر جرف فرو آمدند وهمه مهاجر
وانصار وابوبكر وعمر وسعد بن ابي وقاص وسعيد بن زيد وابو

عبيدة جراح وقتادة بن النعمان دران لشكر بودند وبغزا مي رفتند
وجمعي گفتند پيغمبر عليه الصلوة والسلم كودكي را بر مهاجرين اولين
امير گردانيد واين سخن باز رسانيدند به پيغمبر صلى الله عليه
وسلم ازين بغضب رفت وسخت رنجيده شد وبيرون
آمد وعصابه بر سر مبارك بسته بود وقطيفه بر دوش داشت
وبمنبر رفت وحمد وثناي خداي تعالى گفت بعد ازان فرمود
كه اي خلايق اين چه سخنست كه از بعضي از شما در باب امارة
اسامة بن زيد بمن رسيده است اگر طعن در امارة وي مي
كنيد بدرستي كه پيش ازين در امارة پدر او هم طعن كرديد
والله كه او سزاوار امارة بود وپسر او بعد از وي همچنين
سزاوار امارة است ومن او را از همه خلايق دوستر ميدارم
پس بجاي وي نيكي كنيد كه او از نيكوان شماست وباز به
اندرون رفت ودهم ربيع الاول بود ومسلمانان كه با اسامة
بغزا رفتند گروه گروه مي رفتند ووداع پيغمبر عليه الصلوة
والسلم مي كردند وبجرف بعسكر مي رفتند وحضرة رسالة
عليه الصلوة والسلم در مرض سنگين شد وروز يكشنبه مرض
سخت گشته بود واسامة از لشكرگاه بحضرة رسالة رفت
ومغمي عليه بود وقولي آنست كه زبان مبارك گرفته ودران
روز بود كه دارو در بيني مبارك او چكانيده بودند واسامة

سر فرو آورد و پیغمبر علیه الصلوة والسلم ببوسید و هیچ سخن
نمی گفت و هر دو دست مبارک را به آسمان برداشت و بر اسامه
می نهاد اسامه گفت دانستم که دعا از بهر من میکند و اسامه
باز لشکرگاه رفت و بگفت تا رحلت کنند و چون خواستند که
بروند شخصی از پیش مادر اسامه ام ایمن آمد و خبر داد که
حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم در نزع است و باز مدینه
آی و با عمر بن الخطاب و ابو عبیده باز مدینه آمدند و بحضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم رفتند و او در نزع بود و در روز
دوشنبه چون آفتاب زایل شد وفات یافت و لشکر اسلام
باز مدینه رفتند و علم اسامه در دست بریده بن الحصیب
بود و بریده علم را ببرد و بر در حجره پیغمبر علیه الصلوة والسلم
برافراشت و چون بیعة با ابوبکر کردند بریده گفت تا
علم بر دارد و با اسامه و لشکر اسلام بیرون روند ابوبکر
با اسامه گفت عمر را اذن ده تا پیش ما باشد و قبول
کرد و عمر متخلف شد و در اول ربیع الآخر سنه احدی
و عشر اسامه با لشکر اسلام رحلت کرد و هر بیست شب
بر سر اهل ابنی رفت و غارت ایشان کرد و هر کس که با وی
در معرض آمد قتل آورد و سبی کرد و قاتل پدر خود را بقتل
آورد و باز مدینه آمد و ابوبکر با جماعة مهاجر و انصار بر

سلامتی

سلامتی ایشان شادمان شده استقبال کردند و در
زمان مرض پیغمبر علیه الصلوة والسلم خبر بمدینه رسید
که مسیلمه کذاب با عنسی ظاهر شده اند و اکثر بلاد
خود را ملک میکنند و در زمان مرض حضرة رسالة صلوات
الله و سلامه علیه این صورت پیدا شد و چون از حج
مراجعة فرمود مریض شده بود و صحة یافته و بعد از آن
مرض الموت طاری شد و ابو مویهبه گفت چون پیغمبر
علیه الصلوة والسلم رنجور شده و اسود عنسی در
یمن و مسیلمه کذاب در یمامه برخاستند و در مرض
الموت بعد از آنکه اسامة با لشکر مقرر فرموده بود
تا ابنی رود آن خبر بحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
رسید ابن عباس رضی الله عنه روایة کند که حضرة
رسالة صلی الله علیه و سلم سر مبارک را از صداع بعصابه
بسته بود و فرمود که دوش در خواب دیدم که دو یاره
از زر در بازوی من بود و آنرا کراهة دانستم و باد
بر آن دمیدم و آن پرواز کرد و آنرا تأویل این دو کذاب
صاحب یمامه و صاحب یمن کردم اما اسود بن عنسی
نام او عبهلة بن کعب است و او را ذو الحمار میگفتند
که میگفت شخصی که بر من ظاهر میشود بر حماری راکب

است وکاهنی مشعبد بود وعجایب جی نمود وبکلمات
جذب قلوب میکرد وبعد از حج رسول صلی الله علیه وسلم
خروج کرد وبصنعاء رفت وفروة بن مسیک که برقبیله
مراد عامل بود خبر بحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
نوشت ومعاذ بن جبل بکریخت وبه ابو موسی پیوست
واو در مأرب بود وخود را در حضرموت انداختند
وعمرو بن خالد مراجعة بمدینه کرد وامر عنسی چون آتش
قوت گرفت وبرافروخت وشهر بن باذان را قتل کرد
وزن ویرا در نکاح آورد ودختر عم فیروز دیلمی بود وپیغمبر
علیه الصلوة والسلم پیغام بجمعی از ابنا کرد که اسود عنسی را
بهر نوع که ممکن باشد قتل کنید وجمعی از حوالی خود را از
حمیر وهمدان با خود متفق کردانید وپیغام بایشان کرد
تا موافقت کنند وشبانگاه به پیش زن عنسی رفتند وگفتند
او پدر وشوهر ترا قتل کرده است وتو با وی در چه تعاملی
گفت از دشمن ترین خلایق است بر من وعنسی برهنه خفته
است وحارسان در حوالی قصر اند واز این خانه دو ر پس
سوراخ کنید وحجره ویرا سوراخ کردند وفیروز دیلمی براندرون
رفت وسر عنسی را ببرید وآوازی چون آواز گاو بلکه سخت‌تر
بکرد وحارسان بشنیدند وبه درگاه رفتند وگفتند این

چه بود زن گفت نبی است که وحی بروی نازل می شود واو را
شیطانی بود که بروی ظاهر می شد ووسوسه وی میداد
وعنسی عمل بر قول او میکرد وفیروز واصحاب بازگردیدند
وچون صبح طلوع کرد مسلمانان شعار خود را نمودند وبعد از اذان
بانگ کردند واشهد ان محمدا رسول الله وان عبهلة کذاب
درمیان بانگ کردند وغارة کردند ولشکر اسلام مراجعه بوطنهای
خود نمودند وبحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم نوشتند
که عنسی را قتل کردند وخبر آسمان پیش از نوشته ایشان
رسید وپیغمبر علیه الصلوة والسلم یک روز پیش از وفاة
بیرون رفت وخبر باصحاب داد که مردی مبارک از خاندانی
مبارک اسود را قتل کرد گفتند کیست فرمود که فیروز
دیلمی فایز شد فیروز چون مکتوب ایشان بمدینه رسید
پیغمبر علیه الصلوة والسلم وفاة یافته بود ودر کنیة فیروز
خلاف کرده اند قولی آنست که ابو عبد الله بوده وقولی
دیگر آنکه عبد الرحمن وگفته اند که خواهرزاده نجاشی بوده
واو را حمیری می گفتند که در حمیری بود وقولی آنست که از ابناء
فارس بود والله اعلم اما مسیلمة بن حبیب الکذاب
او را رحمن یمامه می گفتند که می گفت شخصی به پیش من می آید
که نام او رحمن است واز پیش بیان رفت که اولا بحضرة رسالة

هي قصبة باليمن قيل هو اول بلدة بنيت بعد الطوفان صحاح

قوله مأرب بالهمزة اسم موضع باليمن

عليه الصلوة والسلم رسيد و مسلمان شد وچون باز گرديد
مرتد گشت وبحضرت رسالت عليه الصلوة والسلم نوشت كه
از مسيلمه رسول خداي به محمد رسول الله نوشته مي شود
اما بعد نيمه زمين ازان ماست ونيمه ازان قريش اما قريش
تعدي ميكنند وبه دو مرد داد وبحضرت رسالت صلي الله عليه
وسلم فرستاد وآن حضرت با ايشان گفت شما مرا رسول خداي
ميدانيد گفتند آري مسيلمه را رسول خداي ميدانيد گفتند
آري او شريك نواست پس فرمود كه اگر نه آن بودي كه
رسولان را قتل نمي كنند شما هر دو را قتل كردمي بعد ازان
در جواب نوشت كه از محمد رسول الله بمسيلمه كذاب نوشته
مي شود اما بعد بدرستي كه زمين ازان خدايست وبه هر كس
كه خواهد ميدهد والعاقبة للمتقين واهل حجر را هلاك كردي
خداي ترا و متابعان ترا هلاك گرداناد و مسيلمه بر دعوي شركت
اصرار مي نمود وزني گفت دعا كن تا خداي ثمار نخل
ما بسيار گرداند وآب افزون شود كه محمد دعا از بهر قوم
خود كرد وآب افزون شد گفت او چه كرد گفت محمد
دلوي آب طلب داشت ودعا دران خواند وازان آب
مضمضه كرد و باز دران چاه ريخت و مسيلمه همچنان كرد وبقدرت
خداي همه آبها نيست شد و چشمها خشك گرداند و نخل

بكسر الحاء المهملة وسكون الجيم المعجمة قرية قوم صالح في طرف اليمامة

گفت دعا بركت بر سر من بخوان كه محمد دعا از بهر اولاد واصحاب
خود كرد وهر فرزندي كه پيش وي بردند ودست بر سر كودكي
وي ماليد دغ سر و كرگن گشت ودر بستان وضو كرد وآب
وضو در انجا ريخت هيچ سبزي بر نيامد واز قوم گمراه خود نماز
انداخت وخمر وزنا برايشان حلال گردانيد وامثال اينها
ظاهر كرد وبيشتر بنو حنيفه با وي متفق شدند ودر حجر
يمامه غالب شد وثمامة بن أثال را كه عامل پيغمبر صلي الله
عليه وسلم بر يمامه بود اخراج كرد وثمامه احوال او بحضرت
رسالت عليه الصلوة والسلم نوشت وچون پيغمبر صلي الله عليه
وسلم وفات يافت به ابي بكر نوشت كه كار مسيلمه بالا گرفته
وقوي مي شود پس ابو بكر رضي الله عنه خالد بن وليد را بر
سر مسيلمه كذاب فرستاد ودر يمامه قتال كردند ولشكر
بني حنيفه چهل هزار مرد بودند واز مسلمانان كه دران غزا
قتيل آمدند ثابت بن قيس بن شماس واو را ضربي زدند وپايش
قطع گشت وپاي بريده خود بر گرفت وبقاتل خود انداخت
واو را بدان قتل كرد وزيد بن الخطاب برادر عمر دران غزا
شهيد شد وچون عبد الله بن عمر مراجعت نمود عمر باز خواست
كرد كه چرا پيش از زيد مقتول نشدي عبد الله گفت من بر شهادت
حريص بودم اما خداي تعالي زيد را بشهادت گرامي فرمود

قوله در يمامه اسم بلدة في الشام

وروایتی دیگر آنست که چرا باز آمدی چون زید هلال شد
وتو هستی وروی از من بگردانید وبنو حنیفه چون مغلوب
شدند با مسیلمه گفتند آن وعدها که کردی کجا رفت گفت
جنگ کنید واهل ومال وعرض خود نگاه دارید وحق غشانر
مسیلمه را بدست دو مرد مسلمان یکی انصاری ودیگر وحشی
قاتل حمزه قتل آورد و وحشی میگفت حربهٔ من وحربهٔ انصاری
در مسیلمه کارگر شد وخدای میداند که بکدام ضربه کشته
شد ومیگفت بهترین خلایق حمزه وبدترین ایشان مسیلمه
را قتل کردم ومی گفتند نبیهٔ سیاه یعنی وحشی مسیلمه را قتل
کرد ونام انصاری که در قتل مسیلمه شریک وحشی بود ابو دجانه
سماک بن خرشه است **صفت مرض [پیغمبر] علیه الصلوة
والسلم** در روز چهارشنبه دو روز از ماه صفر مانده بود
وقولی آنست که یکشنبه وقولی دیگر آنست که اول ربیع الاول
بود که پیغمبر علیه الصلوة والسلم در خانهٔ میمونه اول صداع
عارض شد عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر
علیه الصلوة والسلم در خانهٔ میمونه مشتکی شد وبخانهٔ من
آمد وگفتم وای از سر من فرمود بلکه وای از سر من وباز
بخانهٔ میمونه رفت ومرض سخت شد واجازت از امهات
مومنین طلب فرمود که بخانهٔ عایشه روند ورخصت دادند

وبخانهٔ من آمد واو را وضو میکردم وپیش از آن لبی را وضو
کرده بودم وقولی آنست که در خانهٔ عایشه رضی الله عنها صداع
طاری شد ودر خانهٔ میمونه مرض غالب گشت ورخصت طلبید
که در خانهٔ عایشه باشد ورخصت دادند ودر صحیح بخاری
عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم در حالت مرض میفرمود که فردا در کجا ام فردا در کجا خواهم
بود ومرادش خانهٔ عایشه بود پس زوجات اذن دادند
که هر کجا که خواهد باشد ودر خانهٔ عایشه بود تا بخدای رسید
وجعفر صادق رضی الله عنه روایت از پدر خود کند که
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم در زمان مرض در جامه
خوابانیده بر میداشتند وبر زنان دور میکرد وقسم را نگاه
میداشت **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ عایشه رضی الله عنها رفت وصداع داشت وعایشه
رضی الله عنها نیز در صداع بود ومیگفت وای از سر وپیغمبر
علیه الصلوة والسلم فرمود بلکه وای از سر من عایشه گفت
صداع من چنان دراز کشید که مشرف بر هلاک شدم وپیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا بمزاح وخلق تسکین میفرمود وگفت یا عایشه
چون باشد اگر تو پیش از من وفات کنی ومن تجهیز تو قیام نمایم
ونماز بر تو بگزارم وحال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان سخن تخالف

المزاح کسی را گفتن معنی

کردم و ترسناک شدم و گفتم واللّٰه تو همچنین کنی و در آخر روز
دیگر زنی بخانه من آری و با وی عروس شوی و تبسم فرمود
و بعد از ان مرض متمادی شد و همچنان بر زنان می گردید و قسم
بجای می آورد تا در خانهٔ میمونه همه جمع شدند و خوف از ذات
الجنب کردند و بدان متفق گشتند که دارو در بینی پیغمبر
علیه الصلوة والسلم چکانند و همچنان کردند و بروایتی دیگر
آنست که عایشه گفت رسول صلی الله علیه وسلم درد
پهلو داشت وروزی مغمی علیه شد همچنان که گمان بردیم
که هلاک شد و در بینی مبارک وی دارو چکانیدیم و بعد از ان
با هوش آمد و فرمود که کدام یک این دارو چکانیدید و خوف
کردند و گفتند عباس را فرمود و از خوف ذات الجنب
چنین کردیم فرمود که ذات الجنب از شیطان است
و حق عز شانه شیطان را بر من مسلط نکند ولیکن این فعل
زنان باشد پس هر زن که در خانه است مجموع دارو در بینیها
چکانید الا عباس که دست من بر وی نیست و مجموع زنان
دارو در بینی چکانیدند و میمونه روزه دار بود و او نیز را
رسول صلی الله علیه وسلم دارو چکانید و بعد از ان پیغمبر علیه
الصلوة والسلم از ان خانه بیرون رفت و در میان عباس
و علی میرفت و هر دو پای در زمین می کشید و فضل از پس پشت

او نگاه میداشت و بخانهٔ عایشه رفت و مرض زیاده شد و قدرت
بیرون شدن نماند و مدة مرض دوازده روز بود و قولی آنست
که چهارده روز و قولی آنست که هشده روز و چون وجع سخت
شد فرمود که از هفت چاه سرناگشوده آب بر من ریزید تا بگرخت
یاران و خلایق را نصیحت کنم عایشه گفت پس او را در حصینی روی
بزرگ که از ان حفصه بود نشاندیم و آب بروی می ریختیم تا
اشارة فرمود که تمامست و بعد از ان بیرون رفت و حمد و ثنای
حق بگفت و استغفار از بهر شهدای احد کرد و در ان مرض
فرمود که در هاء خانها که بمسجد راست بگیرید الا باب ابی
بکر که هیچکدام از صحابه آن حق بر من ندارند که ابو بکر دارد
و ابن عمر رضی الله عنهما روایة میکنند که ابو بکر بحضرة رسالة علیه
الصلوة والسلم رفت و گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای
تا درین مرض بنزد تو قیام نمایم فرمود یا ابا بکر اگر من علاج
خود بر زنان و دختران و اهل بیت خود ننهم مصیبة من
بایشان زیاده گردد و اجر تو بر خدایست عایشه رضی الله
عنها روایة کند که بعد از ان وجع چنان زیاده شد و بر فراش
خود در می پیچید گفتم یا رسول الله اگر بعضی از ما چنین کنیم
تو از ان بغضب روی فرمود مرض مؤمن سخت باشد و در
پای هیچ مؤمن خاری یا زیاده از ان فرو نرود الا که حق عز شانه

اورسیکی مرض محرم

بدان سبب درجهٔ او را رفیع کردانند وکناهان وی آمرزیده
کردانند وهیچکس را ندیدم که مرض او سختتر از مرض پیغمبر
علیه الصلوة والسلم بود ابو سعید خدری روایة میکند
که بحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم رفتم چون تب غالب
می شد چنانی کرم بودی که دست بروی نتوانستمی نهاد
واز تعجب سبحان الله میکفتم ومیفرمود هیچکس در بلا سختتر
از انبیا نیست وهمچنان که در بلا ما زیاده می شود اجر
ما بیشتر است در زمان مرض حضرة رسالة صلی الله علیه
وسلم چند صورة ظاهر شد یکی آن بود که دران مرض در
میان خطبه خواندن فرمود که حق تعالی بنده را میان
دنیا ومیان ما عند الله مخیر کردانید واو اختیار ما عند
الله کرد وابو بکر صدیق رضی الله عنه از شنیدن آن
سخن در کریه افتاد وصحابه از کریهٔ وی تعجب نمودند
که مناسب مقام ندیدند وحال آنکه بندهٔ مخیر پیغمبر علیه
الصلوة والسلم بود وابو بکر از ایشان داناتر بود وپیغمبر
علیه الصلوة والسلم دران مرض چهل بنده آزاد کردانید
دیکر دران مرض عایشه با نفس خود فرمود که موت
را کراهه مدار آن ابو الحوادث روایة کند که پیغمبر علیه الصلوة
والسلم هر چند که رنجور شدی از خدای تعالی طلب

عافیة کردی الا در مرض الموت که دعاء شفا نکرد ومیکفت
ای نفس تا چند اینجا بپناه کاهها بری دیکر عایشه رضی الله
عنها روایة کند که فاطمه روزی بحضرة رسالة علیه الصلوة
والسلم آمد ورفتار او چون رفتار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بود وکفت مرحبا ای فرزند من واورا از طرفی دیکر نشاند
وبا وی مشورتی فرمود فاطمه بکریست وکفتم رسول الله
صلی الله علیه وسلم ترا مخصوص بکلام خود فرمود وکریه
میکنی وبعد از آن مشورتی دیکر با وی فرمود وفاطمه بخندید
وکفتم هرکز فرحی[۲] بحزن امروز ندیدم وسوال کردم که چه بود
کفت من راز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاش نکردانم وچون پیغمبر
علیه الصلوة والسلم وفات یافت دیکربار سوال کردم کفت
راز اول آن بود که جبرئیل در هر سال یکی نوبت می آمد وقران
بهم باز میخواندیم وامسال دو نوبت آمد وکمان من آنست که
اجلم در رسیده واول کسی از اهل بیتم که بمن خواهد رسید
تو باشی ومن از بهر تو پیش روی باشم وبکریستم وراز دوم آن
بود که کفت تو راضی نیستی که بزرک زنان این امة باشی وبخندیدم
ودیکر آن بود که در مدت مرض امامة صحابه میفرمود ونماز می
کزاردند الا سه روز که نتوانست وقولی آنست که هفده نماز
بجماعة نکزارد ودر اول آن نمازها که از اقامة جماعة آن ممنوع

[۲] نزدیکم

که بضم الکاف الفارسیة ای آن
سید علی [illegible] الموت

شد وآن نماز خفتن بود وچون بانگ کنند فرمود که ابوبکر را بگویید
تا امامت نماز کند وخلایق نماز گزارند ابن شهاب زهری
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبد الله بن زمعه را فرمود
که خلایق را بگو تا نماز گزارند وابن زمعه بیرون آمد وعمر را دید
وگفت امام شو تا خلایق نماز گزارند عمر امامت کرد وقرآن بجهر
خواند وچون پیغمبر علیه الصلوة والسلم آواز عمر شنید فرمود
که نه آواز عمر است گفتند بلی فرمود که خدای ومؤمنان مانع
شوند ابوبکر را بگویید تا امامت نماز کند بعد ازان عمر با عبد الله
زمعه گفت که بد کردی من تصور داشتم که حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم ترا فرموده که مرا بداری تا نماز گزاردم گفت لا والله
مرا نفرموده که ترا امام سازم نقلست که بلال بانگ
گفت وبر در حجرهٔ پیغمبر علیه الصلوة والسلم در ایستاد وگفت
السلام علیک یا رسول الله وقت نماز در رسیده یرحمک الله
واورا جواب گفتند که ابوبکر را بگو تا امامت نماز کند پس بیرون
آمد ودست بر فرق سر نهاده بود ومیگفت واغوثاه وا
انقطاع رجاآه والانکسار ظهراه ای کاج که مادر مرا نزائیده
بودی وچون بوجود آمدم این حالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشاهده نکردی وبمسجد رفت وگفت یا ابا بکر پیغمبر علیه الصلوة
والسلم ترا فرموده که امامت نماز کنی وچون ابوبکر نظر در جای پیغمبر

علیه الصلوة والسلم کرد واورا ندید ومردی رقیق القلب
بود بیفتاد وبیهوش شد مسلمانان فریاد وزاری کردند وچون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن فریاد شنید از فاطمه
سوال کرد که چیست گفت یا رسول الله مسلمانان از
نادیدن تو زاری میکنند پس عباس وعلی رضی الله عنهما
طلب فرمود وتکیه برایشان کرد وبیرون رفت ونماز گزارد
وبعد ازان فرمود که ای جماعت مسلمانان شمارا در پناه حفظ خدای
میدهم پس تقوی نگاه دارید وخلیفهٔ من بر شما خدایست
که من از دنیا مفارقت خواهم کرد ودر مسند احمد عایشه رضی
الله عنها روایت کند که چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین
شد بلال آمد وگفت وقت نماز در رسیده ودر جواب فرمود
که ابوبکر را بگوی تا امامت نماز کند من گفتم یا رسول الله ابوبکر
مردی بسیار اندوه است وچون در مقام تو اقامت کند خلایق
آواز او نشنوند اگر عمر را فرمایی مناسب بود فرمود که ابوبکر
را بگویید تا امامت نماز کند پس با حفصه گفتم که با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم درین باب سخن گو حفصه گفت یا رسول
الله ابوبکر مردی سریع الاسف است وچون در جای تو
ایستادگی نماید خلایق آواز او نشنوند اگر عمر فرمایی تا نماز
کند مناسب باشد فرمود شما ازان زنانید که بر یوسف والد

شد یعنی شما را عقل کم باشد ابوبکر را بگوئید تا امامت نماز
کند پس ابوبکر را گفتند و نماز گزارد و چون شروع در نماز
نمود پیغمبر علیه الصلوة والسلم در خود خفتی یافت و برخاست
و در میان دو مرد میرفت و پای در زمین می کشید تا بمسجد
رفت و چون ابوبکر احساس کرد خواست که از محراب متأخر
شود پیغمبر علیه الصلوة والسلم اشارة فرمود که در مکان
خود باش و از جانب یسار ابوبکر بنشست و نماز نشسته
می گزارد و ابوبکر در نماز ایستاد و خلایق اقتدا بوی داشتند
و دیگر آن بود که چون انصار دیدند که پیغمبر علیه الصلوة والسلم
در مرض متمکن شد بترسیدند و در مسجد آمد شد میکردند
و عباس و علی و فضل رضی الله عنهم بحضرة رسالت علیه الصلوة
والسلم رفتند و حال انصار را عرضه داشتند فرمود که چه
میگویند گفتند خوف از وفات تو دارند و زنان فریاد کردند
پس حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم تکیه بر فضل نمود
و عباس از پیش وی میرفت و پیغمبر علیه الصلوة والسلم عصابه
بر سر مبارک بسته بود و هر دو پای را در زمین می کشید تا
بر پای منبر نشست و خلایق جمله متوجه شدند و حمد و ثنای
خدای گفت و بعد از آن فرمود که ای خلایق بمن رسیده است
که شما از مرگ من ترسناکید گویا انکار موت می کنید و خبر

موت من بر شما دادند و خبر موت شما بشما هیچ پیغمبر جاوید
ماند تا من جاوید مانم و بدانید که من بخدای خواهم رسید
و شما جمله ملحق بخدای خواهید شد و شما را وصیت میکنم
که خود بخود نیز نیک باشید و سورة والعصر تا باخر فرو خواند
و فرمود که جریان امور بر قضا و قدر ستی و در استعجال
کاری که موجل باشد کوشش منمائید که تعجیل کردن شما
آنرا معجل نخواهند کرد و هر کس که خواهد که بر قضا غالب
شود خدای او را قهر کند و هر کس که حق عز شانه را فریب
دهد او را مغلوب گرداند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض و تقطعوا ارحامکم شما را وصیة میکنم که در شان
انصار نکوئی کنید که پیش از آنکه شما بجای ایشان احسان
کنید شما را جای دادند و ایمان آوردند و ثمار و ارتفاعات
با شما مناصفه کردند و شما را بر خود مقدم داشتند و اگر
چه خود در تنگی بودند و هر کس که بر ایشان حاکم خواهد بود
باید که از نکوکاران ایشان قبول کنند و از بدکاران
ایشان تجاوز کنند و کسی بر ایشان اختیار نکنند و من
پیش از شما رحلت از دنیا خواهم کرد و شما ملحق بمن خواهید
شد و موعد حوض است و از میان بصری شام و صنعا
یمن عریض تر آن و ناودان کعبه آبی در انجا ریزان باشد

که از شیر سفیدتر واز زبد نرمتر واز عسل شیرین تر بود
وهرکس که جرعهٔ ازان بیاشامد هرگز تشنه نشود وسنگ ریزهٔ
آن مروارید بود وگل آن مشک خالص وهرکس که ازان
محروم ماند از همه نیکی محروم باشد وهرکس که دوست میدارد
که دران موضع بمن رسند باید که دست وزبان نگاه دارد
عباس گفت یا رسول الله از بهر قریش وصیة فرمای فرمود
که این امر را وصیت بقریش میکنم خلایق تابع قریش اند نیکان
ایشان مر نیکان قریش وبدان ایشان مر بدان قریش پس
باید که خلایق نیکی کنند وباید که پیشوایان بجای ایشان
هم نیکی کنند واگر مردم بدی کنند باید که ایشانرا منع وزجر
کنند که حق عز شانه فرمود وکذلک نولی بعض الظالمین
بعضا بما کانوا یکسبون این حدیث که بیان رفت سیف
بن عمر در کتاب الفتوح آورده است ودیگر آن بود که ابن
جوزی آورده است که عبد الله بن مسعود روایة کند که
حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم یک ماه پیش از موت خبر
مرگ خود بما داد وپدر ومادر ونفسم فدای او باد چون وقت
فراق رسید ما را در خانهٔ عایشه رضی الله عنها جمع کرد
وتشدد فرمود وگفت مرحبا ای جماعة اسلام خدای
شما را آمرزیده گرداناد ومحافظة وجبر احوال شما کناد وشما

را روزی ونفع دهاد ووصیة بران میکنم که تقوی نگاه
دارید ووصیت شما بخدای میکنم واو بر شما عوض منست
واز معصیة حق تعالی حذر کنید وشما را بیم میکنم که خلاف
امر خدای مکنید وبر بندگان ستم میارید که با ما وشما فرموده
است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا
فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین وفرموده که الیس
فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد
بود فرمود که نزدیک شده است وبازگشت بخدای وجنة
المأوی وسدرة المنتهی ورفیق اعلی وکاس اوفی وعیش
مهیا خواهد بود گفتیم یا رسول الله کدام از ما غسل تو کنیم
فرمود که مردان نزدیکتر از اهل وبیت من گفتیم یا رسول
الله ترا در چه تکفین کنیم گفت اگر خواهید در جامهای من واگر
خواهید در جامهای مصری یا یمانی گفتیم یا رسول الله کدام
یک بر تو نماز گزاریم ودر گریه افتادیم واو نیز بگریست وفرمود
که آهسته باشید رحمة خدای بر شما باد وشما را نیکی دهاد
وچون غسل وتکفین من کنید همچنان مرا بر سریر در کنار قبر
نهید ویک ساعت همه بیرون روید که اول کسی که بر من نماز کند
دوست من جبرئیل خواهد بود پس آنکه میکائیل پس آنکه
اسرافیل پس آنکه ملک الموت وجماعة ملایکتان با ایشان

باشند وبعدازان شما گروه گروه درآیید ونماز بر من گزارید
وبه تزکیه وناله وافغان مرا اذیت مرسانید وباید که اول
مردان اهل بیت بر من نماز گزارند وپس ازان زنان ایشان
وانگه دیگران وبعدازان فرمود که سلام مرا به اصحاب من
که غایب اند رسانید وهرکسی که متابعت دین میکند از امروز
تا روز قیامت سلام مرا بوی رسانید گفتم یا رسول الله کدام
بقبر تو درآیم فرمود که مردان اهل بیت وجماعت ملائکه که
ایشانرا نه بینید وایشان شما را بینند ودیگر ابن جوزی آورده
که فضل بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر علیه
الصلوة والسلم را یافتم که تب داشت وسر مبارک را عصابه
بسته بود وفرمود که دست مرا فراگیر پس دست مبارک اورا
گرفتم وبرفت وبمنبر نشست وفرمود که خلایق را ندا کن
پس ایشانرا جمع کردم وحمد وثنای حق گفت وبعدازان فرمود
که ای جماعت خلایق من از میان شما غایب خواهم شد پس هرکسی
که اورا زده باشم باید که اورا از من قصاص خواهد وهرکسی که
مال ویرا گرفته باشم باید که از مال من باز ستاند وهرکسی که
اورا دشنام داده باشم باید که تدارک کند ونگوید که ترسانم
واز خدای شرم دارم وبداند که کینه ولجاج در طبیعت من
نیست ودوسترین شما بر من آنکس باشد که حق خودرا فراگیرد

یا مرا حلال کند تا خوش بخدای رسم ومن چنان میدانم که این
یک نوبت که گفتم کافیست وچند نوبت دیگر بگویم پس فرود آمد
ونماز پیشین گزارد ودیگر باز بمنبر رفت وهمان کلمات اعاده
فرمود شخصی برخاست وگفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم
است فرمود که ما تکذیب وتکلیف کس نمی کنیم گفت یا رسول
الله در فلان روز مسکینی آمد وفرمودی که سه درهم بوی ده
پس گفت یا فضل آن سه درهم بازده وبنشست بعدازان
گفت ای خلایق هرکس که حق کسی بروی هست باید که بگزارد
واندیشه از فضیحت دنیا نکند که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت
اهون است ومردی برخاست وگفت یا رسول الله من
سه درهم در سبیل الله دزدیده ام که محتاج بودم فرمود که
یا فضل ازوی فراگیر وبعدازان فرمود که هرکسی که خوف
از تقصیر نفس خود دارد باید که برخیزد تا دعا از بهر وی
کنم شخصی برخاست وگفت یا رسول الله دروغ بسیار می
گویم وخواب بسیار میکنم فرمود که الهی اورا صدق روزی
گردان وچون بخواهد خواب ازوی دور دار ودیگری برخا
وگفت یا رسول الله من دروغ گوی ومنافقم وهمه بدیها
کردم عمر رضی الله عنه گفت ای مرد خودرا رسوا کردی پیغمبر
علیه الصلوة والسلم فرمود یا عمر فضیحت دنیا از فضیحت آخرت

بهترست بعد ازان گفت الهی اورا صدق وایمان روزی
گردان وعاقبت وی بخیر پس عمر سخنی گفت وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم ازان تبسم فرمود وگفت عمر با منست ومن با او وحق
با عمرست هرجا که باشد بعضی از علما گفته اند که معنی حدیث
نه اینست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ظلم وتعدی کرده بود
واستخلاص واستحلال میکرد بلکه غرض او آن بود که خلایق
بدانند که هرکس که چنان کرده باشد سعی کند که در دنیا قضا
قصاص کند والا او از ظلم وتعدی معصوم ومبرا بود ودیگر
آن بود که عایشه در مسند احمد روایة کند که چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در مرض سنگین شد عبد الرحمن بن
ابی بکر را فرمود که لوحی یا شانه را بیار تا از برای ابوبکر
چیزی نویسم تا کس مخالفت وی نکند وچون عبد الرحمن خواست
که برخیزد فرمود که خدای ومومنان منع کنند از آنکه مخالفة
ورزند با ابابکر دیگران بود که سهل بن سعد روایة کند که
پیغمبر علیه الصلوة والسلم را هفت دینار در دست عایشه
رضی الله عنها بود ودران مرض فرمود که یا عایشه آن زر
را بپیش علی فرست ومغمی علیه بود وسر نوبة همچنان میفرمود
ومغمی علیه می شد عایشه بروی مشغول بود وبعد ازان زر
را بعلی فرستاد وبصدقه داد وپیغمبر علیه الصلوة والسلم

در شب دوشنبه در سکرات بود وعایشه روغن چراغ نداشت
وچراغ دان بپیش زنی از انصار فرستاد وگفت قطره روغن
در چراغ دان چکان که پیغمبر علیه الصلوة والسلم در سکرات
موت است مطلب بن عبد الله بن حنطب روایة کند که
پیغمبر علیه الصلوة والسلم پشت مبارک بسینه عایشه باز
کرده بود وفرمود که یا عایشه آن زر را چه حال گفت پیش
منست فرمود که انفاق کن وبیهوش شد وچون باز بهوش
آمد فرمود که انفاق کردی گفت نه وطلب داشت ودر کف
نهاد وشماره کرد وشش عدد بود وگفت محمد را چه گمان بخدای
باشد اگر بمیرد واین زر پیش وی باشد پس همه انفاق
کرد ودران روز وفات یافت دیگران بود که عایشه روایة کند
که شنوده بودم هیچ پیغمبر وفات نکرد الا که خدای تعالی اورا
اول میان دنیا وآخرت مخیر گردانید وچون مرض حضرت رسالة
صلی الله علیه وسلم سنگین شد شنیدم که میگفت مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا ودانستم که اورا مخیر کرده اند ودر روایتی
دیگر آنست که عایشه گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که هیچ پیغمبر نباشد الا که اورا مغمی علیه سازند ودرجات
ومثوبات را بروی عرض کنند وبعد ازان باز بهوش آید واورا

میان دنیا وآخرت مخیّر گردانند ومن این را یاد میداشتم وچون [وعقبی]
علیه الصلوة والسلم استناد بر سینهٔ من کرده بود ودیدم
که گردن مبارک او میل کرد وتصوّر کردم که وفات یافت
وبعد ازان دانستم که آنست که پیش ازین میفرمود وسر برداشت
ونظر کرد وگفتم والله که تو مارا اختیار نکنی فرمود که مع الرفیق
الاعلی فی الجنة مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
دیگر آن بود که عایشه رضی الله عنها در صحیح بخاری روایة
کند که از جملهٔ نعمتها که خدای تعالی در شان من کرامت فرمود
آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من وفات کرد واستناد
بر سینهٔ من کرده بود وحق تعالی آب دهان او وازان
من در وقت وفات بهم جمع کرد وعبد الرحمن بن ابی بکر
در آمد ومسواکی داشت وپیغمبر علیه الصلوة والسلم تکیه
بر من کرده بود ونظر دران مسواک کرد ودانستم که میل
آن دارد وگفتم از بهر تو فرا گیرم واشارة بسر فرمود که آری
پس فرا گرفتم وسخت بود وآنرا بدندان [نرم میکردم] وفرا گرفت ومسواک
کرد ودو ظرف آب نهاده بود وهر دو دست مبارک دران
میکرد وبر روی می مالید ومیگفت مرگ را سکراتست ودست
برداشت وفی الرفیق الاعلی میگفت تا وفات کرد ودست

مبارک او مایل شد ودیگر آن بود که انس رضی الله عنه در صحیح
بخاری روایة کند که در حالت مرض رسول صلی الله علیه وسلم روز
دوشنبه ابو بکر رضی الله عنه در مسجد امامة فرمود وخلایق صف
کشیده بودند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم پرده برداشت واز حجره
ایستاده نگاه بر خلایق میکرد ونور از روی مبارک او می
تابید وتبسم فرمود وما از خرمی چنان شدیم که نزدیک بود که نماز
قطع کنیم وابو بکر گمان برد که پیغمبر علیه الصلوة والسلم بیرون
آمد ومتأخر شد تا بصف بپیوندد وپیغمبر علیه الصلوة والسلم
اشارة فرمود که نماز تمام گزارید وپرده را فرو گذاشت ودران
روز متوفی شد ودیگر آن بود که انس روایة کند که پیغمبر علیه
الصلوة والسلم دران وقت که از دنیا رحلت فرمود وصیت
میکرد که نماز گزارید وحمایل را رعایة کنید تا آن زمان که غرغره
بران کرد وزبان یاری نمی داد ودیگر آن بود که علی وعباس
رضی الله عنهما از پیش حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
بیرون رفتند وشخصی به ایشان رسید وگفت یا ابا الحسن
امروز حال رسول صلی الله علیه وسلم چگونه است گفت
بهتر عباس روی به علی کرد وگفت تو بعد از سه روز دیگر
بندهٔ عصا خواهی بود یعنی پیغمبر علیه الصلوة والسلم وفات
خواهد کرد وبه خلوة با علی گفت که بنی عبد المطلب چون

وفات میکردند درروی ایشان علامتی ظاهر می شد و درروی
مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن اثر یافتم وی ترسم که او
وفات خواهد کرد اکنون بیا تا برویم وسوال کنیم تا اگر این امر
یعنی خلافت ازان ماست بدانیم والا که ازان دیگریست بگوییم
تا وصیت فرماید و بجای ما نیکی کند علی رضی الله عنه گفت اگر
به استدعاء ما بما ندهد دیگری را هم نخواهد داد والله که من هرگز
این سوال نکنم و دیگر آن بود که در زمان نزع عمر رضی الله عنه
با جماعتی در حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نشسته بودند
و فرمود که بیایید تا وصیت از بهر شما بنویسیم و بعد از من گمراه
نشوید عمر گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وجع سخت شده و کتاب
الله در میان است و ما را کافیست و جماعت اختلاف کردند
و بخصومت انجامید بعضی موافق عمر میکردند و بعضی دیگر دوات
می طلبیدند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام بنویسد و بعد از وی
گمراه نگردند و چون اختلاف بسیار کردند پیغمبر علیه الصلوة
والسلام فرمود که برخیزید ابن عباس گفت که مصیبت و تمام مصیبت
آن اختلاف بود که میان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و میان وصیت
نوشتن حایل شد و دیگر آن بود که ابن جوزی آورده که ابو
هریره روایت کند که جبرئیل بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفت و گفت حق عز شانه ترا سلام می رساند و میفرماید که

جامعة الرياض ... قسم المخطوطات

به بعد از کتاب خدا چه باشد گفتم سنت بود گفت راست گفتی همچنانکه
که جبرئیل فرو می آمد و سنت فی رسانید عبدالله بن عمر روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکدام از شما کامل
ایمان نیابد تا وقتی که رای او تابع دین من باشد ابرهیم بن
حسین گفت که از زعفرانی شنیدم که میگفت در روی زمین
هیچ قوم فاضلتر ازایشان که متابعت سنت می کنند و حدیث
مصطفی می نویسند تا درمیان خلایق باقی باشد نیست
ربیع روایت کند که امام شافعی رضی الله عنه گفته که هر مسئله
که من گفته باشم و نزد ناقلان احادیث بخلاف آن بصحت
رسیده باشد در حیوة و ممات من ازان مراجعت کردم
ابوبشر قطان روایت کند که از همسایگان ابن خزیمه شخصی
در خواب دید که صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر لوحی بود و محمد بن اسحق بن خزیمه آنرا جلا میداد و روشن
میکرد و با معبر گفت وجواب داد که او مردیست که احیاء سنت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکند حسن بن علی رضی الله عنهما
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که رحمت بر خلفاء
من باد گفتند یا رسول الله خلفاء تو کدام اند گفت آنها که احیاء
سنت من میکنند تا خلایق بدانند انس روایت کند که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود که هرکس که احیاء سنت من کند او دوست

دارد و هر کس که مرا دوست دارد در بهشت رود ابرهیم ادهم گفت
دفع بلیات و آفات از خلایق ببرکه وجود اصحاب حدیث
می شود زهری گفته که علم شریعت آموختن از عبادت دویست
سال بهترست و دستگاری در متابعت سنت است مالک
بن انس گفته که اگر شخصی باپری زمین گناه بخدای رسد
و عمل بسنت کرده باشد هر آینه در بهشت با پیغمبران و صدیقان
و شهدا و صالحان باشد و در هیچ قوم علم کم نگشت الا که بدعت
ظاهر شد و علما کم نشدند الا که جفا در خلایق ظاهر گشت
ابن وهب روایت کند که با مالک بن انس نشسته بودیم و بحث
سنت در میان آمد و گفت سنت کشتی نوح است هر کس که
در ان نشیند نجات یابد و هر کس که از ان تخلف کند غرق شود
خالد بن خداش گفت وداع انس بن مالک میکردم و گفتم مرا وصیتی
فرمای گفت تقوی نگاه دار و طلب علم از اهل علم کن اسمعیل
بن ابی اویس گفت از خال خود مالک بن انس شنودم که میگفت
علم علم دینست و احتیاط کنید تا دین از که فرا میگیرید که من
هفتاد شخص دیدم که در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته
همه امین بودند و میگفتند فلانکس گفت که رسول خدای صلی الله
علیه و سلم چنین گفت و بعضی تابعین بودند و علم از ایشان فرا نگرفتم
و ابن شهاب زهری می آمد و بر در خانه او غلبه میکردیم و علم از وی

فرا میگرفتیم حسین بن عروه گفته که چون مهدی حج
گزارد و هزار دینار زر بمالک بن انس فرستاد و رسانید
گفت امیر المومنین ترا سلام میرساند و میخواهد که
با او ببغداد روی مالک گفت رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرموده که مدینه بهترست اگر بدانند و اینک زر
مهمان بر حال خود یعنی اگر از بهر آن فرستاد تا مرا از
مدینه بیرون برد نخواهم رفت مصعب روایت کند که هرون الرشید
با اولاد بخانه مالک انس آمد تا سماع حدیث از زبان وی
کند مالک گفت مدتیست تا حدیث نخوانده ام و بر من میخوانند
هرون گفت خلایق را بیرون فرست تا من بخوانم گفت اگر از بهر
خاص عام را منع کنند آن خاص هیچ نفع نبیند پس معن بن
عیسی را گفت تا بخواند و او استماع کند سفیان ثوری چون پری
میدید که کتابت حدیث نکرده بود میگفت لا جزاک الله عن
الاسلام خیرا اعمش گفته که هیچ قوم فاضلتر از اهل حدیث
نیستند که ایشان احیای سنت میکنند و اندک اند و اندر
کمتر سفیان بن عیینه و ابو المنذر گفته که صلحا چون ایشان
یاد کنند رحمت الله بارد اهل حدیث اند و از قاسم بن الله هم
همین معنی منقول است شعبه گفته که بنده انکسم که حدیث
ازوی نقل کنم و با عبد الله بن مبارک گفتند که خلایق روزگار

تا بسماع حدیث صرف کردندی عمل خواهند کرد گفت
مادام که درسماع حدیث باشند درعمل اند گفتند تا کی طلب حدیث
کنیم گفت نه در حدیث آمده که همه اشیا تا ماهی که در دریا استغفار
از بهر طالب حدیث می کنند پس چگونه ترک کنیم و مادام که
اهل حدیث درمیان خلایق باشند فساد نباشد وعبد الله
بن مبارک از جماعتی که ازوی فروتر بودند نقل حدیث میکرد
وگفت وقت باشد که آنچه سبب نجات منست هنوز ننوشته
باشم سفیان بن عیینه در تفسیر والشهداء والصالحین
گفته که صالحان اهل حدیث اند عبد الله بن مبارک گفته که
هرکس که بخیلی بعلم کند او را بیکی از سه چیز مبتلا کنند
تا بمیرد پس علمش برود یا انکه علم فراموش کند یا بلازمه
سلطان رود وبا هیچ عالم مناظره نکردم الا که پشیمان
شدم ابو عاصم گفته که هرکس که طلب علم حدیث کند بالاترین
چیزی طلب کرده باشد و واجب است که او بهترین خلایق
باشد و هیثم به پیش اصحاب حدیث رفت وایشان بحلقه
نشسته بودند وگفت قومی بهتر ازین طایفه در روی زمین نباشد
گفتند بچه سبب گفت سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفظ میکنند
تا تبلیغ بیکسانی کنند که بعد ازین باشند یحیی بن یحیی گفته که حمایة
سنة ودفع بدعت کردن از جهاد فاضلترست گفتند از کجا به

که مال ونفس فدای کند فاضلتر گفت آری یوسف بن اسباط
گفته است به سبب طالب حدیث از اهل زمین دفع بلا میشود
شافعی گفته که از بهر یک حدیث چند شبانروز گردیده ام که طلب
علم بر مسلمانان فرض است علی بن جعفر صفار گفت که محمد
بن مثنی را بخواب دیدم وگفتم یا ابا موسی خدای با تو چه کرد
گفت من بخدای نرسیده ام ولیکن من فهم بن بشار ونصر بن
علی وفلان وجماعتی برشمرد که هر روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رای بینیم وفرموده که شما را احیاء سنت من رنج ومشقت بسیار
کشیده اید امروز بشارت باد من تمتع گیرید سهل بن عبد الله
تستری گفته که هرکس که دنیا واخرة خواهد باید که حدیث
نویسد که منفعت دنیا واخرة درانست وبه پیش ابی داود
سجستانی رفت وگفتند یا ابا داود سهل بن عبد الله آمده
تا ترا زیارت کند واو ترحیب کرد سهل گفت مرا حاجتیست
گفت چیست گفت اگر بگزاری با تو بگویم داود گفت اگر توانم بگزاردم
سهل گفت زبانی که حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران خوانده
بیرون آر تا ببوسم وبیرون آورد وببوسید وبا سهل بن عبد الله
گفتند شخص تا کی حدیث نویسد گفت تا آن زمان که بمیرد
وباقی مداد در قبر او ریزند ابو الخیر فسوی گفته که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم درخواب دیدم وگفتم یا رسول الله از هفتاد وسه فرقه

بعض مرحبا گفت
صحیح

کدام فرقه ناجیه اند فرمود شما با اصحاب حدیث تعلقست
که امام احمد گفت روزی با جماعتی بر سر آبی بودم وایشان برهنه
شدند وبی ستر بر سر آب رفتند ومن عمل بران کردم که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس که ایمان بخدای ورسول
دارد بی میزر بحمام نرود وبرهنه نشدم وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم را در شب بخواب دیدم ودر حضور او شخصی با من گفت
یا احمد بشارت باد ترا که حق عز شانه بواسطه آنکه عمل بر سنت
کردی ترا آمرزید وامام خلایق گردانید گفتم تو کیستی گفت
جبرئیل ومخالفت امر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وتبدیل سنت او
بدعت ضلالت بود ومنتج خذلان وعذاب الیم وآیت فلیحذر
الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب
الیم ناطق بدان است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمنبر رفت وحدیثی در باب امت
خبر فرمود وگفت فردا در قیامت جماعتی از حوض کوثر محجوبان
رانده شوند که امتی منند ومن ندا کنم که بیایید وسه بار فرمود
وجواب رسید که ایشان بعد از تو دین مبدل گردانیده اند
پس بگویم ایشانرا دور رانید وسه بار فرمود انس مالک رضی الله
عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که
ترک سنت من کند نه از منست عایشه رضی الله عنها روایت کند

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که در امت من هفتاد دجال
باشند که خلایق را دعوت بدوزخ کنند واگر خواهم نام ایشان
ونام پدران ایشان بگویم جابر بن عبد الله رضی الله عنهما روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که زود باشد که شخصی
سیر خورده متکی بر مسند خود باشد وحدیث من بوی
رسانند وگوید قرآن در میان است واعتقاد بر حلال وحرام
آن داریم وعمل بر آن میکنیم ومیدانیم وبدانید که هر کس که
حدیث من بوی رسانند وتکذیب کند بدانکه تکذیب خدای
ورسول وقرآن کرده باشد انس روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر کس که خلایق را دعوت کند بضلالت
چندان گناه که از آن متابعت کنندگان او بود اورا باشد واز
گناه ایشان هیچ کم نکنند وهر کس که کسی را دعوت براه راست
کند اورا چندان ثواب که از آن متابعت کنندگان او بود باشد
بی آنکه از اجر ایشان چیزی کم کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر کس که مبتدع را دشمن دارد وروی از وی بگرداند
حق تعالی دل ویرا از امن وایمان پر گرداند وهر کس که مبتدع
را زجر کند حق تعالی اورا از فزع روز قیامت ایمن گرداند
وهر کس که اهانت برفع بدعت کند حق عز شانه از بهر وی در بهشت
صد درجه بلند گرداند وهر کس که سلام بمبتدع کند با روی

با وي گشاده دارد با براد او متوجه شود بدرستي كه استخفاف
بقرآن كرده است عايشه رضي الله عنها روايت كند كه هركس
كه احترام مبتدع كند هر آينه مدد در خرابي اسلام كرده باشد
و معاذ بن جبل رضي الله عنه نيز همين معني روايت از پيغمبر صلي الله
عليه وسلم كرده است اوزاعي گفته كه شما از هيچ بدعت برنگرديد
الا كه معلق ببدعتي ديگر شويد كه مضرت آن بيش بود حسان
بن عطية گفته كه هيچ قوم در دين خود بدعت پيدا نكردند الا كه
مثل آن سنت از ايشان انتزاع كرده وتا روز قيامت باز به
ايشان رد نكند سفيان گفته كه ابليس بدعت از معصيت دوست
تر دارد كه از معصيت توبه ميكنند واز بدعت توبه نمي كنند
اوزاعي گفته كه هركس كه احترام مبتدع كند همچنان باشد كه
مدد بر خرابي ودفع اسلام كرده است كلاعي گفته كه هركس
كه بدعت پيدا كند دل او با مسلمانان كينه ور شود وامانت از وي
مسلوب گردد وابرهيم بن ادهم گفته كه هركس كه مصافحه با مبتدع
كند اعانت بر خرابي اسلام كرده است فضيل بن عياض
گفته كه هركس كه مبتدع را دوست دارد حق عز شانه اعمال
صالحه اورا باطل كند ونور اسلام از دل وي بيرون برد ابو سعيد
حارثي رضي الله عنه نقل كرده كه ميگويند كه هركس كه ميل بمبتدع
كند از عصمت خداي بيرون رود سفيان بن عيينه گويد كه هركس

بر جنازه

كه بر جنازه مبتدع حاضر گردد تا مراجعت كند در سخط و غضب
خداي است عبد الله بن مبارك گفته كه بر روي مبتدع غباري
باشد واگر چه در روزي بيست نوبت روغن در روي مالد فضيل بن
عياض گفته كه اگر با يهود ونصاري مواصلت كنم دوستر دارم
كه با مبتدع ابو معاويه ضرير گفته كه نزد هارون الرشيد بودم
وحديث پيغمبر صلي الله عليه وسلم در باب التقاء آدم وموسي
فرموده در ميان آمد وجواني حاضر بود وگفت كجا بهم رسيدند
هارون گفت نطع وشمشير بياريد تا اورا قتل كنم گفتند يا
امير المومنين اين جوان نادانست وندانست كه چه گفت
هارون گفت ميدانم كه اين نه سخن اوست وليكن بگويد كه از
كدام زنديق شنيده است وچندان زمان بران حال بگذشت
تا تسكين غضب كردم يونس بن عبد الاعلي با شافعي گفت
ليث بن سعد ميگويد كه اگر مبتدع را ببينم كه بر روي آب ميرود
از وي قبول نكنم بشر حافي گفته كه نظر در اهل هوا واز وي بدعت
كردن دل را قاسي گرداند ونظر در فاسق كردن نور ايمان فرونشاند
ابو محمد مرتعش گفته كه از ابو حفص سوال كردند كه بدعت چيست
گفت بدعت آنست كه در احكام تعدي كنند وسنت را مستخف
دانند ومتابعت رائي وهوا كنند واز متابعت سنت دوري جويند
عبد الله بن مبارك را از معني حديث لا يزال الناس بخير ما اخذو

العلم من اکابرهم فاذا اخذوا عن اصاغرهم هلکوا سوال کردن
گرفت واد به اصاغر درین حدیث اهل بدعت است صغیری که
آداء علم وسنت کند او کبیر باشد وامیر المومنین علی رضی الله
عنه همیشه این دعا را میخواند اللهم ثبتنا علی کلمة العدل
والهدی والصواب وقوام الکتاب هادین مهدیین راضین
مرضیین غیر ضالین ولا مضلین والله اعلم **فصل**

چهارم در ذکر لزوم محبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفواید بسیار

وآیه قرآن
کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال
اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب
الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله
بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین درین باب دلیلی قویست
وحجتیست برانکه محبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واجب
ولازم چه در آیه فرموده که هرکس که مال واهل از خدای ورسول
دوستر دارد حق عز شانه اورا وعید به فرمان فتربصوا کرد
وبعد ازان فرموده که او از گمراهان باشد انس رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هیچکدام مومن
نباشد الا وقتی که مرا از فرزند وپدر ومجموع خلایق دوستر
دارند وازجمله ثواب محبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

ادراک فضیلت حدیث انت مع من احببت والمرء مع من احب
ومن احبنی کان معی فی الجنة ظاهر بود **مولف کتاب**
روح الله روحه گفته که اهل روزگار ما را از ادراک شرف محبت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن قدر کافیست که ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که
سخت ترین محبت امت من یا من آن باشد که بعد از من باشد
ودوست دارند که مرا بدیدندی اهل ومال را فدا کردندی چون
بلال را اجل دررسید زن وی گفت واحزناه بلال گفت واطرباه
فردا بدوستان خود محمد ویاران وی رسم پس باید که نظر کنند
تا بدانند که چگونه در آرزوی لقای حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم موت را بر حیوة اختیار کرد وزنی به پیش عایشه رضی
الله عنها رفت وگفت مرا قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمای
وچون بدید چندان بگریست که بمرد واز علامات محبت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که اورا بر همه چیز وهمه کس
اختیار کنیم که هرکس که کسی را دوست دارد اورا وموافقت
اورا بر همه چیز وهمه کس اختیار کند والا در دعوی محبت
صادق نباشد وکسی در دعوی محبت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم صادق بود که آثار محبت بوی ظاهر شود واول آنست
که در قول وفعل اقتدا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کنیم

وازمخالفت اوامر واز ارتکاب مناهی محترز باشیم ودر منشط
ومکره وعسر ویسر متادب به آداب سنت او شویم واز متابعت
نفس اماره وموافقت هوا وهوس اجتناب نماییم تا درمحبت
خدای ورسول کامل باشیم وهرکس که دربعضی ازینها مخالف
باشد ناقص المحبة بود اما اسم محبت هنوز بروی باشد که چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شارب خمر را فرمود تا حد زنند وبعضی
لعنت کردند که اورا چند حد زنند فرمود که لعنت بروی مکنید
که او خدای ورسول را دوست میدارد واز علامات محبت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنست که یاد آن حضرت
بسیار کنیم که هرکس که چیزی دوست دارد یاد آن بسیار
کند دیگر آنست که مشتاق لقای او باشیم که دوستان
آرزوی دیدار دوست کنند ودر حدیث اشعریین آمده
که چون بمدینه می رسیدند در راه می گفتند فردا به دوستان
خود محمد وصحابه خواهیم رسید وعمار چون مقتول می شد همین معنی
بگفت دیگر آنست که تعظیم وتوقیر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم واظهار خشوع ومسکنت چون یاد او شنویم باید
که بسیار بجای آریم واسحق تجیبی گفته که چون اصحاب یاد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکردند خاشع وخاضع بودند
وپوست بدن ایشان مقشعر می شد وگریه می کردند

والذین تابعین در راه محبت واشتیاق بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم همچنین بودند وبعضی دیگر از هیبت وعظمت آن حضرت
چنین می شدند دیگر آنست که هرکس که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم اورا دوست داشته است از اهل بیت ومهاجر وانصار
اورا دوست داریم وهرکس که اورا دشمن داشته است اورا
دشمن داریم ودشنام دهیم وهرکس که کسی را دوست دارد
دوستان اوهم دوست دارد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در
شان حسن وحسین رضی الله عنهما فرموده که الهی من این
هردورا دوست میدارم تو نیز ایشانرا دوست دار ودر روایتی
دیگر آنست که هرکس که این هردو دوست دارد مرا دوست
داشته است وهرکس که مرا دوست داشته است خدای
تعالی دوست داشته است وهرکس که ایشان هردو دشمن
دارد مرا دشمن داشته است وهرکس که مرا دشمن داشته
است خدای تعالی دشمن داشته است دیگر فرموده که شان
اصحاب من از خدای حذر کنید وایشانرا غرض مسازید که
هرکس که ایشان دوست دارد به دوستی من ایشانرا دوست
داشته است وهرکس که ایشانرا دشمن دارد به دشمنی من ایشانرا
دشمن داشته است وهرکس که اذیت به ایشان رساند اذیت
بمن رسانیده وهرکس که اذیت بمن رسانیده است اذیت بخدای

رسانيده باشد و هر كس كه اذيت خداي رسانده بود باشد
كه مقهور و معذب گردد و چون انس رضي الله عنه حضرت
رسالت عليه الصلوة والسلم ديد كه از حوالي قصعه كدو فرا
ميگرفت و ميخورد كدو را دوست داشت گفت از آن روز
كدو را دوست ميدارم و از علامات محبت حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم آنست كه دشمنان خداي و رسول را دشمن
داريم و از مخالفان سنت و اهل بدعت اجتناب نماييم و هر چه
خلاف شريعة باشد ترك كنيم كه حق عز شانه فرموده كه لا تجد
قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله
ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب
في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات تجري
من تحتها الانهار و ايشان را اصحاب پيغمبر صلي الله عليه وسلم
بوده اند كه دوستان خود را در زمان كفر داشته اند قتل كردند
و با پدران و فرزندان خود در رضاء حضرت رسالت صلي الله عليه
وسلم مقابله نموده اند ديگر آنست كه قرآن را دوست داريم
و محبت قرآن آنست كه بخوانيم و بدانيم و عمل بران كنيم عايشه
رضي الله عنها گفته كه سيرة پيغمبر صلي الله عليه وسلم قرآن بوده
و سهل بن عبد الله گفته كه علامت محبت خداي عز وجل و قرآن
دوستي پيغمبر صلي الله عليه وسلم است و دوستي شريعة است

و علامت دوستي شريعة دوستي آخرت باشد و علامت دوستي آخرت
دشمني دنيا است و علامت دشمني دنيا آنست كه زياده از قوت
و آنچه ضرورت بود جمع نكند و از علامات محبت حضرت رسالت صلي الله
عليه وسلم آنست كه شفقت و نصيحت بر امت كنيم و در مصالح
ايشان كوشيم و دفع مضرت از ايشان كنيم و از آثار تمامي محبت
حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم آنست كه هر چه محبت در دنيا
زاهد و فقير باشد كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم به ابي سعيد
خدري رضي الله عنه گفت فقر بدوستان من زودتر رسد كه
سيل از بالا كوه بنشيب و در حديث عبد الله مغفل آمده كه شخصي
گفت يا رسول الله من ترا دوست ميدارم پس فرمود كه جوشني
در دفع فقر ساز كن و معني حديث ابي سعيد با وي فرمود ابو
القاسم قشيري نقل كرده كه عمرو بن ليث را در خواب ديدند و گفتند
خداي با تو چه كرد گفت مرا آمرزيد گفتند بچه سبب گفت روزي
بسر كوهي رفتم و نظر در لشكر خود كردم و در نظر من بسيار نمود
و تمنا كردم كه اگر من در زمان پيغمبر صلي الله عليه وسلم بودمي در آن
با اين لشكر اعانت آن حضرت كردمي تا بر نفاذ نصرت يافتمي و حق عز
شانه مرا به اين تمنا آمرزيد و بدانكه احترام و تعظيم و توقير حضرت
رسالت صلي الله عليه وسلم همچنانكه در حالت حيوة واجب بود بعد از
وفات او هم واجبست و لازم و اين به آن باشد كه چون با دان

حضرة كنند يا حديث وسيرة او خوانند يا اسم مبارك او شنوند
همان تعظيم بجاي آورند ابرهيم تجيبي كفته كه چون ياد پيغمبر صلي الله
عليه وسلم كنند واجبست بر هر مؤمني كه حاضر باشد كه خود را
خاشع وخاضع ومسكين سازد وهيبة بر خود فرو كيرد وهمچنان
شود كه تقديرًا در حضور حضرة رسالة صلي الله عليه وسلم
بودي **نقلست** كه منصور بن مالك در مسجد پيغمبر صلي الله
عليه وسلم مناظره كرد مالك كفت يا امير المؤمنين درين مسجد پيغمبر
صلي الله عليه وسلم آواز بلند بر مدار كه حق عزشانه قومي را ادب
به لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي فرموده وجمعي را مدح
به ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله كرده وطايفه
را مذمت به ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم لا يعقلون
فرموده وتعظيم او همچنانكه در حالة حيوة واجب بود در حالة ممات
واجب ولازم پس منصور ساكن شد وكفت يا ابا عبد الله چون
دعا كنم روي بقبله دارم يا متوجه حضرة رسالة صلي الله عليه
وسلم شوم كفت چرا روي از پيغمبر صلي الله عليه وسلم بكرداني
واو وسيله همه خلايق است تا روز قيامة بلكه متوجه او شو
تا خداي تعالي شفاعة او ترا مغفور كرداند وآية ولو انهم اذ
ظلموا انفسهم جاؤك دليل برين است ودكر مالك ايوب سختياني
ديدم كه چون ياد پيغمبر صلي الله عليه وسلم ميكردند چندان ميكريست

كه ترحم بر وي مي نمودم وبعد از ان رواية حديث از وي كردم
حماد بن زيد در آية لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي كفته
كه رفع صوت بعد از وفات بر حضرة رسالة صلي الله عليه
وسلم همان حكم دارد كه در حالة حيوة وچون حديث پيغمبر
صلي الله عليه وسلم خوانند واجبست كه همچنان خاموش شوي
كه از بهر استماع قرآن خاموش مي شوي وچون نقل حديث
ميكرد واصحاب سخن مي كفتند ترك ميكرد وي كفت كه مي
ترسم كه آية لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي شامل حال
شما كردد امام شافعي رضي الله عنه كفته كه مكروه است كه
بكويند قال الرسول وليكن بايد كه بكويند قال رسول الله
صلي الله عليه وسلم تا تعظيم آن حضرة كرده باشند ومالك
چون ياد پيغمبر صلي الله عليه وسلم ميكرد متغير ودو رنگي شد
چنانكه بر اهل مجلس دشوار مي نمود وسخن دران باب كفتند
جواب داد كه اكر آنچه من ديده ام شما آنرا ديده بودي اين
انكار در شما ظاهر نشدي محمد بن منكدر را كه سيد قرا بود ديدم
كه چون سوال حديث از وي ميكردند چندان مي كريست كه
ترحم بر وي مي نمودند ومن جعفر بن محمد را ديدم واو وردي
بود كه مزاح كردي وتبسم بسيار نمودي وچون نزد او ذكر حضرة
رسالة صلي الله عليه وسلم ميكردند رنك او زرد مي شد واورا

ساکت شوی

هرگز ندیدم که ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد الا که
بطهارت بود و عبد الرحمن بن ابی القاسم چون ذکر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم میکرد رنگ او همچون خون می شد و از
هیبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آب در دهان او نمی
ماند و به پیش عامر بن عبد الله بن زبیر رفتم و چون یاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در ان مجلس میکردند چندان بگریستی که
اشک در چشم او نماندی و زهری را دیدم و او در الازمه آهسته
تر بود که چون یاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد او میکردند
چنان متحیر می شد که کس را باز نمی شناخت و به پیش
صفوان بن سلیم رفتم و از جمله متعبدان مجتهد بود و چون یاد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکردند چندان میگریست که خلایق
از ان مجلس متفرق می شدند ابو حمید انصاری روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که چون نقل حدیث از من کنید دلهای
شما آنرا شناسند و بدن و موی شما ازان آهسته گردد و ظن
آن برید که شما به آن نزدیک اید پس من از شما به آن اولی باشم
و چون حدیث از من بشما رسانند و دل شما آنرا قبول نکند
و پوست و موی شما ازان نفرت یابد و خود را ازان دور بینید
من ازان دورتر باشم و از جمله تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آنست که روایت احادیث را محفظ و محترم دارند عمرو بن

میمون

میمون گفت که یکسال تردد بر عبد الله بن مسعود کردم و نگفت
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین گفت الا روزی که قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بر زبان او جاری شد و دیدم که بنوعی
اندوهناک گشت که عرق از پیشانی وی میریخت و گفت
انشا الله چنین باشد یا بالا ازین یا کم ازین یا نزدیک به این
و متغیر شد و در گریه افتاد و رگهای گردن او منتفخ شد و امام
مالک نقل حدیث نمی کرد الا آنکه اولا وضو کردی و جامه پاک
پوشیدی و بعد ازان روایت کرد نقلست که چون جماعتی
بمنزل امام مالک میرفتند کنیزک بیرون میرفت و میگفت شیخ
می گوید که حدیث میخواهید یا مسایل اگر می گفتند مسایل فی الحال
بیرون می آمد و اگر می گفتند حدیث می خواهیم بغسل گاه میرفت
و غسل میکرد و خود را مطیب می گردانید و جامه نو می پوشید
و عمامه بر سر می نهاد و طیلسان در سر می گرفت و بر جای بلند
می نشست و بغیر از وقت روایت حدیث بران نمی نشست
و بخور عود میکرد و خاشع و خاضع بود تا آنکه از روایت حدیث
فارغ می شد و درین باب سخن گفتند جواب داد که میخواهم که
تعظیم حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده باشم و طهارت
و نظافت از لوازم آنست و کراهت می داشت که ایستاده
یا در راه یا بتعجیل نقل حدیث کنند و میگفت امید میدارم که حدیث

را تفهیم کنم عبد الله بن مبارک گفت در مجلس مالک بودم و در سی
حدیث میگفت و عقربی شانزده نوبت او را بزد و لون او
متغیر می شد و قطع حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم نکرد
و چون از مجلس فارغ شد و خلایق متفرق شدند گفتم یا ابا عبد الله
امروز حالی ترا عجب دیدم گفت آری جهت تعظیم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم صبر کردم قتاده گفته که مستحب آنست که حدیث
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بی وضو نخوانند و نشنوند و اعمش چون
روایة حدیث میکرد و وضو نداشت تیمم کردی و از جمله تعظیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که منازل و مشاهد او را از
مکه و مدینه و دیگر مواضع گرامی دارند و ازین سبب بود که مالک
در مدینه سواره نمی گذشت و میگفت از خدای شرم میدارم
که خاکی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنجا مدفون است پای دابه
من بدان رسد و شخصی از اهل تمیز و قدرة گفته بود که خاک
مدینه بد است امام مالک فتوی داد که او را سی دره بزنند و محبوس
دارند و گفت او را قتل می باید کرد خاکی که مدفن مصطفی صلی الله
علیه وسلم باشد چه گونه گوید که خوش نیست و از جمله تعظیم
مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که نیکی بجای آن حضرت
و آل و ذریه او و امهات مؤمنان کنند زید بن ارقم روایة کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نوبت فرمود که شما را بخدای سوگند

الدرة بکسر الدال المهملة وتشدید الراء ... یؤدب به ... صحاح

میدهم که با اهل بیت من نیکی کنید و از زید سوال کردند که اهل
بیت کدام اند گفت آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس
رضی الله عنهم و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که من در
میان شما چیزی باز خواهم گذاشت که اگر متشبث بدان شوید
گمراه نشوید و آن قرآن و اهل بیت منست و نظر کنید که بعد
از من به آن چه خواهید کرد نقلست که روزی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیرون رفت و گلیمی سیاه در دوش داشت و حسن
وحسین و فاطمه و علی رضی الله عنهم از عقب یکدیگر آمدند و ایشان را
داخل آن گلیم کردانید و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که معرفة آل من بیزاری از دوزخ است و محبة و موالات با آل
محمد موجب جواز بر صراط و امن از عذاب خواهد بود و بعضی
از علما گفته اند که معرفة ایشان آنست که بدانند که ایشان
چه نسبت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارند که آن زمان رعایة
حقوق و احترام ایشان واجب دانند سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه روایة کند که چون آیة مباهله فرود آمد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم علی و حسن و حسین و فاطمه را رضی الله عنهم جمع
کرد و گفت الهی اینها اهل بیت من اند عمر و بن ابی سلمه روایة کند
که چون آیة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم

بگردیدم

نما

تطهیرا در خانهٔ ام سلمه نازل شد فاطمه وحسن وحسین را
جمع فرمود وگلیم بر ایشان افکند وعلی را از پس پشت خود نشاند
وگفت الهی اینها اهل بیت من اند ورجس از ایشان بیرون
بر وایشان را پاک گردان وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان علی
فرمود که هرکس که من مولای ویم علی مولای اوست الهی هرکس
که اورا دوست دارد تو اورا دوست دار وهرکس که اورا
دشمن دارد تو اورا دشمن دار دیگر فرمود که هرکس که ترا دوست
دارد مومن باشد وهرکس که ترا دشمن دارد منافق باشد
وبا عباس فرمود بدان خدای که نفس من در ید اوست که ایمان
در دل هیچکس قرار نگیرد الا وقتی که شما را از بهر خدای ورسول
دوست دارد وهرکس که اذیت بعم من رساند اذیت بمن رسانیده
باشد که عم مرد هم شجنهٔ پدر اوست ودیگر عباس وپسران را
طلب فرمود وایشان را در زیر گلیم کرد وگفت این عم وهم شجنهٔ
پدر منست واینها اهل بیت من اند وایشان را از دوزخ مستور
گردان واز دیوارهای خانه وجانب در آمین برآمد ابوبکر رضی الله
عنه گفته که اهل بیت را رعایت کنید تا مراقبهٔ محمد صلی الله علیه
وسلم کرده باشید که بخدای سوگند که خویشان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را دوست میدارم ورعایت ایشان بیشتر میکنم که
خویشان خود دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکس که مرا

وحسن وحسین وپدر ومادر ایشان دوست دارد روز قیامت
با من باشد دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ام سلمه گفت در
شان عایشه اذیت بمن مرسان عقبة بن حارث روایت کند
که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که حسن بن علی رضی الله عنهما
را بر دوش خود نشانده بود ومیگفت پدرم فدای تو باد که
مشابهتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم داری نه با علی وعلی رضی الله
عنه می خندید واز عبد الله بن حسن بن حسین بن علی روایت
کرده اند که گفت به پیش عمر بن عبد العزیز رفتم وگفت اگر ترا
حاجتی باشد شخصی میفرست یا رقعهٔ می نویس که من از خدای
شرم دارم که ترا بر در خانهٔ من ببینند اوزاعی گفت دختر من با
اسامة بن زید بن حارثه به پیش عمر بن عبد العزیز رفت وغلامی
قاید وی بود عمر بن عبد العزیز برخاست ومستقبل وی شد
وحاجت وی گزارد بمعاویه رسانیدند که کابس بن ربیعه مشابهتی
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارد اورا طلب کرد وچون بخانهٔ
معاویه در رفت معاویه از تخت برخاست واستقبال وی
کرد وپیشانی وی را بوسید ومرغاب را به اقطاع بوی داد
تا تعظیم مشابهت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده باشد واز جمله
تعظیم وتوقیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که اصحاب اورا
موقر داریم وحقوق ایشان را بجای آریم واقتدا به ایشان کنیم

ودر شان ایشان نیکی گوییم واستغفار از بهر ایشان کنیم واز
حکایة خصومات که درمیان جاری شده خاموش باشیم ودران
باب بحث نکنیم وبا دشمنان ایشان دشمنی کنیم ونظر بر قصص
مورخان وجهال ومتعصبان نکنیم واز مبتدعان گمراه که در
شان ایشان رعایة ادب نمی کنند محترز باشیم واگر کسی سوال
کند که فتنها که درمیان ایشان واقع شد چه بود او را به بهترین
تاویلی جواب گوییم وهیچکدام را بد ندانیم واز حسنات وفضایل
ایشان سخن گوییم واز غیر اینها خاموش باشیم که رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده که چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشید
وآیة محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم تا آخر سورة وآیة والسابقون الاولون تا تمامی آیة
ودیگر آیة لقد رضی الله عن المومنین تا آخر آیة ورجال صدقوا
ما عاهدوا الله در توقیر واحترام صحابه وارد شده وحذیفه
روایة کند که حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم فرموده که
بعد از من اقتدا به ابی بکر وعمر کنید ودیگر فرموده که اصحاب
من چون ستارگانند بهرکدام که اقتدا کنید راه یابید انس
رضی الله عنه روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که
اصحاب من چون نمک اند در طعام وطعام بی نمک صلاح پذیر
نمی شود ودیگر فرموده که از خدای حذر کنید واصحاب مرا

موقر دارید وایشانرا غرض مسازید که هرکس که ایشانرا دوست
دارد به دوستی من ایشانرا دوست داشته باشد وهرکس
که ایشانرا دشمن دارد بدشمنی من ایشانرا دشمن داشته باشد
وهرکس که اذیة به ایشان رساند اذیة بمن رسانیده باشد
وهرکس که اذیة بمن رساند اذیة بخدای رسانیده باشد
وهرکس که اذیة بخدای رساند زود باشد که او را قهر کند ودیگر
فرمود که هرکس که دشنام به اصحاب من دهد لعنة خدای
وملایکه ومجموع خلایق بروی باد وهیچ فرض وسنة از وی
مقبول نباشد ودر حدیث جابر آمده که حق عز شانه بعد از پیغمبران
ومرسلان اصحاب مرا بر همه خلایق برگزید واز ایشان چهار
تن اختیار فرمود ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم ودر
مجموع ایشان خیر هست ودیگر فرمود که هرکس که عمر را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد وهرکس که عمر را دشمن دارد
مرا دشمن داشته است وجنازه بحضرة رسالة علیه الصلوة
والسلم بردند ونماز بروی نگزارد فرمود که عثمان را دشمن میداشت
وخدای او را دشمن داشته ودیگر فرموده که هرکس که جانب
داری من کند وباصحابه موادب باشد وایشانرا دوست دارد
در حوض کوثر بمن رسد وهرکس که بخلاف این باشد در حوض
بمن نرسد ومرا از دور بیند وحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم

لا مارا هدایة نمود و رحمة عالمیان بود و در نیمه شب به گورستان
بقیع میرفت و دعا و استغفار از بهر صحابه میکرد و از حضرة
پروردگار مامور بود و کعب الاحبار گفته که هیچکس از اصحاب
نباشد الا که در روز قیامة شفاعة خلایق کند

فصل پنجم در بیان صلوات بر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر فرض و استحباب و فضایل و کیفیة آن و مذمة تارک آن

ان الله وملایکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ابن عباس
رضی الله عنهما گفته که صلوات از خدای و ملایکه در شان حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم برکه باشد و قولی آنست که از خدای
رحمة بود و از ملایکه دعا میرد گفته که اصل صلوات ترحم است
و از خدای رحمة بود و از ملایکه رقت و طلب رحمة و در حدیث
صفة صلوات ملایکه در شان آنکس که به انتظار نشسته باشد
آمده که میگویند اللهم اغفره وارحمه این دعا است و بعضی
از علما گفته اند که صلوات خدای از بهر غیر پیغمبر رحمة بود و از
بهر پیغمبر تشریف و زیادتی کرامة باشد اما سلام که حق عز شانه
بندگانرا فرموده که بحضرة رسالة صلوات الله علیه وسلم
فرستند آنرا سه معنی گفته اند یکی آنست که سلام از بهر تو باد
و با تو باد و دوم آنست که سلام نام خدایست و حافظ و ولی

ولیل تو باد و سیوم آنست که سلام در معنی انقیادست همچنان
که خدای تعالی فرموده که فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
پس بدانکه صلوات رسول صلی الله علیه وسلم فرستادن
از واجباتست و زمانی معین ندارد و قولی آنست که صلوات
در آیة محمول در ندب است یعنی زیاده از یک نوبة فرستادن
سنة باشد و یکبار که صلوات فرستند واجب مرتفع می شود
همچون گواهی به نبوة و امثال آن که زیاده از یکبار از سنتهای
اسلام و شعار اسلامیانست و اصحاب شافعی گفته اند که فرض
آنست که در نماز خدای و رسول خلایق را بدان فرموده اند
اما در غیر نماز بی خلاف واجب نیست و در نماز نیز در تشهد
اخیر و نماز جنازه واجبست و نماز بی آن درست نیست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکس که در نماز صلوات
بمن نفرستد نماز او درست نباشد پس بدانکه صلوات بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در چند موضع مستحب است یکی در نماز
بعد از تشهد اول و پیش از دعا در قنوت که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده که دعاها چون به آسمان رسد محجوب شود
و چون صلوات بر من فرستید بالا رود عمر الخطاب گفته
که نماز و دعا در میان آسمان و زمین معلق می شود چون صلوات

برسول صلی الله علیه وسلم فرستادند بیالا رود ابن عطا
گفته که دعا ارکان و اجنحه و اوقات و اسباب هست که موافق
اسباب باشد قوی شود و چون مطابق اجنحه گردد پرواز
کند و اگر در وقت واقع شود فایز گردد و اگر مطابق اسباب
شود بمحل قبول رسد اما ارکان حضور قلب و صفا و مسکنت
و خشوع است و دل که از اسباب منقطع شود و معلق
بخدای گردد و اجنحه صدق است و وقت سحر باشد
و اسباب صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادن
بود و دیگر آنست که چون یاد مصطفی صلی الله علیه وسلم
کنند یا نام او بشنوند یا بنویسند یا در بانگ گفتن از موضع
استماع کنند باید که صلوات فرستند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده که بر خاک چسپیده باد بینی
آنکس که مرا نزد او یاد کنند و صلوات بر من نفرستد
و بعضی کراهت دانسته اند که در حالت تعجب صلوات فرستند
و گفته اند که باید که صلوات حسبة لله و به امید ثواب
فرستند دیگر آنست که چون بمسجد در روند باید که صلوات
برسول صلی الله علیه وسلم و رحمت و برکة و سلام بروی
و آل فرستند و بعد از آن بگویند اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح
لی ابواب رحمتک و چون بیرون رود همچنان صلوات فرستد

و دعا کنند و بر جای رحمت فضل بگویند که بزرگ زنان عالم
فاطمه رضی الله عنها روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
همچنین میکرد و ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیة
فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم گفته که مراد از بیوت
مساجد است یعنی گفته که اگر در مسجد هیچکس نباشد باید
که بگوید السلام علی رسول الله و عمرو بن دینار گفته که مراد
از بیوت خانها است و اگر در خانه کسی نباشد السلام
علی النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد
الله الصالحین السلام علی اهل البیت و رحمة الله و برکاته
و دیگر آنست که در مکتوبات که به اطراف نویسند بعد از بسم
الله صلوات نوشتن مستحب است و در اول سلام می نوشتند
اما در زمان ولایت بنی هاشم این بنیاد کردند و بجا آوردند
و مکتوبات را ختم بصلوات میکردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده که هر کس که در کتابی صلوات بمن فرستد مادام که نام
من در آن کتاب باشد ملایکه صلوات بروی میفرستند و دیگر
در روز جمعه صلوات بسیار فرستادن سنت است اوس بن
اوس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که در روز
جمعه باید که صلوات بسیار بمن فرستید اما روایات در کیفیت
صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادن بسیار است

وبعضي ازان بيان كرده مي شود ابو حميد ساعدي روايه كند
كه گفتند يا رسول الله صلوات بر تو چه گونه فرستيم فرمود
كه بگوييد اللهم صل علي محمد وازواجه وذريته كما باركت علي
ابرهيم انك حميد مجيد ودر روايه ابو مسعود انصاري آمده
كه گفت بگوييد اللهم صل علي محمد وعلي آل كما صليت علي آل
ابرهيم وبارك علي محمد كما باركت علي آل ابرهيم في العالمين
انك حميد مجيد وسلام همچنين فرستيد ودر روايه كعب
بن عجره چنين است كه اللهم صل علي محمد وآل محمد كما صليت
علي ابرهيم وبارك علي محمد وآل محمد كما صليت وباركت
علي ابرهيم انك حميد مجيد ودر روايه عقبه بن عامر اللهم
صل علي محمد النبي الامي وعلي آل محمد ودر روايه ابو سعيد
خدري اللهم صل علي محمد عبدك ورسولك ودر كتاب مسلسلات
در مسئله عدد بدين روايات صلوات يا دكرفته وهر كس كه
خواهد مراجعت بآن كند ابو هريره روايه كرده كه هر كسي كه
شاد مي شود كه چون صلوات به اهل بيت فرستد بكيل
اندازه تمام از اجر بيابد بگويد اللهم صل علي محمد النبي الامي
وعلي ازواجه امهات المومنين وذريته واهل بيته كما صليت
علي ابرهيم انك حميد مجيد وسلام همچنان كه آموختيد ودر
تشهد نماز مي فرستيد واز علي رضي الله عنه روايه كرده اند

كه صلوات چنين مي بايد فرستاد ان الله وملائكته يصلون
علي النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما لبيك
اللهم وسعديك صلوات الله البر الرحيم والملائكة المقربين
والنبيين والصديقين والشهداء والصالحين وما سبح لك
من شيء يا رب العالمين الشاهد البشير الداعي اليك باذنك
السراج المنير وعليه السلام سلامة كندي روايه كند كه علي
رضي الله عنه ما را تعليم صلوات بر مصطفي صلي الله عليه وسلم
بدين عبارت ميكرد اللهم داحي المدحوات وباري المسموكات
وجبار القلوب علي فطراتها شقيها وسعيدها اجعل شرايف
صلواتك ونوامي بركاتك ورافة تحننك علي محمد عبدك ورسولك
الفاتح لما اغلق والخاتم لما سبق والمعلن الحق بالحق
والدامغ جيشات الاباطيل كما حمل فاضطلع بامرك لطاعتك
مستوفزا في مرضاتك بغير نكل في قدم ولا وهي في عزم واعيا
لوحيك حافظا لعهدك ماضيا علي نفاذ امرك حتي اوري قبسا
لقابس آلاء الله تصل باهله اسبابه به هديت القلوب بعد
خوضات الفتن والاثم موضحات الاعلام ونايرات الاحكام
ومنيرات الاسلام فهو امينك المامون وخازن علمك المخزون
وشهيدك يوم الدين وبعيثك نعمة ورسولك بالحق رحمة اللهم
افسح له مفتسحات عدنك واجزه مضاعفات الخير في فضلك

مهنات له غیر مکدرات من فور نوابل المعلول و جزیل عطایل
المعلول اللهم اعلی علی بناء البانین بناوه واکرم مثواه لدیک
ونزله واتم له نوره واجزه من ابتعاثک له مقبول الشهادة
ومرضی المقالة ذا منطق عدل وخطة فصل وبرهان
عظیم و در روایة ابن مسعود رضی الله عنه صلوات بحضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم بدین عبارة است اللهم اجعل
صلواتک وبرکاتک ورحمتک علی سید المرسلین وامام المتقین
محمد عبدک ورسولک امام الخیر ورسول الرحمة اللهم ابعثه
مقاما محمودا یغبطه فیه الاولون والاخرون اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد کما بارکت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک حمید مجید
حسن بصری رحمة الله علیه گفته که هرکس که خواهد که
جرعه تمام از حوض کوثر بیاشامد باید که بگوید اللهم صل
علی محمد وعلی آله وازواجه وذریته واهل بیته واصهاره
وانصاره واشیاعه ومحبیه وامته وعلینا معهم اجمعین
یا ارحم الراحمین طاوس روایة کند که ابن عباس رضی الله
عنه میگفت اللهم تقبل شفاعة محمد الکبری وارفع درجته العلیا
وآته سؤله فی الآخرة والاولی کما آتیت ابرهیم وموسی
وهیب وذو در دعا میگفت اللهم اعط محمدا افضل ما سالک
لنفسه واعط محمدا افضل ما سالک له احد من خلقک واعط

محمدا افضل ما انت مسئول له الی یوم القیامة ابن مسعود گفت
بحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم صلوات نیکو فرستید که بدان
حضرة عرض خواهند کرد که بگوئید اللهم اجعل صلواتک ورحمتک
وبرکاتک علی سید المرسلین وامام المتقین وخاتم النبیین محمد
عبدک ورسولک امام الخیر وقاید الخیر ورسول الرحمة اللهم
ابعثه مقاما محمودا یغبطه الاولون والآخرون اللهم بارک علی
محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابرهیم وعلی آل ابرهیم انک حمید
مجید ودیگر انواع عبارات صلوات بسیار است نفعنا الله
بها واما فضیلت صلوات وسلام بر مصطفی صلی الله علیه
وسلم نهایت بی پایان وبعضی ازان آنست که ابن عمر رضی
الله عنه روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که چون
موذن بانگ گوید باید که شما همچنان باز گوئید وصلوات بر من
فرستید که هرکس که یکبار صلوات بر من فرستد حق تعالی
ده بار بروی صلوات فرستد وانگه طلب وسیله از بهر من
کنید که این منزلیست در بهشت واز بهر بنده از بندگان خدای
خواهد بود وامیدوارم که او من باشم وهرکس که وسیله از بهر
من بدعا خواهد شفاعة من بروی حلال گردد انس روایة
کند که حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکس که
یکبار صلوات بمن فرستد خدای تعالی ده بار صلوات بروی

فرستد و در گناهان از وی عفو کند و ده درجه از بهر وی رفع کند
و در روایتی دیگر آمده که ده نیکی از بهر وی بنویسند دیگر انس
رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که جبرئیل ندا کرد و گفت هر کسی که یکبار صلوات بر تو
فرستد خدای تعالی ده بار صلوات بوی فرستد و ده درجه
از بهر وی رفع کرداند عبد الرحمن بن عوف روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل آمد و گفت بشارت میدهم
که حق عز شانه فرموده که هر کس که سلام بر تو کند من سلام
بوی کنم و هر کس که صلوات بر تو فرستد من صلوات با وی
فرستم زید بن خباب روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که هر کس که گوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندک
یوم القیمة شفاعت من از بهر وی واجب شود عبد الله بن مسعود
گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اولی خلایق بمن روز
قیامت آنکس بود که صلوات بمن بیشتر فرستاده باشد عامر
بن ربیعة روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کسی
که صلوات بر من فرستد ملایکه مثل آن صلوات با وی فرستند
گو اندک فرست یا بسیار ابی بن کعب گفت یا رسول الله
من بر تو صلوات بسیار میفرستم چه مقدار از وقت خود صرف
صرف صلوات تو کنم فرمود که آنچه خواهی گفت ربعی از وقت

قوله ابی منقول من تصغیر اب وجعل علما

خود صرف آن کنم فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد
گفت نیمه از وقت خود صرف آن کنم فرمود که آنچه خواهی و اگر
زیاده کنی ترا بهتر باشد گفت دو ثلث از وقت صرف آن
کنم فرمود که آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر گفت یا رسول
الله مجموع اوقات صرف آن کنم فرمود که چون چنین کنی مرادهای
تو میسر شود و گناهان تو آمرزیده گردد ابو طلحه روایت کند
که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتم و روی مبارک او
چنان تازه و خرم یافتم که هرگز چنان ندیده بودم پس سوال
از آن کردم فرمود که این زمان جبرئیل آمد و از حضرت عزت بشارت
آورد که هیچکس از امت تو صلوات بر تو نفرستد که خدای
تعالی جل جلاله و ملایکه ده بار صلوات بوی باز فرستند ابن
وهب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس
که ده بار سلام بمن فرستد همچنان باشد که بنده آزاد کرده
باشد و در بعضی روایات آمده که فرموده چند قوم باشند که
در قیامت بمن رسند و مرا معرفت ایشان بدان حاصل شود که
صلوات بسیار بمن فرستاده باشند و در روایت آمده که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کدام که بیشتر صلوات بمن
فرستاده باشند در روز قیامت از شدت و مواطن آنجا زود
تر رستگار شوند ابو بکر رضی الله عنه گفت که صلوات بر پیغمبر

صلی الله علیه وسلم فرستادن گناهان زودتر نیست کند
که آب سرد آتش را وسلام بر آن حضرت فاضلترست که آزاد
کردن بندگان ابوهریره روایت کند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که هیچ کسی سلام بمن نکند الا که خدای تعالی
روح مرا بازمن کند تا رد سلام وی کنم ودیگر گفته که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکس که نزد قبر من صلوات بمن
فرستد آنرا استماع کنم وهرکس که از دور صلوات بمن فرستد
بمن رسانند ابن مسعود روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که خدا برا ملایکه بسیار هستند که در زمین
سیاحت میکنند وسلام امت بمن می آرند ابن عمر روایت کند — السیاحة رفتن در زمین مصح
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که در روز جمعه صلوات بسیار
بمن فرستید که در آن روز از شما سلام بمن می رسانند ودر روایتی
دیگر آمده که فرمود که هیچکس صلوات بمن نفرستد الا که چون
فارغ شود صلوات او بمن عرض کنند حسن روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که هرجا که باشید صلوات بمن فرستید
که صلوات از هرجا که باشد بمن می رسانند ودیگر فرموده
که در روزها وشبهای جمعه صلوات بسیار بمن فرستید که بمن
می رسانند وجسد پیغمبران بر زمین حرام است وپوسیده
نشود وهیچ مسلمان نباشد که صلوات بمن فرستد الا که ملایکه

آنرا بمن رسانند ونام آنکس بگویند تا غایتی که بگویند فلان شخص
چنین گفت ابن ابی فدیک گفت شنیدم که هرکس که بر سر قبر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بایستد وآیه ان الله وملایکته یصلون
علی النبی بخواند وبعد از آن هفتاد بار بگوید صلی الله علیک
یا محمد ملکی در جواب او گوید صلی الله علیک یا فلان وحاجتهای او
جمله گزارده شود یزید بن اسعد مهری روایت کند که گفت بر پیش
عمر عبد العزیز رفتم وچون اورا وداع کردم گفت حاجت من بتو آنست — تو جابع کردم مصح
که چون بمدینه رسی وقبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ببینی سلام
من بدان حضرت رسانی ودیگری گفت که عمر عبد العزیز از شام
یزید را بمدینه میفرستاد تا سلام از و بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم می رسانید واما گناه ومذمت آنکس که صلوات بر رسول
صلی الله علیه وسلم نمی فرستد بی قیاس است واز آن جمله آنکه
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که بخاک چسپیده باد بینی آنکس که مرا نزد او یاد کنند وصلوات
بمن نفرستد وبخاک چسپیده باد بینی آنکس که ماه رمضان در آید
وچندان عبادت در آن ماه نکند که آمرزیده شود وبخاک چسپیده
باد بینی آنکس که پدر ومادر یا یکی از ایشان در پیری بیابد وچندان
خدمت ایشان نکند که در بهشت در رود ودر حدیثی دیگر آمده که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پای بمنبر نهاد وگفت آمین وبه پایه

دهم رفت وگفت آمین وبه پایهٔ سیوم رفت وگفت آمین پس
معاذ سوال کرد فرمود که جبریل آمد وگفت هرکس که نزد او
یاد وصلوات بر تو نفرستند وبمیرد جای او دوزخ باد وحق کنند
عز شانه اورا دور کرداناد بگو آمین گفتم آمین دیگر گفت هرکس
که ماه رمضان دریابد وطاعت آن ماه ازوی قبول نشود همچنان
مبراد بگو آمین گفتم آمین دیگر گفت هرکس که پدر ومادر یا یکی
ازایشان یافت ونیکی بجای ایشان نکرد همچنان مبراد بگو آمین
گفتم آمین علی رضی الله عنه گفت روایة کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که بخیل آنکس است که نزد او یاد کنند
وصلوات بمن نفرستند جعفر صادق رضی الله عنه روایة
کند که پدرش گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکسی که
نزد او یاد کنند وصلوات بمن نفرستند راه بهشت بروی پوشیده
کرداند علی رضی الله عنه روایة کند که حضرة رسالة صلی الله
علیه وسلم فرمود که بخیل همه بخیل آنکس است که نزد او یاد
کنند وصلوات بمن نفرستند ابو هریره رضی الله عنه روایة کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر قومی که در مجلس بنشینند
وبعد ازان متفرق شوند ویاد خدای دران مجلس نکرده باشند
وصلوات بر رسول نفرستاده باشند ایشانرا از خدای [illegible]
باشد اگر خواهد ایشانرا معاقب دارد واگر خواهد آمرزد

کرداند

گرداند ابو هریره روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
هرکس که صلوات بمن فرستادن فراموش کند راه بهشت فراموش
کرده است قتاده روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که هرکس که نزد وی یاد کنند وصلوات بمن نفرستد جفا
کرده باشد جابر رضی الله عنه روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که هیچ قوم در مجلسی بنشینند ومتفرق نشوند وصلوات
بمن نفرستاده باشند الا که برکندیده تر بویی متفرق شده باشند
ابو سعید روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ قومی
در مجلس ننشینند که دران مجلس صلوات بمن نفرستند الا که
برایشان حسرتی باشد واگرچه بهشت روند از بهر آنکه ثواب
صلوات فرستندگان را ببینند ابو موسی ترمذی روایة از علما
کرده که چون شخصی در مجلسی باشد ویکبار صلوات بر حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم فرستند ودران مجلس آنرا ازوی
کافی ومجزی آید **فصل ششم در بیان آنچه در**
حق حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم سب
ونقص بود وتکفیر عایب وسب کند وملازب آن حضرة
وتادیب آنکس که اضافة ونسبة غیر لایق بآن حضرة کند
وذکر سب پیغمبران وملایکه علیهم السلام واهل بیت وصحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین وحق عز شانه فرموده که ان الذین یؤذون

الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذابا مهينا
و دیگر فرموده که والذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم و دیگر
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده
ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما و در تحریم تعظیم فرموده که
یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا بهود با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم میگفتند راعنا یعنی گوش کن و سخن ما بشنو و غرض
ایشان بکلمه راعنا رعونت وبی ادبی بود وخدای تعالی
مؤمنان را نهی از تشبیه و تشبث بوسیله یهود فرمود تا کفار
ومنافقان بوسیله قول مؤمنان سب و استهزا نکنند و فوتی
آنست که در راعنا توقیر و تعظیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبود
ومتضمن آن بود که تا نوع رعایت ما نکنی ما جانب تو رعی ندادیم
و جانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهمه حال واجب
الرعایه است حق عز شانه همه را توفیق رعایت ادب در شان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قولا وفعلا وخاطرا کرامت
کناد و بدانکه هر کس که سب یا عیب حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم کند یا آنکه بنفس مقدسه او یا بر نسب یا دین یا
خصلتی از خصال حمیده او نقصی ملحق گرداند یا تعرض بدان
رساند یا تشبیه آن حضرت بر طریق سب و عیب و تصغیر
حال و تعرض رسانیدن بر چیزی کند که او سب کنند، آن

التشبث التعلق بالشیء صحاح

حضرت نعوذ بالله تعالی باشد و حکم او آن که کافر و واجب
القتل باشد همچنان که بیان خواهد رفت و درین باب شک
و استثنا ثنا نیز ندادیم و فرق میان صریح و کنایه تهییم
و همچنین هر کس که لعنت یا دعا بر بد بدان حضرت کند یا از وی
بیزار شود یا تکذیب او کند یا دشنام بوی دهد یا استخفاف
بوی کند یا بنفس مقدسه او و یا عضوی از اعضاء او بر ا
عیب کند یا خواهد که منقصتی بوی رساند یا چیزی که منافی
منصب او نباشد بر طریق ذم و عیب نسبت به او کند و بگوید
که کلام آن حضرت منکر و نا منقول و بی معنی و دروغ گفت
یا بلیات و محنتها که بروی جاری شد، یا عوارض بشریه
که در آن عهد واقع گشته بر طریق عیب و ذم نسبت بروی
کند و او را بدان تعرض رساند به اجتماع علما و ائمه فتوی
و از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین الی یومنا هذا دشنام
دهنده وی کافر باشد و بعضی گفته که توبه او قبول نکنند و آن
وقتی بود که سب و عیب آن حضرت را بقصد کرده باشد
بهر وجهی از ممکن و محال اما هر کس که بغیر قصد کرده باشد
و معتقد آن نباشد ولیکن بجهت آن حضرت تکلم بلعنة یا سب
یا تکذیب یا اضافه غیر لایق به آن حضرت کند یا نفی چیزی
کند که نفی آن از وی جایز نباشد یا عیب بود یا آنکه نسبت

ازبیک کردن ... صح

او به گناه کبیره، یا مداهنه در تبلیغ رسالة، یا در حکم میان خلایق
یا چیزی که موجب نقصان مرتبت یا شرف نسب یا کمال
زهد وعلم وی، یا انکار معجزات مشهوره که به تواتر باز رسیده
باشد یا فحش یا سفاهة وهذیانی در حق آن حضرة بزبان
آورد واگرچه قصد سبّ وعیب ومذمة آن حضرة نداشته
باشد بلکه بنا بر نادانی ومستی یا بی حبطی فراخ بایی که
در سخن گفتن بوده باشد همچنان بود که بعمد سبّ کرده است
وکافر وواجب القتل بود وتاویل قبول نکنند که جهد در لغز
عذر نیست ودعوی زلل در زبان نشنوند که اصل فطرة
عقل سالمست الا آنکسی که مکره بود ودل او مطمئن به ایمان
باشد وازان عذر نشنویم واعتبار مستی نکنیم که آن بلا عذر
عرض قلیلست اگر محبة وتعظیم حضرة رسالة در دل او
بودی زبان درازی نکردی واگرچه مست بودی واجماع علماء
بر آنست که هرکس که دشنام به حضرة مصطفی صلی الله علیه
وسلم دهد ودر تنقیص او کوشد کافر بود ومستحق عذاب
وعقاب شود واو را قتل کنند وهرکس که شک وتادیب او کند
هم کافر باشد مالک بن بریرة بدان سبب که گفته بود پیغمبر که
صاحب شماست خالد بن الولید او را قتل کرد وهرکس که بعیب
بگوید که دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم وسخناک بود

یا عضوی

یا عضوی از اعضای پاک او را بطریق اهانة تصغیر کند یا بگوید
که ناخن او دراز بود یا بدن مبارک او سیاه بود کافر باشد
وهرکس که دعای بد بر پیغمبری از پیغمبران کند بلفظ وبیان ویا هرچه
مکروهست کافر بود واگر شخصی بگوید که اگر من سوال میکنم یا نمی
دانم پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبی دانست وسوال کرد کافر بود
واگر بگوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترک دنیا نه باختیار کرد
بلکه اگر طعامهای لذیذ بیافتی هر آینه بخوردی کافر بود واگر بگوید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیری بود کافر باشد که متضمن نقصان
است وجایز نیست که این اضافه بجاه وخاصه آن حضرة
کنند که او در امور خود بصیرة معصوم بود واگر بطریق تعبیر
وتعریض بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کو سخن چرا بنده بود
یا سهو یا فراموشی یا سحر یا هزیمة در غزا یا جراحة واذیة وبلا
که از عدو بحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم رسیده بود یا مثل
بزبان از روی عیب نسبة بوی کند کافر باشد وواجب
القتل بود که قصد تنقیص او داشته است اما حجة وجوب
وقتل ودشنام دهنده وعیب کننده آن حضرة از آیات
آنست که در اول فصل یاد کرده شد واز احادیث آنست
که علی رضی الله عنه روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که هرکس که سبّ پیغمبری کند او را قتل کنید وهرکس که سبّ

اصحاب من کند اورا بزنید و در حدیث صحیح آمده که گفت کیست
که کعب بن اشرف را قتل کند که اذیت بخدای و رسول رسانیده
است و فرستاد تا ناگاه اورا کشتند بخلاف دیگر کافران
و علة این اذیت ساخت و این دلیل بر آنست که بدین سبب
اورا بقتل فرمود که اذیت می رسانید نه آنکه کافر بود و دیگر
فرمود که ابو رافع که اذیت بحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
می رسانید و مدد دشمنان او میکرد قتل کردند و در روز فتح فرمود
تا عبد الله بن خطل را و دو جاریه او و دو جاریه او که سرود
گفتن سب پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکردند بقتل آوردند
و در حدیثی دیگر آمده که شخصی سب حضرة رسالة صلی الله
علیه وسلم میکرد فرمود که کیست که دشمن مرا دفع کند و خالد بن
الولید گفت من و رفت و اورا قتل کرد و عبد الرزاق آورده
که شخصی بحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم آمد و سب او
کرد و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که دشمن
مرا قتل کند زبیر گفت من و برخاست و با او مبارزت کرد
و اورا بقتل آورد و روایة کرده اند که زنی بود و سب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم میکرد و فرمود که کیست که دشمن مرا قتل
کند و خالد بن الولید رفت و اورا قتل کرد و دیگر شخصی دروغ
بر رسول صلی الله علیه وسلم گفت و فرمود تا زبیر و علی رفتند

واورا

و اورا قتل کردند ابن رافع روایة کند شخصی بحضرة رسالة
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله پدرم در حق تو قولی
بی ادبانه میگفت و اورا قتل کردم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هیچ نگفت و کراهة ندانست و مهاجر بن امیة که امیر یمن
بود به ابی بکر نوشت که زنی در ردة است و دشنام بحضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم داده و دست اورا قطع کردم
و دندانش بر کندم ابو بکر رضی الله عنه در جوابش نوشت
که اگر نه چنین کرده بودی گفتمی تا اورا قتل کردندی که حدود
انبیا مشابه دیگر حدود نیست ابن عباس رضی الله عنهما
روایة کند که زنی از خطمه هجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرد
و گفت کیست که اورا قتل کند شخصی از قوم آن زن برخاست
و برفت و اورا قتل کرد و خبر بحضرة رسالة صلی الله علیه
وسلم رسانیدند و فرمود لا ینتطح فیها عنزان ابن عباس رضی
الله عنهما روایة کند که نابینایی بود ام ولده داشت و دشنام
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم میداد و هر چند که اورا زجر میکردند
منزجر نمی شد تا شبی از حد گذرانید و اعمی اورا قتل کرد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون وقوف یافت خون اورا
مهدر فرمود نقلست که شخصی سفاهتی به ابی بکر رضی
الله عنه کرد و بعضی از حاضران خواستند که اورا قتل کنند

وابوبکر منع کرد وگفت جایز نیست الّا کسی که سبّ مصطفی
صلی الله علیه وسلم کرده باشد وعامل عمر بن عبد العزیز از
کوفه بوی نوشت که شخصی سبّ عمر بن الخطاب کرده اگر رخصت
دهی اورا قتل کنم ودر جواب نوشت جایز نیست کسی را
که بسبب قتل کنند الّا وقتی که سبّ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کرده باشد نقلست که ابرهیم فزاری شاعری متفنّن بود
ودر علوم شروع داشت ودر بعضی از مناظرات استهزا بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم کرد وقاضی وفقها حکم بر قتل وصلب
او کردند پس اورا سرنگون آویختند وچون قرار دید بگردید
وپشت بقبله داد وعلامتی عظیم بود وخلایق تکبیر گفتند
وچون اورا کارد زدند وخون روان شد کلبی آمد وخون اورا
میخورد واز علما که حاضر بودند گفتند صدق رسول الله
وحدیثی نقل کردند که فرموده که سگ خون مسلمان نخورد وبعد
از آن اورا فرو آوردند وبسوزانیدند حکم ونقل این بود که
بیان رفت امّا از روی اعتبار ونظر آنست که هرکس که سبّ
یا عیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کند آن علامت مرض قلب
ودلیل ستر نهانی وکفر او باشد پس اگر توبه بوجهی کند که
قراین شفاء قلب او معلوم شود فهو المراد والّا آنچه سزاوار
ومکافات وی باشد بی مهلت ومناظره ومحابا واندیشه

از کس نکنند وبتقدیم رسانند هاشم بن الولید روایت کند که
شخصی در بغداد گفت که من کدو دوست نمیدارم وبخلیفه رسا
نیدند
واز علما سوال کرد وگفتند عیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده
است که آن حضرت آنرا دوست میداشت پس حکم کرد
تا اورا قتل کردند ومن حاضر بودم ابو الحسین طیبی روایت
کند که شخصی سوال از ابی سعید اصطخری کرد که استنجا به
استخوان جایز است گفت نه او گفت سبب چیست گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که آن روزی جنّ است او گفت
آدمی فاضلترست یا جن گفت آدمی پس گفت چه گونه جایز دا
که استنجا به آب کنند وحال آنکه رزق آدمیست پس ابو سعید
بر جست وحلقوم او بگرفت ومیگفت ای زندیق معارضه
با رسول خدای میکنی واگر نه من اورا خلاص میکردم کشته
می شد عبد الله مؤذن روایت کند که در طریق غزا با ابن ابی
شریح بودم شخصی از کوه آمد وگفت زن من بشش ماه زاییده
است گفت آن فرزند تو باشد که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده که ولد از آن صاحب فراش است وزانی را سنگسار
باید کرد واو در جواب گفت من برین قایل نیستم پس ابن ابی
شریح فی الحال شمشیر در کشید وگفت غزا است ومادر سر
آن مرد را فتادیم وگفتیم جاهلی نادانست اگر شخصی گوید

بالهمزة وفتح الطاء اسم بلدة صحاح

مشهور انکه یهودی با مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت السام
علیک واین دعا بد است ودیگر روزی قسمتی میفرمود ودیگری
گفت که این قسمتی نه خدا برا کرد واذیة بسیار بحضرة رسالة
صلی الله علیه وسلم می رسانیدند وتحمل میفرمود وهیچ کدام
را قتل نکرد وگفت موسی را اذیة ازین زیاده می رسانیدند
وصبر کرد ودیگر منافقان در اکثر اوقات اذیة بسیار می
رسانیدند وایشانرا اندک نمی فرمود جواب گوییم که حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم در اول اسلام خلایق را دعوت
میفرمود وبها بجود نزدیک میکردانید تا ایمان در دل ایشان
راسخ وثابت شود وایشانرا ایمان خوش آید ومرا دمی فرمود
در اصحاب مبعوث شما را بعثت کرده اند تا بر خلایق آسان
گیرید نه انکه ایشان سختی کنید ومی فرمود که سهل گیرید
وسخت گیری مکنید ومردم را تسکین کنید وتنفیر مکنید
ودیگری فرمود تا خلایق نگویند که محمد با اصحاب خود را قتل
می کند وبا کفار ومنافقان مدارا میفرمود وبا ایشان صحبة
میداشت وتحمل رنج ومشقت از ایشان میکرد وصبر بر
اذیة ایشان بنوعی می نمود که مارا امروز آن طاقة نباشد
واحسان بجای ایشان میکرد وبر مقتضی آیة ولا تزال تطلع
علی خاینة منهم الا قلیلا منهم واعف عنهم واصفح ان الله

السام الموت صحاح

یحب المحسنین وآیة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک
وبینه عداوة کانه ولی حمیم از حضرة پروردگار بران مامور بود
وبنا برین بود که در اول اسلام بر تألف خلایق داشت وچون
اسلام قوت گرفت واو دین متقرر شد هر کسی را که توانست
بقتل آورد ودیگر آن بود که منافقان باطنا عداوة می ورزیدند
وحکم شرع جاری بر ظاهر است وایشان هرچه می گفتند پنهان
میداشتند ومع ذلک چون بازی رسانیدند منکر می شدند
وسوگندها یاد می کردند وهنوز توقع میفرمود با خلاص اسلام
درایند وتوبه کنند ومبنی برین صبر بر جفای ایشان میفرمود
وهمچنانکه دیگر پیغمبران اولو العزم صبر کردند وچون او درین
مقام بود بسیار از منافقان ظاهرا وباطنا به اخلاص باز
اسلام آمدند وسود مندی تمام با ایشان حاصل شد بعضی
از علما گفته اند که از آن سبب ایشانرا قتل نفرمود که کلمات
ایشان در آن حضرة ثابت نشده بود که کسانی که نقل
اخبار منافقان میکردند با مرتبه شهادة نداشتند که زنان
وبندگان وکودکان بودند یا انکه یک مرد بیش نبود ودو مرد
با تزکیه باید که گواه باشند تا قتل مباح شود وامر بود
در اسلام انکه ایشان زبان را بدان بپیچیدند وظاهر کردند
عمل برین کنند وازان جهة عایشه رضی الله عنها پیغمبر صلی الله

علیه وسلم بران تنبیه کرد اگر تصریح بدان کرده بودندی عایشه
مخصوص آن علم نشدی وازان سبب حضرة رسالة صلی الله علیه
وسلم اصحاب را بر افعال وقلة صدق یهود در سلام تنبیه
فرمود تا بدانند که زبان ایشان بیدمند وطعن در دین میکنند
واگر قایلی گوید که در حدیث صحیح عایشه روایة کرده که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجهة خود هرگز انتقام نفرمود الا وقتی که معصیة کردندی
وانتقام از برای خدای جستی جواب گوییم که این صورة اقتضاء
آن میکند که هرکس که سب وتکذیب حضرة رسالة صلی الله علیه
وسلم کند یا اذیة بوی رساند انتقام ازوی بکنیم که سب
وتکذیب آن حضرة هم از کبایر معاصیست پس انتقام واجب
بود وآنچه سهل گرفته اند وانتقام ازان نکرده اند آن بی ادبیها
بوده که تعلق بقول وفعل در معاملات نفسانی داشته وقصد
اذیة آن حضرة دران نبود مثل آنکه اعرابی جامه مبارک او
چنان کشید، داشت که اثر آن در عنق مبارک او ظاهر شد
وهمچنانکه اعرابی جهد کرد که هیچ اسپ ازوی نخرید است
تا خزیمه گواهی داد ومثل آنکه زنان غلبه بران حضرة میکردند
وامثال این بسیار است واما هرکس که قصد تکذیب حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم در اقوال او ودر قرآن که منزل شده
کرده باشد یا منکر وجود مبارک او یا نبوة ورسالة او شود

بی شک کافر وواجب القتل بود وهرکس که درین باب مدد کسی
کند هم کافر باشد وهرکس که دعوی نبوة کند یا گوید که
وحی بر من فرو می آید واگرچه دعوی نبوة نکند یا شک چیزی
از حروف قرآن کند که یعنی قرآنست یا نه کافر باشد وهرکس
که گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون وفات کرد محاسن مبارک
او هنوز برنیامده بود یا او در تهامه نبوده یا تبدیل صفت
ومواضع ومساکن او کند کافر باشد وهرکس که گوید که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در تبلیغ بقصد دروغ گفت یا شک کند
که راست گفت یا نه یا گوید که او تبلیغ رسالة نکرد یا استخفاف
بر آن حضرة یا پیغمبری از پیغمبران کند یا یکی از ایشان را عیب
گوید یا اذیة بیکی از ایشان رساند به اجماع کافر بود وهرکس
که دعوی کند که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیگری پیغمبر
بود یا بعد از وی کسی پیغمبر بوده یا به تواتر رسالة قایل شود
یا بگوید که من پیغمبرم یا بگوید بصفاء قلب اکتساب پیغمبری
می توان کرد وآن مرتبت می توان یافت چون فلاسفه وابلهان
غلاة از متصوفه یا دعوی کند که صعود به آسمان می کند وبهشت
می رود وثمار بهشت را می خورد یا حور العین معانقه میکند
بی شک کافر باشد وتکذیب حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
کرده باشد که فرموده است که من خاتم پیغمبرانم اما هرکس

که کلامی مجمل بگوید و بلفظ بقولی مشکل کند چنانکه حمل آن بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم وغیر او توان کرد یا چنان بود که حمل
بر خیر و شر توان کرد جای تردد و محل اختلاف مجتهدان
و توقف مقلدان بود لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من
حی عن بینة و بعضی از علما باشند که حرمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و حمایه عرض او غالب دانند و دلیرانه
بکفر و حکم بر قتل کنند و بعضی دیگر باشند که حرمت خون و ترک
حدود بشبهات غالب دانند و تکفیر نکنند و درین مسئله
شخصی عزیمت خود را بغضب برده باشد و با وی گوید صلوات
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرست طالب گوید که خدای
بر آنکس صلوات مدهاد که صلوات بر وی فرستد اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند که او قتل کنند که دشنام بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم داده یا بملائکه مؤلف کتاب
روح الله روحه گفته که اولی آنست که اورا کافر ندانیم که تعظیم
آن حضرت نکرده است و استخفاف بر آن حضرت آورده است
و مستخف بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کافر باشد و بعضی
گفته اند که اورا قتل نکنند که سب پیغمبر و ملائکه هیچ کدام در دل
نداشته بلکه دشنام بخلایق داده و این نیز مستلزم استخفاف
است و هرکس که بگوید که لعنت خدای بر عرب باد یا بنی

الاستخفاف بسبب کردن مص

اسرائیل یا بنی آدم و بگوید مراد من غیر پیغمبرانست یا مراد من
ظالمان بوده اورا بقدر اجتهاد اگر سلطان تادیب و تعزیر کند
عرب و بنی اسرائیل و بنی آدم از پیغمبران خالی نبوده اند و همچنین
اگر بگوید که لعنت خدای بر آنکس باد که خمر حرام کرد و گفت حرام
کننده خمر معلوم ندارم و مراد من کسی بود که غیر خدای و رسول
باشد اگر قریب العهد باسلام بود یا از اهل بادیه که از علم
خالی اند و از اهل علم دور باشند اورا تعزیر و تکذیب کنند و الا
کافر و واجب القتل بود و ازین جنس هذیانات بزبان عام
الناس جاری می شود مثل آنکه با یکدیگر گویند که ای ولد
هزار خنزیر یا ای فرزند صد سگ یا لعنت خدای بر فلان و پدر
او و اجداد او و تا هزار پدر باد و امثال اینها باید که ایشانرا
تادیب و زجر کنند که بی شک درین اعداد پیغمبران بعضی پیغمبران
باشند و اگر قایل آن قصد سب اجداد او که پیغمبران بوده اند
داشته باشد کافر بود و همچنین اگر شخصی با هاشمی بگوید لعنت خدای
بر بنی هاشم باد گوید مراد من ظالمان ایشانست یا قولی فاحش
یکی از ذریه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان پدران یا اصل
یا ولد او گوید و داند که او را از نسل حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم است و مرتبه تخصیص بعضی از پدران او تا اخراج حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از آن قول معلوم نشود همچنین کافر باشد

کنند لایق است

تعلیقات صح علق ملق مص

وقبح آن مقالة باشد وسلف همیشه انکار چنین کسان کرده
اند وچون ابونواس در مجلس هرون الرشید این بیت بگفت
فان یك باقی سحر فرعون فیكم • فان عصا موسی بكف خصیب •
هرون گفت ای بد اصل استهزا بعصاء موسی میکنی ودران شب
اورا از میان لشکر بیرون کرد ومنکر وی شد نقلست
شخصی دیگر بآیة فقر سرزنش میکرد جواب داد که مرا سرزنش
بفقر میکنی وحال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم کوسفند چرانیده
بود امام مالك گفت این سخن درین مقام مناسب نیست واورا
تأدیب باید کرد وعمر عبد العزیز طلب نویسنده کرد که پدر
او از عرب بود وکاتبی که داشت گفت پدر رسول صلی الله
علیه وسلم کافر بود عمر گفت این را مثل ساختی واورا معزول
کردانید وگفت من بعد از بهر من کتابة مکن وبعضی از مجتهدان
کراهة دانسته اند که در حالة تعجب صلوات بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرستند مگر که در توقیر وتعظیم آن حضرة باشد
نقلست جوانی صالح نیک نام بود کلمه بشخصی گفت واو
جواب داد که خاموش باش که تو امی او گفت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نیز امی بوده واین سخن منتشر شد واورا تکفیر کردند وان
جوان پشیمان شد وتوبه واستغفار بسیار کرد تا خلاص یافت
واما هرکس که بر طریق روایة چنین سخنها نقل از دیگران کند احتیاط

کنند

کنند که تقریر اوراچه وضع داشته اگر بر طریق شهادة میگوید قفا
این را تعریف میکنند ودر انکار وتشنیع از آن می کوشد یا در
مجلسی یا مکتوبی بر طریق رد ونقض بر قایل آن گوید یا نویسد
وفتوی بر مقتضی آن دهد آنکس محمود باشد وگویندهٔ اصل اگر
از اهل علم باشد علم بروی نخوانند وخلایق را از وی تنفیر
کنند وهرکس از ایمه که بشنود باید که انکار وبیان کفر وفساد
قول او کنند وشنوندگان گواهی دهند تا حضرة او از مسلمانان
دفع کنند تا رعایة حق سید المرسلین کرده باشند واگر آنکس
واعظی یا معلمی صبیان باشد وبا وی همچنان کنند تا خلایق از
شر باطن وی ایمن شوند چه سخن او در دلها خالی اثر کند
وتأکید درین ابواب هرچند تمامتر کردن از واجبات است تا حمی
شریعة مصون ماند واگر آنکس از عوام الناس باشد همچنین
بحق حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم قیام نمودن وحمایة عرض
او کردن ودفع اذیة از وی در حالة حیوة وممات بر همه مؤمنان
واجبست ولیکن اگر سلطان وقت یا ذو شوکت اورا تدارک
کند از دیگران ساقط شود اما باید که در تحذیر از این قسم ساعی
باشند وسلف اجماع بر بیان حال ایمه به حدیث کرده اند
تا به این قسم چه رسد واگر آن ناقل متهم باشد یا به امثال آنها
حریص بود یا در استخفاف وعیب حضرة رسالة صلی الله علیه

وسلم یا روایة هجو وسب او کنند حکم دشنام دهنده باشد
تا در مبادرة در قتل او واجب بود وعذر ازوی مسموع ندارند
ابو عبید قاسم بن سلام گفت که هرکس که نیم مصرع از هجو
پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاد گیرد کافر باشد واجماع علما برآنست
که روایة وکتابة وقرأة هجوآن حضرة وآنکه چون بران مطلع
شوند محو کرداند واهمال کنند حرام است ورحمة خدای
بر سلف باد که احادیث متضمن آن را مسقط گردانیدند
وروایتهای آنرا ترک گفتند هرچند هنوز بعضی ازان در میانست
وحق عز شانه دل وزبان ودست ما را بفضل خود ازان
محفوظ داراد واما هرکه یاد سرگذشتهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از امور بشریة وآنچه اضافه بران حضرة توان کرد مثل آن
چیزها که بر تنبیه ومحنة ومشقة کرده بود وکیفیة ابتدای حال
وسیرتها او وعوارض وتنگ عیشی وفقر بر طریق روایة ومذاکرة
علم وتحصیل معرفة دلیل عصمة انبیاء علیهم السلم کند چون
هیچ نقص وعیب دران نیست نه از قبیل ما تقدم باشد
اما باید که آن بحث با علما وفقها وطالبان دین کنند تا دانند
که مقصود ازان چیست وبا غیر ایشان نگویند مبادا مقصود
را فهم نکنند ومؤدی بفساد شود چه حضرة رسالة صلوات
الله وسلامه علیه حکایة حال خود را فرمود که اهل مکه مرا

باجاره

الهجو الذم صحاح

براجاره می گرفتند وگوسفند ایشان می چرانیدم وهیچ عیب
ونقص درین نیست مادام که روایة بدین وجه کنند وهمین
حکم داشته باشد بخلاف آنکه بدان روایة وقصد وتحقیر
ونقص داشته باشد که حکم آن ازپیش رفت وعادة مجموع
عرب این بود که اولاد را بگوسفند چرانیدن فرستاده اند
ودرضمن این سری مندرج که حق عز شانه خواست که آن حضرة
طریق رعایة امة بداند تا در مبداء حال بر رعیت پروری
عارف باشد ودیگر حق عز وعلا بیان یتیمی وفقر حضرة رسالة
صلی الله علیه وسلم در قرآن یاد کرد تا منت وکرامة خود را
ظاهر کرد پس اگر کسی آن حالات وسیرة را بر طریق تعریف
واخبار از مبداء حال وتعجب از عطا ومنت وفضل که
حق عز وعلا در حق وی کرامة فرمود بکند دران هیچ نقصی نباشد
بلکه از دلایل نبوة بود که حق عز شانه با وجود اکابر وصنادید
قریش حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم بخلعة رسالة مشرف
گردانید وبتدریج اورا تمکن داشت تا همه را مقهور کرد ومؤید
ومنصور شد وملایکه مسومین را مدد او فرستاد وده هزار
مؤمنان را یار یکدوست گردانید واگر حالی یا ذو شوکتی بودی
بعضی از جهال پنداشتندی که آن موجب ظهور حال وعلو
مرتبت اوست وهمچنین اگر اورا وصف ومدح بدان کنند که امی

مهتران سید علی

الصنادید جمع صندید وهو السید صحاح

بود، همچنانکه خدای تعالی یاد کرده، هر آینه بیانی فضیلة ودلیل
معجزه آن حضرة باشد با وجود آنکه هیچ نخوانده ونتوشته وکس
اورا تلقین نکرده بود قرآن عظیم که عرب عربا از آیه آن بسوره
از آیتی ازان عاجز شدند در میان آورد که مقصود از کتابه
وقرارة ومعرفة آلت ووا سطه مراد ازان یافتن است
وچون فی نفس الامر مقصود حاصل بود هر آینه ازوا سطه
وسبب مستغنی شد واگر غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم امّی باشد
هر آینه از ناتمامی او بود که بسبب جهالة اوآنست پس پاک
ومنزه خدایی که حال آن حضرة از غیر تمیز فرمود وشرف
هر چیزی نهاد که بسبب وضع دیگران بود وعیوبها اورا در غیری
کردکه بسبب هلاک غیر شد چه شق قلب واخراج حشو موجب
تمامی حیوة وقوة نفس وثبات دل او بود وبه نسبة با غیر
غایة فنا وهلاک است ودر دیگر اخبار در همه حالات آن حضرة
مثل زهد وترک دنیا وجامهای کهنه وزبر پوشیدن وانکه هر
طعام که می یافت میخورد وبر هر مرکوب که بود سوار می شد وبا
همه کس تواضع میکرد وبخدمة امور خانه قیام می نمود وامثال
اینها جمله از فضایل ومآثر شرف آن حضرة باشد وهر کسی که بر
طریق تحسین وتعظیم دران خوض کند مستحسن بود اگر بر طریقی
دیگر شروع کند قصد بد او ظاهر شود وملحق به اقسام گذشته

کرده اعاذنا الله من المهالک وسلک بنا اخشن المسالک اما بیان
سبّ کنند، وعایب ومؤذی ومستخف بحضرة رسالة صلی الله
علیه وسلم وذکر استتابة کردن ایشان بدانکه علما درین باب
اختلاف کرده اند مذهب امام مالک آنست که حدّ او آن باشد
که چون توبه کند اورا قتل کنند ولیکن کافر نباشد وازین آنست
که در مذهب او ظاهرا توبهٔ او نافع نیست که حدّ که واجب شد
بتوبه ساقط نمی شود اما میان او وخدای توبه نافع بود وانکسی
که سبّ حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم بعمد کرد وجایز داشت
بی شک کافر باشد وامام شافعی گفت که هر کسی که سبّ حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم کند یا استخفاف بروی آرد مرتد باشد
واورا استتابه کنند وچون توبه کند نافع بود وقتل ازوی دفع
شود واگر توبه نکند فی الحال اورا بقتل آورند وامام ابو حنیفه
گفته که در سه روز یا جمعه سه بار استتابه ازوی کنند هر روزی
یا جمعه یکبار وبعضی از علما گفته اند که هر کسی که سبّ حضرة رسالة
صلی الله علیه وسلم کند اورا قتل کنند واستتابه ازوی ننمایند
وبعضی دیگر گفته اند که اورا قتل کنند یا زنده بر دار آویزند
وطلب توبه ازوی نکنند ودر مذهب امام شافعی وقتی توبهٔ
او نافع بود که از آنچه گفته ومعتقد آن بود رجوع کند وکلمتین
شهادتین که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله

است بگوید و هر قول و فعل که بدان مرتد می شوند توبه از ان
همچنین بود که بخلاف آن باز گویند و کلمتین شهادتین بگویند
اما هر کس که سبّ خدای تعالی کند بی شک کافر و واجب القتل
باشد و اول استتابت نمایند اگر توبه نکند او را قتل کنند نقلست
که شخصی لعنت بر مردی کرد و لعنت بر خدای کرد و گفت
لعنت بر شیطان میکردم و زبانم بلغزید و بعضی از علما فتوی
بقتل او دادند و ظاهر الحکم بر کفر و قبول نا کردن او عذر کردند
اما گفت میان خود و خدای معذور باشد و از فقها شخصی
رنجور شد و از درد و مشقت تنگ آمد و گفت ازین چندان
محنت کشیدم که اگر ابو بکر و عمر کشته بودمی مستوجب این بلا
نگشتمی و بعضی از علما فتوی بر قتل او دادند و گفت این
شخص متضمن آنست که نسبت ظلم بخدای تعالی کرد و درین
قسم کنایه مثل صریح است و بعضی دیگر فتوی دادند که او را
حبس و تأدیب بلیغ کنند اما قتل نه و کلام او را حمل بر شکایت
کردند و هر کس که افترا بر خدای کند مثل آنکه دعوی الهیت
یا ثبوت یا نفی خالقیت و وحدانیت حضرت حق جل و علا کند
یا بگوید مرا خدای نیست خواه در زمان مستی و خواه در هشیاری
بی شک کافر بود اما توبه از وی قبول کنند و در زمان علی رضی
الله عنه شخصی دعوی خدایی کرد و او را بگرفت و بسوزانید

مرض

وعبد الملك

و عبد الملک بن مروان حارث متنبی را قتل کرد و بر دار آویخت
و دیگر خلفا ازین جنس با چنان کسان کردند و علما مستصوب
ایشان شدند و هر کس که کلمات بیهوده بوجهی گوید که موجب
یا مستلزم استخفاف بحضرت پروردگار باشد یا در بعضی از
صورتها تمثیل بمخلوقات ملکوت زند یا نسبت چیزی بر مخلوق
کند که لایق بحال او نباشد چون کلمه از وی ظاهر شود بی
شک کافر و واجب القتل باشد نقلست که شخصی روزی از
خانه بیرون می رفت و باران بوی بارید و گفت مشکل خود بوستها را
خود را بر شانه ام بیند همه علما درین سخن اختلاف کردند
بعضی گفتند کافر و واجب القتل باشد و خون او هدر کردن
ماست چه گونه پروردگار ما دشنام دهد و اهمال کنیم ما بد
بندگان باشیم و حق بندگی نگزارده باشیم و بکر ببستند و سخن
بحاکم شهر رسید و بفتوی ایشان او را قتل کرد در جمیع حالات
عمدا حسن ادب روزی باد و اما هر کس که سبّ و تکذیب پیغمبران
علیهم السلام یا ملائکه یا استخفاف به ایشان کند همچنان باشد
که سبّ مصطفی صلی الله علیه و سلم کرده و آیه ان الذین یکفرون
بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله تا تمامی
آن و آیه و قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و آیه کل آمن بالله
و ملائکته و کتبه و رسله دلیل برین است و بعضی از مجتهدان

ملحد

الاستخفاف سبک کرفتن معنی

گفته اند که هرکس که سب یک ملک از ملایکه کند او را قتل کنند
واین درحق کسی باشد که سب جمله ملایک یا پیغمبران یا معینی
که به آیات واحادیث یا متواتر یا به اجماع قاطع محقق شده
باشد که او از ملایکه یا از پیغمبرانست کرده باشد مثل جبرئیل
ومیکائیل وخازنان بهشت ودوزخ وحاملان عرش ورضوان
وکرام الکاتبین ومنکر ونکیر که در قرآن مذکورند یا بروایات
صحیحه بارسیده است اما اگر دشنام به کسی دهند که هیچ
خبر صحیح واجماع قاطع نرسیده باشد که پیغمبر یا ملک بوده
مثل خضر ولقمان وذو القرنین وهاروت وماروت وخالد بن
سنان که گفته اند که پیغمبر اهل رس بوده وزردشت که
مجوس ومورخان گفته اند که پیغمبر بوده کافر نباشد اما بحسب
سب وعیب ایشان که کرده باشند تادیب وتعزیر کنند که
فضیلت بعضی از ایشان محقق است اما اگر انکار نبوت ایشان
کنند یا بگویند آنها نه از ملایکه اند اگر از اهل علم باشند
حرجی نباشد که علما دران اختلاف کرده اند واگر از عوام باشند
ایشانرا زجر کنند تا مؤدب شوند اما هرکس که استخفاف بقرآن
یا مصحف یا بعضی ازان کند یا سب یا جحد آن یا حرفی یا آیتی
ازان نماید یا حکمی یا خبری که در قرآن صریح باشد انکار آن
کند یا آنچه دران نباشد اثبات کند یا آنچه دران بود نفی کند

الرس اسم البئر الکبیر لقوله تعالی واصحاب الرس صحاح

یا شک دران یا در بعضی ازان کند به اجماع علما کافر باشد
وانه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید ناطق بدانست وهرکس که منکر یکی از
توریة وانجیل وکتابهاء آسمانی باشد یا لعنت وسب واستخفاف
بریکی ازآنها کند همچنین کافر باشد وهرکس که بگوید موسی
کلیم حق نبوده یا خدای تعالی ابراهیم بخلت نگرفته کافر بود
وچون قرآن برأی العالیه میخواندند وسهوی میکردند نمی گفت
همچنین است بلکه میگفت من چنان یاد دارم واین سخن به
ابراهیم رسید وگفت همانا شنیده است که هرکس که یک حرف
قرآن کافر شود همچنانست که بهمه قرآن کافر شده وهرکس
که بکودکی گوید لعنت خدای بر معلم تو باد وبر آنچه ترا تعلیم کرد
وگوید غرض من بی ادبی بوده ودر خاطرم قرآن نبوده او را تعزیر
وتادیب بلیغ کنند واگر لعنت بر قرآن کند او را قتل کنند واما
هرکس که دشنام بر آل پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا ازواج او
یا صحابه رضی الله عنهم دهد یا عیب ایشان گوید عاصی وملعون
وایشان بجرم نموده باشد ودر فصل سیوم از خاتمه این بحث
رفته وحق عز شانه محبة ایشان سودمند گرداناد
وازین اذی درحق ایشان به پناه خود گیراد واما هرکس که طعن
در نسب شخصی از اولاد فاطمه کند مثل انکه گوید از ایشان نـ

لقوله تعالی وکلم الله موسی تکلیماً ولقوله تعالی واتخذ الله ابراهیم خلیلاً ق

کسی نماند که حجاج بن یوسف ذریهٔ فاطمه را قطع کرد ونسب
صحیح از ایشان در دنیا نیست ظالم ودروغگو باشد واگر
قایل این در بلاد اهل علم بر آمده باشد وبعد آن سخن گوید
نزدیک بکفر بوده که خلاف قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته است
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که در میان شما چیزی
باز گذاشتم که بعد از من تمسک بدان کنید گمراه نشوید ویکی
بزرگتر از یکی است کتاب الله واهل بیت من وایشان
از یکدیگر متفرق نشوند تا بر حوض کوثر بمن رسند پس نظر کنید
که بعد از من بر آن هر دو چگونه خواهید بود ودر حدیث
مباهله از پیش بیان رفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که اللهم هولاء اهل بیتی **مولف کتاب** روح الله
روحه گفته که بنا برین مادام که قرآن باشد اولاد فاطمه رضی
الله عنها خواهد بود که حدیث بدان ناطق است وهرکس که
با یکی از اولاد فاطمه گوید ای بد اصل یا بد اصلی گوید اصل من
بهتر از اصل تو است واگرچه استثناء حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم وفاطمه رضی الله عنها از آن کرده او را تعزیر وتادیب
بلیغ کنند واگرچه هیچ استثنا نکرده وسخن مطلق راند وبدان
مصر ماند وتوبه نکرده کافر باشد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهترین
خلایق است وفاطمه جگر گوشهٔ او بود وقول آن قایل موجب

استخفافست وتعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن
نیست که ترجیح نفس میشوم خود را بر نفس کریمهٔ کاملهٔ معظمهٔ مقدسهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده است واگر قول خود را
تاویل گوید که غیر آن مراد داشتم تا از قتل خلاص یابد بالضرورة
او را تادیب عنیف وتعزیر بلیغ باید کرد وحال وی تشهیر
دهند تا خلایق عبرت گیرند واگر کسی بگوید ابو بکر صدیق نه از
صحابه بوده کافر باشد وهرکس که سب صحابه کند ابو بکر وعمر
وبا غیر ایشان اگر بگوید بر کفر وضلال بوده اند کافر وواجب القتل
باشد واگر دشنام باشد او را تعزیر شدید کنند که مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرموده که دشنام بر اصحاب من مدهید که هرکس که
دشنام بر ایشان دهد در لعنت خدای وملایکه وخلایق باشد
وهیچ فرض وسنت را از وی قبول نکنند ودیگر فرموده که اصحاب
مرا دشنام مدهید که بعد ازین قومی ظاهر شوند که اصحاب مرا
دشنام دهند ونماز بر ایشان وبا جماعت ایشان مگزارید ومناکحه
ومجالست با ایشان مکنید وبه عیادت رنجوران ایشان مروید
ودیگر فرموده که هرکس که دشنام بر اصحاب من دهد او را بزنید
وهرکس که قذف عایشه رضی الله عنها کند کافر بود که خلاف
قرآنست وآیت یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان کنتم
مومنین دلالت برین دارد **مولف کتاب** روح الله روحه

گفته که نیا بوا بر اولیك مبرؤن مما یقولون هرکسی که عایشه
را سبّ کند کافر باشد که مراد از مبرؤن حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم وعایشه وصفوان رضی الله عنهما است
ومعلوم می شود که سبّ عایشه مثل سبّ پیغمبر صلی الله علیه
وسلم است که آن حضرت را ازان اذیت می رسد وهرکس
که اذیت بوی رساند اذیت بخدای رسانیده باشد پس بدان
سبب ایشان را مبترا کردانید **نقلست** که در کوفه شخصی سبّ
عایشه رضی الله عنها کرد واورا به پیش موسی بن عیسی برد
وهشتاد تازیانه بوی زد وموی ویرا حلق کرد واورا بازمین
حجامان فرستاد دیکر کفته که شخصی دعوی بزنی میکرد وسوکند
متوجه بر زن شد وکفتند شبانکاه اورا سوکند ده جواب داد
که اکر دختر ابوبکر صدیق بودی اورا سوکند در روز دادی وبعضی
از فقهاء اورا تمام تصویب اوکردند وخبر به استاد فقها رسید
وکفت در حق دختر ابی بکر چنین بکوید اورا ضرب وحبس
وتعزیر شدید باید کرد واولی آنست که آن فقیه را که تصویب
اوکرده فاسق خوانند نه فقیه وفتوی وشهادت ویرا قبول
نکنند که مجروح است به بغض خدای تعالی

فصل هفتم در ذکر عرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فی الاولین والآخرین مؤلف کتاب

روح الله وعده کفته که حق عزّ وعلا آن ما را متوجه کرداناد ودوستی
مصطفی صلی الله علیه وسلم در ما مضاعف کناد بدانکه درین
کتاب از اخلاق حمیده وخصایل پسندیده حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بعضی را که اکثر آن صحیح ومشهور بود
بیان کرده شد وچون سیرت مرضیه وفضایل مجیده وعلم
صفات وخصایص آن حضرت بحریست بی پایان اقتصار بر
عین مقصود وغرض متعمد واند که اندکی از بسیار ومعدودی
از بی شمار رفت وکتاب بذکر عرس ختم کرده می شود ومن الله
التوفیق منشاء عرس پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ولادت یا از
بعثت یا از هجرت یا از وفات آنست واز پیش بیان رفت وهریك
از ولادت ونبوت وهجرت ووفات مصطفی صلی الله علیه وسلم در روز
دوازدهم ربیع الاول بود الحق طوایف امت هریك بنوعی هرسال
عرس میکنند اما اهل مکه در دوازدهم ربیع الاول هرسال دعوت
وضیافت وشادکامی وزینت واطعام بیلی از دو وجه می کنند وجهی
آنست که دران روز زمین مکه بولادت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم کرامی ترین بلاد شد ونور نبوت در آنجا ظاهر کشته وحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مکی ومطلبی وهاشمی وابطحی است
ووجهی دیکر آنکه در روز وحی منزل کشت ومکه مهبط جبریل
امین ومحل ومظهر کلام وامر حق شد وآثار نبوت از آنجا نمو

العرس الضیافة لاجر النبی ع م ص

وینابیع رسالة ازانجا کشوده پس اهل مکه مباهات ومفاخرة
بران می کنند ومی کویند امروز روز وحی است امروز روز بعثة
است امروز روز نبوة است امروز حق عز وعلا آنکه را بنبوة
حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم مشرف کرده است اما
اهل مدینه درین باب دو طایفه اند بعضی مثل اهل مکه ضیافة
ودعوة وشادکامی میکنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران
روز بمدینه رسیده است وبقدوم مبارک او مشرف شده
ومیکویند این آن روزست که حق سبحانه وتعالی جل وعلا
طیبه واهل طیبه را بسبب مقدم میمون محمد صلی الله علیه وسلم
کرامی کردانیده، وآنجا محفل شغا، اهل دنیا ومحل رجال ومنبع
شریف ساخت وتا قیامة چنین خواهد بود ودیکر طایفه
سادات اند وبطریق اهل عزا ومصیبة زدکان جمع میشوند
وکریه وزاری می کنند ومیکویند این آن روزست که حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم وفاة فرمود ویطعمون الطعام
علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا عرس که در حرمین میکنند
بدین طریقه است اما در دیکر بلاد اسلام بدیکر نوع نقل از
اهل اسلام رسیده که جماعه متعادیه در روز مولود مصطفی
صلی الله علیه وسلم بازارها در روز وشب آرایش دهند وشمع
بسیار برافروزند وسه شبانروز که آخر آن شب دوازدهم

ربیع الاول باشد احیا کنند وکویند این میلاد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم است وهرسال برین عادة قیام نمایند ودعوة
وضیافة کنند وسادات وعلما وجموع مسلمانان برین صورة
یکسان باشند هرخانه دعوة است وسرور وهمه جمع بازار
در ذوق وسور بمیلاد خیر الرسل مصطفی علیک الصلوة
ای نبی الورى وروایة از مشایخ رسیده که در اطراف بلاد
اسلام وسلف برین وضع مواظبة می نموده اند وطایفه
دیکر اجتماع بختم قرآن واشتغال بوظایف طاعات کرده
اند ومقصود همه تعظیم حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
بوده، ومستحسن است چه در روز ولادة سلاطین وامرا چون
دعوة وضیافة می کنند میکویند این طعام مولود فلان است
وحال آنکه او از ابنای دنیا ومتابعان هوا است پس اولیت
که در روز میلاد حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم که سبب
رستکاری خلایق از عذابست چنین کنند که خوبست
یاقوت ودر وکهر چو ما حیدری خوبتر ودرین طام درین باب
سادس در ذکر ولادة مصطفی صلی الله علیه وسلم از پیشینیانی
رفت که از غیب ندا رسید که در روز ولادة او هرسال تا قیامة
عید خود سازید پس اولی آن باشد که هرکس که خواهد که
قیام برین عادة حسنه نماید خلایق را جمع کند وبرحوض

بلند تشنید وصفات وخصایص وحالات حضرة رسالة
صلی الله علیه وسلم از اول خلقت نور نبوة تا هنگام وفات بر این
نسق که در کتاب مشروح است بر جماعة فرو خوانند واگر از
اصحاب حدیث واهل ودایة بود همچنین خلایق را جمع کند و در
اول روز ربیع الاول افتتاح برخواندن نمایند و در دوازدهم
ربیع الاول کتاب را ختم کنند وچون فارغ شوند خلایق را
طعام دهند واگر سماع مباح کنند باک نباشد واین جمله دلیل
بر تعظیم ومحبة حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم است وان
منتج سعادة دو جهانست حق عز شانه وعلا برهانه دلهای
ما را صافی گرداناد وگناهان ما را عفو کناد ومجموع استعداد
ما در شغل آخرة مصروف داراد وآرزوهای ما را صرف سبب
نجاة ما کناد وما در مقام قرب از آن لطف که در شان اولیاء
متقین که در حضیرة قدس به شرف انس ومغفرة مشاهده
عجایب ملکوت وآثار قدرة جبروت مخصص اند کرامت
فرموده بهره مند گردیم واز مشرب انبیاء عارفین که از عظمة
الوهیة او در مقام حیرة اند ودر هر دو جهان جز او نمی طلبند
وبمشاهدهٔ کمال وجلال متنعم اند وبعیان آثار قدرة وعجایب
عظمة او متردد واز ما سوی منقطع ودر مقام توکل مغرور
او بر نحوی قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون قابل وعامل

سیراب کردیم واین آخر ترجمه کتاب مولود مصطفی صلی الله علیه
وسلم است الحمد لله بدأ وعودا وعلی رسوله الصلوة اولی
واخری الهی دلهای ما را بنور توفیق منور گردان روزگار ما را
صرف سلوک سبیل خود ساز پراکندگی ما را بر سلک طاعت درکش
که تو بر بلیغی معترف دانا تری الهی اطفال توبه ما را بلبان صبر
پرورش ده بیماران هوا را در مارستان بلا صحت بخش مسامع
افهام ما را بقبول ما ینفع منفتح ساز رونده اذکار ما را از قاطع
طریق محفوظ گردان طلایع مجاهده ما را از فریب کمین گاه
نگاه دار دلیران میدان هدایت ما را از هزیمت محروس گردان قلم
عفو در گناهان ما درکش حایل طبیعی را بر عالم قلبی مسلط
مساز نعیم عیش روح ما به جحیم مرض نفس مبدل مگردان زنده
علم ما در تاریکی بادیهٔ جهل حیران مگردان ما را از تاریکی وسوسه بنور
یقین در رسان ولذات طایفه که بعد از صبح نفس خواب غفلت
اختیار کردند وپس از حصول معرفة تو غیر ترا دوست داشتند
و ندارد هدایة ترا اجابة نکردند ما را مگردان بندهٔ که خوف تو
او را مهذب داشته باشد تهذیب مکن زبانی که هر چه
گوید او تو گوید گنگ مگردان چشمی که در کار هست تا از بهر تو
میگرید انرا نا بینا مساز امیدی که آن بر رحمة تو داشته باشند نا امید
مکن اشکی که از سر حسرة بر مافات ریخته باشد بران

حلبري كه از خود دوري تو سوخته باشد تازه گرداني الهي
ما را بحقه خود و ملايكه و پيغمبران بندگان و نيكان صالح تو
دوست دار الهي اسبابها بر ما آسان ساز و سختيها را
از ما دور كن و در دنيا و عقبي ما را آمرزش ده آلهي خير بر ما
ريزان گردان و عيش بر ما تلخ مدار الهي دوستان و ياران
و اولاد و اخوان ما را از جميع بليات در دنيا و آخرة نگاه دار
و ما را از علم بد و متابعة نفس آماده و اعتقادات فاسده
در پناه خود بگير آلهي مداومة سماع حديث مصطفي صلي الله
عليه وسلم با ما دوست گردان و اراده مخالفة سنّة از دلها
دور گردان تا در متابعة شريعة عمر باقي صرف كنيم و در سلك
مستحقان شفاعة حضرة رسالة صلي الله عليه وسلم كشيده
شويم و بمقصودات دو جهاني فايز گرديم آلهي احاديث
مصطفي را نور بصيرة و شفاء دلها و مزيل غمهاء ما گردان
و ببركة احاديث ما را فراخ روزي دار و مهمات ما بخير وجود
برآر و گناهان ما را بپاي عز احاديث بامين احاديث از ما
مندفع گردان و دلهاء ما را بنور احاديث منوّر دار و [illegible]
را بمشكل كشاي احاديث حل كن و سينهاء ما را بمعاني
احاديث معمور گردان و سختيهاء ما را بوسيلة احاديث سهل
ساز و زبانهاء ما را بتلاوة احاديث فصيح دار و اعضاء

او در نمازگاه قومي بردند و نماز بران مي گزارده و او را چوگاني
بود قريب يك گز و با خود ميداشت و چون سوار مي شد
گوي بدان ميكرد و از راحله مي آويخت و آنرا در كارها استعمال
ميكرد و او را عصايي بود و بدست ميگرفت و نام وي
عرجون بود و نام كمان او كتوم و كنانه كافور و تير موفصله
و سپر زلوق و خود سبوغ و عمامه سحاب و رد آفتح و علم
بزرگ را عقاب ميخواند و از صوف سياه بود و علمهاي كوچك
سفيد نيز داشت و سياهي دران مي بود و گاه بودي كه مغفر
زنان بران بسته بودي و حضرة رسالة عليه الصلوة
والسلم را بغلي سفيد بود و آنرا دلدل ميگفتند و مقوقس
ملك اسكندريه بهدية بوي فرستاده بود و آن بود كه در بعضي
از اماكن فرمود كه يا دلدل ساكن شو و بر ايستاد و بعد از
رسول صلي الله عليه وسلم علي بران سوار مي شد و نقلي
هست كه عثمان نيز بران سوار مي شد و بعد از وي حسن بن
علي و آنگه حسين و محمد حنفية رضي الله عنهم و آن استر پير
و نابينا شد روزي ببطن ينبع رفته بود و شخصي تيري
انداخت و بران آمد و هلاك شد و بغلي ديگر بود و آنرا
ايليه ميگفتند و ذنب نداشت و بلند و نيك رفتار بود و پيغمبر
عليه الصلوة والسلم آنرا خوش مي آمد و آن بود كه علي رضي الله

عنه گفت یا رسول الله اگر ترا ازین خوش می آید تا ما همان
صنعت که سبب وجود این بوده بعمل آوریم فرمود که آن
چیست گفت حمار بر اسپ اندازیم تا بغل تولد کنند فرمود
که آنها که چنین میکردند نمی دانستند که نمی باید کرد و رخصت
نفرمود و با ما که بنی هاشمیم خاص فرمود که شما این حرکه مکنید
که نمی باید کرد و بعد از آن این سنت عام شد و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم حماری داشت عفیر نام و یعفور
نیز میگفتند و سبز رنگ بود و اورا ناقه بود نام آن عضباء
و قصوی نیز میگفتند و ضهبا بود و گوسفندی خانگی داشت
که شیر از آن میخوردی و نام آن غیثه بود و غوثه نیز میگفتند
و اورا دو قدح بود یکی ریان و یکی مضبب و هر یکی مدی از
طعام میگرفت و سر ضبه و حلقه آهنی بر آن بود و ظرفی از
سنگ داشت نام آن مخضب و مخضد نیز می گفتند و وضو از آن
میکرد و اورا مخضبی برنجی بود و حنا و کتم در آن می نهاد و در
زمان حرارت بر سر مبارک می مالید و ربعه داشت که مقوقس
بهدیه بوی فرستاده بود و دو نعل از پوست خام زرد میان
باریک داشت و دو بند از پیش آن بود و موزه ساده داشت
که نجاشی بهدیه بوی فرستاده بود و گاه گاهی می پوشید
و مسح بر آن میکرد و پیغمبر علیه الصلوة والسلم را تحیی و قطیفه

و قصعه بود و جاریه داشت نام او روضه و این اسامی را
مجموع از صفات متبایات آن اخذ کرده بود رضیا الله تعالی واگفته
و در بعضی از روایات آمده که پیغمبر علیه الصلوة والسلم را ناقه
گوش بریده بود و آنرا جدعا میگفتند و صرما و صلما و مخضرمه
نیز میگفتند و آن ناقه که پیغمبر علیه الصلوة والسلم هجرت بر آن فرمود
قصوی بود و قولی آنست که جدعا و ابوبکر آنرا به چهار صد
درهم خریده بود و در آن زمان چهار ساله بود و بعد از پیغمبر علیه
الصلوة والسلم پیش ابوبکر بود تا آن زمان که هلاک شد
مولف کتاب روح الله روحه گفته که بعضی از محققان
گفته اند که این صفات جمله از آن یک ناقه معتبر است و در گوش
وی اثری بود و هر کس بحسب مناسبت تعبیر از آن کرده اند
موسی بن عبیده روایت کند که در حجر روزی نماز صبح بجا گزارده
بودم و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما دیدم که خلایق را یک یک
احتیاط میکرد و میگفت در کجا نماز گزاردی و بمن رسید و گفت
یا ابن عبیده نماز کجا گزاردی گفتم در اینجا گفت بخ بخ هیچ
نمازی فاضلتر از نماز صبح در روز جمعه در نزد حق نیست گفتند
یا با عبدالرحمن در عهد رسول صلی الله علیه وسلم نماز گروهی
بستید گفت آری اسپی بود و آنرا سبحه می گفتند و بر آن گرو
بستند و سابق آمد و پیغمبر علیه الصلوة والسلم از آن تعجب

فرمود وآنرا خواست سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کند
پیغمبر علیه الصلوة والسلم را پیش پدر من سه اسب بسته
بود وعلف میداد یکی را نام لزاز ویکی لحیف ویکی ضرب
وروایت کرده اند که تمیم داری اسپی بهدیه برسول صلی الله
علیه وسلم فرستاد وآنرا ورد میگفتند وبه عمر داد وقولی آنست
اول اسپی که پیغمبر علیه الصلوة والسلم آنرا تملک ساخت
اسپی بود که در مدینه شخصی از بنی فزاره داشت وبه ده
وقیه ازوی خرید ونام آن ضرس بود وسکب نیز میگفتند واول
بران غزاء احد کرد وقولی آنست که مرتجز اسپی سفید بود که
پیغمبر علیه الصلوة والسلم از اعرابی از بنی مره خرید واو جحد
کرد وخزیمه بن ثابت آمد وگواهی بران داد

فصل پنجم

در استقبال کردن اهل مدینه پیغمبر علیه الصلوة والسلم را واول جمعه که در اسلام گزارده شد وسخن گفتن گرگ وعروسی عایشه رضی الله عنها واسلام سلمان فارسی وذکر اذان

در صحیح بخاری عایشه رضی الله عنها روایت
کند که چون مسلمانان در مدینه معلوم کردند که حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلم از مکه بیرون رفته هر بامداد از مدینه بیرون
میرفتند ودر حره چندان توقف میکردند که وقت پیشین میرسید

وباز

وباز مبلغ چیدند وروزی باز گردیده بودند ویهودیی جهة
مصلحت خود بر سر تلی رفته بود ناگاه پیغمبر علیه الصلوة
والسلم واصحاب را بدید که جامه سفید بودند ودر زمین
شوره می نمودند وطاقت وی نماند وبی اختیار آواز برداشت
ونداکرد که ای جماعت عرب آن سعادت ودولت که مطلوب
شماست رسید مسلمانان همه بسلاح نشستند واستقبال
کردند ودر بالای حره بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم
رسیدند وبه طرف راست راه کردند ودر بنی عمرو بن عوف
از اهل قبا بر کلثوم بن هدم نزول فرمود وروز دوشنبه
از ربیع الاول بود وابو بکر جهة خلایق بایستاد وحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم بنشست وخاموش بود وهر
کدام از انصار که می آمدند ورسول صلی الله علیه وسلم را
ندیده بودند سلام بر ابی بکر میکردند وچون آفتاب بر حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم تابنده شد ابو بکر در ایستاد وسایه
بر سر او راست میکرد وخلایق رسول صلی الله علیه وسلم
را شناختند وقولی آنست که بر سعد بن خیثمه نزول کرد واز
عرب بود وزهری روایت کند که پیغمبر علیه الصلوة والسلم بوقت
پیشین روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بمدینه رسید ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر علیه الصلوة والسلم روز دوشنبه

بوجود آمد وروز دوشنبه پیغمبر گشت وروز دوشنبه رفع حجر کرد
وروز دوشنبه هجرت کرد وروز دوشنبه بمدینه رسید وروز دوشنبه
وفات یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کند که من با حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم بودم وچون بمدینه رسیدیم خلایق
را دیدم که از جوانب واطراف استقبال میکردند ومردان و
وصبیان می دویدند ومیگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد
وقوم منازعت کردند که بر کدام یک نزول فرماید حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم فرمود که امشب بر بنی النجار که اخوال
عبد المطلب بوده اند نزول کنم تا ایشان گرامی کردند وچون
بامداد فرمود ازانجا نقل کرد انس رضی الله عنه روایت کند
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم بر دختران انصار گذر
فرمود وایشان در سرود می گفتند نحن جوار من بنی النجار
وحبذا محمد من جار وفرمود که حق مطلع است که من شما را دوست
میدارم ودر آن سال از فرح در قدوم میمون حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلم حبشه شمشیر بازی کردند وچون حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه بر کلثوم یا سعد نزول فرمود
ابوبکر در سنح بر خبیب بن اساف یا خارجه بن زید فرود آمد
وعلی بن ابی طالب سه شب در مکه توقف کرد وامانتهاء
خلایق که در حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم بود بازپس داد

وبعد ازان هجرت کرد وبحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم فرود آمد
وآن حضرت در قبا دوشنبه وسه شنبه وچهارشنبه وپنجشنبه در
بنی عمرو بن عوف اقامت فرمود واساس مسجد ایشان نهاد
وروز جمعه بیرون آمد وقولی آنست که هژده شب آنجا بود
وقولی دیگر آنست که اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلم چون
در قبا نزول کردند مسجدی ساختند ونماز آنجا میگزاردند
وپیغمبر علیه الصلوة والسلم امام بود ومسجد همچنان رها کرد
وروز جمعه سوار شد وبمدینه رفت واول جمعه که در اسلام
گزاردند آن روز بود که در بنی سالم گزارد واین خطبه بخواند
الحمد لله أحمده واستعينه واستغفره واستهديه وأومن
به ولا اكفره وأعادي من يكفره وأشهد أن لا إله إلا الله وحده
لا شريك له وأن محمدا عبده ورسوله أرسله بالهدى والنور
والموعظة على فترة من الرسل وقلة من العلم وضلالة من
الناس وانقطاع من الزمان ودنو من الساعة وقرب من
الأجل من يطع الله ورسوله فقد رشد ومن يعص الله ورسوله
فقد غوى وفرط وضل ضلالا بعيدا أوصيكم بتقوى الله فانه
خير ما أوصى به المسلم المسلم أن يحضه على الآخرة وأن يأمره
بتقوى الله فاحذروا ما حذركم الله من نفسه ولا أفضل من
ذلك ذكرا وان تقوى الله لمن عمل به على وجل ومخافة من ربه

عون صدق على ما تبغون من امر الآخرة ومن يصلح الذي
بينه وبين الله من الامر في السر والعلانية لا ينوي بذلك
الا وجه الله يكن له ذكرا في عاجل امره وذخرا فيما بعد الموت
حين يفتقر المرء الى ما قدم وما كان من سوى ذلك يود لو
ان بينها وبينه امدا بعيدا ويحذركم الله نفسه والله رؤف
بالعباد والذي صدق قوله وانجز وعده لا خلف لذلك فانه
يقول ما يبدل القول لدي وما انا بظلام للعبيد فاتقوا
الله في عاجل امركم وآجله في السر والعلانية فانه من يتق
الله يكفر عنه سيآته ويعظم له اجرا ومن يتق الله فقد
فاز فوزا عظيما وان تقوى الله توقي مقته وعقوبته وسخطه
وتبيض الوجوه وترضي الرب وترفع الدرجة خذوا بحظكم
ولا تفرطوا في جنب الله قد علمكم الله كتابه ونهج لكم سبيله ليعلم
الذين صدقوا ويعلم الكاذبين فاحسنوا كما احسن الله اليكم وعادوا
اعداءه وجاهدوا في الله حق جهاده هو اجتباكم وسماكم المسلمين
ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة ولا قوة
الا بالله فاكثروا ذكر الله واعلموا انه خير من الدنيا وما فيها
واعملوا لما بعد الموت فانه من يصلح ما بينه وبين الله يكفه
الله ما بينه وبين الناس ذلك بان الله يقضي الحق على الناس
ولا يقضون عليه ويملك من الناس ولا يملكون منه الله اكبر

ولا قوة

المقت الغضب صحاح

التفريط التقصير [illegible] صحاح

ولا قوة الا بالله العلي العظيم محمد بن اسحق گفته که پیغمبر علیه الصلوة
والسلم بر ناقه سوار شد و زمام آن رها کرد و هیچ خانه از خانهای
انصار نگذشت الا که زمام ناقه وی بگرفتند و میگفتند یا رسول
الله بر ما نزول کن که اسباب جمله مرتب است و میفرمود که
رها کنید که اورا گفته اند که نزول کجا کند و به موضع مسجد رسید
و آن زمینی فراخ بود که انعام در آنجا جمع می شدند و از آن دو
طفل یتیم از بنی النجار بود و ایشان در حجر معاذ بن عفرا بودند
و سهل و سهیل نام داشتند و پدر ایشان عمر بن عباد نام
داشته و ناقه بزانو در آمد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم
نزول فرمود و دیگر برخاست و اندک راهی برفت و زمام آن
فروهشته بود والتفات کرد و باز گردید و در جای خود
بخسپید و گردن در زمین مالید و پیغمبر علیه الصلوة والسلم آنجا
منزل ساخت و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه رحل از
ناقه برداشت و بخانه خود برد و انصار سعی کردند که پیغمبر
علیه الصلوة والسلم بخانه ایشان رود و فرمود که شخص با رحل
و متاع خود باشد و برای ابو ایوب فرود آمد و سوال کرد که
این فضا از آن کیست معاذ بن عفرا گفت از آن دو یتیم
است و ایشان در حجر من اند و ایشان را راضی کنیم پس فرمود
تا در آنجا اساس مسجد نهادند و مساکن بنا کردند و چون تمام

شد از خانهٔ ابی ایوب نقل بمسکن خود فرمود ودر صحیح بخاری
عایشه رضی الله عنها روایة کند که حضرت رسالة علیه الصلوة
والسلم کا پیش بعد روز در بنی عمرو بن عوف اقامة فرمود
ومسجد ایشانرا بتقوی موسس کردانید ودرانجا نماز بگزارد و
وبر ناقه سوار شد وی رفت وخلایق پیاده در رکاب او
بودند تا ناقه در محل مسجد بزانو درافتاد ودران زمان مسلمانان
درانجا نماز میگزاردند وخرما دران مکان میبز وختند وفضلی
بود ازان سهل وسهیل دو یتیم که در حجر اسعد بن زرارة بودند
وچون ناقه بخسبید فرمود که این منزل باشد انشاالله وآن
دو یتیم را طلب فرمود تا آن زمین از ایشان بخرد گفتند یا
رسول الله بتو می بخشیم وقبول نکرد تا به بها بخرید ومسجد
درانجا بنا کرد وبا خلایق خشت میکشید ودران حالة میفرمود
که هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا اطهر اللهم ان الاجر
اجر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة وبعد ازان میگفت
الهی ثواب آخرت است وبر مهاجر وانصار رحم کن
ودران سال در بیرون مدینه گرگی در سخن آمد وخلایق را
برسول صلی الله علیه وسلم بیم کرد ودر مسند احمد ابو هریره
روایة کند که گرگی بگلهٔ گوسفند رسید وگلی بگرفت وراعی
در پی رفت وباز گردانید وگرگ بر سر تلی رفت ودنب در زیر

خود کوه کرد بنشست وگفت خدای رزقی بمن داد وتو از
من انتزاع کردی راعی گفت که هرگز ندیدم که گرگ سخن گوید
گفت ازین عجبتر آنکه شخصی در میان نخلات مدینه خبرهای
گذشته وآینده میگوید وآن مرد یهودی بود وبحضرت رسالة
علیه الصلوة والسلم ومسلمان شد واین حکایة بکرد وآن
حضرت تصدیق فرمود وگفت این از علامات قیامة است
وزود باشد که شخصی از خانه بیرون رود وپیش از مراجعت
نعل وسوط با وی سخن گوید که در خانهٔ او چه میکنند ودران
سال حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم زید بن حارثة وابو
رافع را به مکه فرستاد تا دختران او وسودة بنت زمعه را بمدینه
آوردند وچون عبدالله بن اریقط به مکه رفت دختر به عبدالله
بن ابی بکر داد که پدر او چه گونه متوجه حضرت رسالة علیه
الصلوة والسلم است او عیال پدر برداشت وبا طلحة بن
عبیدالله وام رومان مادر عایشه وعبدالرحمن بن ابی بکر
به مدینه رفتند ودران سال در شوال بهشت ماه بعد از هجرة
عایشه رضی الله عنها با حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم
عروس کردند وقولی آنست که در سال دوم بود واول اصح است
وپیش از هجرة بسه سال اورا در نکاح آورده بود وقولی آنست
که در سنح که منزل ابی بکر بود روز چهارشنبه عروس شد ودر

دهم از نبوت شرح مناکحه ایشان گفته شد اما پیان عروسی عایشه
رضی الله عنها روایة کند که چون بهجرت کردیم ودر بنی حارث
بن الخزرج فرو آمدیم وپیغمبر علیه الصلوة والسلم بخانه ما آمد
ومردان وزنان انصار جمع شدند ومن با دخترکان در بازی
بودم ونیز بسته بودیم وبران آمد شد میکردیم ومادر آمد
ومرا فرود آورد وروی مرا به آب روشن کرد ودخترکان متفرق
شدند ومرا میکشید وبدر حجره برد وزمانی توقف کرد تا
نفس من ساکن شد وبعد ازان مرا به اندرون برد وپیغمبر
علیه الصلوة والسلم را دیدم که بر تختی نشسته بود ومرا در کنار
وی نشاند وگفتند این اهل تواست وتهنیة کردند وهمه بیرون
رفتند وعروس شدم وهیچ گوسفند واشتر ذبح نکردند
تا آنکه سعد بن عباده جفنه از طعام فرستاد ومن نه ساله
بودم اسماء بنت عمیس روایة کند که من با عایشه بودم
وکار سازی وی کردم واورا بحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
بردم وچند زن با من بودند وهیچ طعام در آنجا ندیدم الا قدحی
از شیر که رسول صلی الله علیه وسلم ازان بیاشامید وبعد ازان
بعایشه داد وعایشه بشرم آمد ونمی ستد ومن گفتم فراگیر
ودست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رد مکن وقبول کرد
وبیاشامید وپیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود بصاحبه خود

تا بیاشاند

تا بیاشاند من گفتم نمی خواهم فرمود که گرسنگی ودروغ بهم جمع نشود
گفتم یا رسول الله اگر کسی اشتهاء طعامی داشته باشد وبگوید
نمی خواهم دروغ گفته باشد فرمود که دروغ دروغ نویسند
ودروغ مختصر مختصر وروایتی آنست که عایشه گفت پیش از
عروسی رنجور شدم ومویم ریخته شد وکوته گشت وچون
عایشه چاشتگاه به حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
بردند زنان که حاضر بودند گفتند بخیر وبرکه وفال نیک عروس
شدی ودر روایتی آنست که پیغمبر علیه الصلوة والسلم هیچ بکر
بعد از عایشه زن نخواست وچون وفاة فرمود عایشه
هشده ساله بود ودر ایام معاویه در مدینه در سنه ثمان وخمسین
وفاة یافت ودر بقیع دفن کردند وشصت وهفت سال عمر
کرد ودران سال بعد از یک ماه از هجرة در نماز حضر افزونی
شد واولا نماز حضر وسفر بغیر از نماز شام دو رکعة دو رکعة
بود ودر مسند احمد عایشه روایة کند که اول که نماز فرض
شد دو رکعة دو رکعة بود الا نماز شام که سه رکعة بود
وبعد ازان حق عز شانه بر نماز پیشین وپسین وخفتن حضر
یک دو رکعة دیگر زیادة فرمود ونماز سفر بر حال خود مقرر ماند
ودران سال میان مهاجر وانصار مواخاة کردند انس روایة
کند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون به مدینه آمد در میان

یعنی دروغ بزرگ را بزرگ نویسند معهم

مهاجر وانصار بحق وراستی مواخاة وموافقه وهم سوگندی
چنانکه از یکدیگر میراث برند مقرر فرمود وبر ذوی الارحام
مقدم داشت وچهل وپنج مرد مهاجر بودند وچهل وپنج انصار
وقولی آنست که صد وپنجاه تن مهاجر بودند وصد وپنجاه
انصار وتا روز بدر حکم مواخاة باقی بود وچون غزاء بدر
واقع شد آیة واولو الارحام بعضهم اولی ببعض فرود آمد
وناسخ آن شد ودر میراث مواخاة منقطع گشت وهرکس
رجوع باز نسب خود کردند ومیراث به وارث شرعی دادند
ودران سال حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم روزه روز
عاشورا بداشت وفرمود تا امة بروزه رفتند در صحیح عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما روایة کند که پیغمبر علیه الصلوة
والسلم به مدینه رفت ویهود را دید که روز عاشوراء روزه
میداشتند وسوال فرمود که چرا درین روز روزه میدارید
گفتند این روزی بزرگ است حق عز شانه درین روز موسی
با قوم را از دست فرعون خلاص داد وموسی جهة شکر او روز
روزه داشت وما نیز روزه میداریم پیغمبر علیه الصلوة والسلم
فرمود که ما اولی واحق باحیاء سنة موسی از یهود وروزه عاشورا
بروزه رفت وفرمود تا امة نیز روزه داشتند ودران سال
عبدالله بن سلام مسلمان شد انس روایة کند که چون

حضرة

حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم بهجرة بمدینه فرمود عبدالله
بن سلام خبر شد وبیامد وگفت من سه سوال میکنم وبغیر از
پیغمبر هیچ کس جواب آن نگوید اگر جواب آری ایمان آدم
والا دانم که تو نه پیغمبری فرمود که آن چیست عبدالله گفت
سبب مشابهة فرزند با پدر یا مادر چیست واهل بهشت
اول چه خواهند خورد وحشر خلایق اول بر چه خواهد بود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این زمان جبرئیل خبر بن داد
وگفت جبرئیل دشمن یهود است حضرة رسالة صلی الله علیه
وسلم فرمود که دران حال که مرد وزن بهم جمع شوند اگر پیشتر
آب مرد نازل شود فرزند مشابهة به پدر باشد واگر آب
زن پیشین گیرد فرزند مشابه مادر باشد واول طعامی که
اهل بهشت خواهند خورد جگر پاره ماهی بود واول چیزی
که خلایق را بران حشر کنند آتشی باشد که از جانب مشرق
افروخته شود وخلایق را بطرف مغرب راند عبدالله سلام
گفت اشهد انک رسول الله یا رسول الله یهود قومی بهتان
گویند واگر از اسلام من آگاهی یابند بهتان در حق من بگویند
پس مرا پنهان گردان وایشانرا طلب دار واستفسار حال
من از ایشان کن پیغمبر علیه الصلوة والسلم همچنان کرد وچون
یهود آمدند فرمود که عبدالله بن سلام درمیان شما کیست

گفتند بهترین وبهترین زاده وبزرگ وبزرگ زاده وعالم وعالم
زاده ماست فرمود که اگر مسلمان شود چون باشند گفتند خدای
اورا ازین پناه خود نگهدارد پس عبدالله بیرون طلبید وآمد
وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یهود
گفتند او شر وشر زاده وجاهل وجاهل زاده ماست گفت
یا رسول الله من گفتم که یهود قومی بهتان گویند

حکایة اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه

ابن عباس رضی الله عنهما روایة کند که سلمان نقل چنین کرد
که من از قریه جی اصفهان بودم وپدرم دهقان آن قریه بود
ومرا از همه خلق دوستر میداشت ودر محبة بغایتی رسیده
بود که من از خانه بیرون نمی گذاشت وهمچنین دختران در خانه
حمایة میکرد وبر دین مجوس بودیم ومن آتش می افروختم ویک
لحظه نمی گذاشتم آتش فرونشیند وپدرم ضیعتی سنگین
داشت وروزی بعمارة مشغول بود ومرا فرستاد تا نگهبان
آن باشم ومصلحتی بگزارم وگفت زود بازگرد که توقف تو در
بیرون بر من از همه اشغال سخت تر است وچون برفتم گذر
بر در کنیسه نصاری کردم وایشان بنماز مشغول بودند وآواز
ایشان شنیدم وحال خلایق نمی دانستم وبه اندرون رفتم مرا
آن طریقه خوش آمد ورغبت در آن دین نمودم وگفتم والله که این

دین بهترست از دین ما وترک ضیعة پدر کردم وتا آخر روز پیش
ایشان بماندم واز ایشان سوال کردم که من چگونه این دین بیابم
ایشان حواله من به ملک شام کردند وچون بخانه رفتم پدرم
متفکر وغمگین نشسته بود وطالب از عقب من فرستاده
وگفت کجا بودی نگفتم زود بازگرد گفتم بجماعتی رسیدم که بنماز
مشغول بودند وآن دین بهتر از دین خود دیدم وتا این زمان
با ایشان بماندم گفت آن دین هیچ است ودین پدران تو بهتر
از انست ومن قبول نکردم ونصرانیة بهتر دانستم واو خوف
کرد وقید در پای من نهاد وشخصی به پیش نصاری فرستادم
که چون کاروان شام بیاید مرا خبر دهید وکاروان آمد ومرا
خبر کردند گفتم هرگاه که باز میگردد مرا خبر دهید وچون باز
میگردیدند خبر دادند وقید از پای خود بدر کردم وبگریختم
وبا ایشان بملک شام رفتم وطالب دین نصاری بودم وحواله
من به دانشمندی کردند که در کنیسه به طاعت مشغول بود
وبه پیش وی رفتم وگفتم من طالب این دینم ومیخواهم که با تو
باشم وخدمة تو کنم وعلم از تو فرا گیرم وبطاعة مشغول شوم
ومرا قبول کرد واو مردی بد بود ومردم را ترغیب در صدقه
دادن میکرد وایشان مال بر سرهم میکردند واورا امینی داشتند
وبوی میدادند که بصدقه دهد وهیچ بکس نمی داد وذخیره

میکرد تا همه ظرف پر از زر و نقره بکرد و من بدان سبب اورا
دشمن داشتم و منکر شدم و چون وفات کرد خلایق آمدند تا اورا
دفن کنند گفتم این مردی بد بوده شمارا ترغیب در صدقه دادن
میکرد و مال از شما می ستد که بصدقه دهم و خیر میکرد و بفقرا
و مساکین نمی داد ایشان گفتند از چه دانستی گفتم شما را
بدان مال راه نمایی کنم و ایشانرا هفت ظرف پر از زر و نقره
نمودم و چون آنرا بدیدند گفتند والله که ما اورا دفن نکنیم
پس اورا بر دار کردند و سنگسار گردانیدند و شخصی دیگر
آوردند و قایم مقام او گردانیدند و بغایت فاضل و زاهد و متعبد
بود و از وی بهتر ندیده بودم و اورا بغایت دوست داشتم
و چند وقت با وی بودم و چون اجل وی در رسید گفتم ای فلان
من با تو بودم و ترا دوست میداشتم و حکم خدای بتو رسید
اکنون حواله من بکی میکنی گفت والله که امروز کسی نمی بینم
که برین نسق باشد و خلایق هلاک شده اند و دین ضعیف
است اما در موصل شخصی هست که بدین طریق را خدای
می سپارد و به پیش وی رو و چون او بمرد و از دفن وی فارغ
شدیم به موصل رفتم و به آن شخص رسیدم و گفتم فلان کس مرا
حواله بتو کرده و حال خود بگفتم و مرا قبول کرد و اورا بهمین نکو
یافتم و بعد از چند وقت اورا اجل نیز در رسید و گفتم حواله من

بتو کرده اند و اجل تو در رسیده وصیت من بکی میکنی گفت والله
که کسی نمی بینم که بر این طریق دین سپاری میکند الا شخصی
که در نصیبین است و حواله تو بر وی میکنم و چون وفات کرد
و از دفن وی فارغ شدم متوجه نصیبین شدم و بوی رسیدم
و حال بگفتم و مرا قبول کرد و اورا همچو ایشان نکو یافتم و بعد اندک
زمانی اجل او نیز در رسید و گفتم مرا حواله بتو کرده بودند و حکم
خدای در رسید وصیت من بکی میکنی گفت والله که کسی نمی
بینم الا در عموریه شخصی چنین هست اگر خواهی به پیش وی رو
و چون از دفن وی فارغ شدیم بعموریه رفتم و به آن شخص رسیدم
و حال با وی بگفتم و مرا به پیش خود برداشت و این نیک و متعبد
بود و در آنجا چند سر گاو و گوسفند بدست آوردم و چون وفات
او در رسید گفتم حواله من بتو کرده بودند و حکم خدای بر تو
وارد شد مرا چه میفرمایی و وصیت من بکی میکنی گفت
والله که هیچکس گمان نمی برم که برین طریق مانده ولیکن زمان
ظهور پیغمبر آخر الزمان رسیده و او بر دین ابراهیم علیه السلم
مبعوث خواهد گشت و در زمین عرب ظاهر گردد و هجرت
بزمینی نخلستان کند که در آنجا نخل باشد و نشانها ظاهر
در وی مشاهده کنند و هدیه خورد و صدقه نخورد و در میان
شانه او مهر نبوت باشد اگر توانی به آن زمین رو و او بر دی

وچندگاه درعموریه بازماندم وقافلهٔ ازبنی کلب بتجارة آمده
بود ومی رفتند وبا ایشان معهود کردم که گاو وگوسفند من ازان
ایشان باشد ومرا بزمین عرب رسانند پس مرا برداشتند
وچون بوادی القری رسیدند ظلم وتعدی کردند ومرا بیهودی
فروختند وبا وی می بودم ودرانجا نخل بود وامید میداشتم
که بجایگاه پیغمبر علیه الصلوة والسلم انجا باشد ناگاه پسر عم
وی ازبنی قریظه آمد ومرا بخرید وبمدینه برد والله که فی الحال
که مدینه را دیدم دانستم که آن شهر است که صاحب عموریه
وصف کرده ودرانجا بماندم وحق عزشانه حضرة رسالة علیه
الصلوة والسلم مبعوث فرمود وچندگاه درمکه بود وچون
درمیان خلایق نمی بودم خبر بعثة وی نمی شنیده بود بعد
ازان هجرة بمدینه فرمود ناگاه روزی برسر نخل بودم وخدمتی
میکردم وسیدم برزمین نشسته بود که پسر عم او آمد وگفت
اوس وخزرج را هلاک باد که گفتند شخصی ازمکه آمده ودرقبا
نازل شده ودعوی پیغمبری میکند وایشان بفته اند وبروی
جمع شده ومن از استماع این سخن بلرزیدم چنانکه نزدیک بوده
که بیفتادمی وفرو آمدم وگفتم چه گفتی بازگوی پس سیدم بغضب
رفت ویک طپنچهٔ محکم برمن زد وگفت برو برسرکار خود ترا
با این سوال چه کار گفتم خواستم که بدانم که چیست واندکی

قوله وتعدی عطف تفسیر لقوله ظلم مص

خرما داشتم وجمع کردم وشبهنگام برگرفتم وبرحضرة رسالة علیه
الصلوة والسلم رفتم ودرقبا بودم وچون اورا بدیدم گفتم شنوده‌ام
که تو مردی صالحی ویاران غریب محتاج با تو هست وصدقه
آورده‌ام وشما را مستحق دانسته‌ام پیغمبر علیه الصلوة والسلم
با اصحاب گفت بخورید وخود نخورد وبا خود گفتم این یک نشانه
وبازگشتم وچون حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم بمدینه
آمد دیگر چیزی برداشتم وبرآن حضرة رفتم وگفتم تو آن روز
صدقه نخوردی امروز هدیه آورده‌ام وترا اکرام میکنم ودست
بران نهاد وبه اتفاق اصحاب تناول فرمود وبا خود گفتم
این دو نشانه وروزی دیگر از صحابه یکی متوفی شده بود
وپیغمبر علیه الصلوة والسلم درتشییع بدفن او مشغول ودو شمله
دربرداشت ورفتم وازپی پشت مبارک او بگردیدم تا خاتم
نبوة را ببینم وبدانست که من طالب چیزی‌ام ورداء مبارک
برداشت وخاتم نبوة را بدیدم وببوسیدم وبگریستم وحضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم فرمود که بازگرد وبازگردیدم
ودرمقابل رفتم وحال خود چنانکه با تو گفتم یا ابن عباس معروض
داشتم وتعجب فرمود وخواست که اصحاب آن سخن بشنوند بعد
ازان چون سلمان بنده بود بخدمة سید خود مشغول شد وغزاء
بدر واحد ازوی فوت گشت بعد ازان پیغمبر علیه الصلوة والسلم

فرمود که یا سلمان خود را از سید باز خر پس سید او را مکاتب
کرد تا بید برانکه سیصد نخل بنشاند و در زمین قرار گیرد و چهل
وقیه زر دیگر بدهد حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم با اصحاب
گفت که سلمان را مدد کنید یکی بیست فسیل میداد و یکی سی و یکی
پنج و دیگران هر یک بحسب قدرتی که داشتند مدد کردند تا سیصد
فسیل حاصل شد و پیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود که برو و گوها
فرو بر و چون تمام شود مرا خبر ده تا بیایم و فسیلها بدست خود
بنشانم گفت چنین کردم گوها فرو بردم پیغمبر علیه الصلوة والسلم خبر
دادم و آمد و ما فسیل به پیش وی می بردیم و او بدست مبارک
خود می نشاند و بدان خدای که نفس سلمان در دست وی است
که همه نشست و تمام شد و چون از آن فارغ شدم نگران بودم
امال بزاد اکنم ناگاه مثل بیضه زر از غنیمه بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم آوردند و فرمود که مکاتب فارسی را طلب
کنید و مرا بخواندند و فرمود که بستان و نجم کتابت خود ادا کن گفتم یا
رسول الله کجا این چهل وقیه باشد فرمود که خدای نجم ترا بدین
ادا کناد و برگرفت و زبان مبارک بدان بمالید و بگردانید و بعد
از آن بمن داد و آنرا فرا گرفتم و وزن کردم و بدان خدای که نفس
سلمان در دست اوست که چهل وقیه بود و به سید دادم
و آزاد شدم و در غزاء خندق و دیگر غزوات با رسول خدای

صلی الله علیه وسلم بودم و در بعضی از روایات قصه سلمان آمده
که گفت زنی خلیسه نام مرا بخرید و شا نره ما با وی بودم و پیغمبر
علیه الصلوة والسلم هجرت بمدینه فرمود و زمان خلال بود و من
در اقصی مدینه بودم و بعد از پنج روز قدری خلال برداشتم
و بخانه ابی ایوب بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم رفتم و ابو
ایوب و زن دیگری داشتند و آب بر می چیدند گفتم چه میکنی
گفت جر بشکست و آب ریخته شد و می ترسم که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم در بازیا در خواب باشد و آب بر سوی او
روان شود و او را تر کند ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ترا با زن بهشت روزی باد گفتم و انعه این رسول خدا است
و بنزدیک رفتم و سلام کردم و آن خلال پیش وی بنهادم و حکایت
هدیه و صدقه و خاتم نبوت همچنان که از پیش گفته شد بیان کرد
و حکایت خلیسه و بندگی خود عرضه داشت و حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم علی رضی الله عنه را به پیش خلیسه فرستاد
که یا تو او را آزاد کنی یا من او را آزاد کنم که حکم خدای
چنین است که مسلمان بنده کافر نباشد گفتم یا رسول الله او
کافر است چه گونه این سخن قبول کند فرمود که تو ندانی که بعد از
آمدن تو چه حوادث شده و علی برفت و اسلام بر وی عرض
کرد و مسلمان شد و سلمان را به امر رسول صلی الله علیه وسلم

آزاد کرد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم فرمود که مکافاة
او آن کنیم که سیصد فسیل از بهر وی غرس کنیم و غرس کرد و روایتی
دیگر انست که سلمان خرما در حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم
بنهاد و بیست مرد بودند و خرما بیست و پنج دانه بود سلمان
گفت نزدا استه خرما شمار کردم که ایشان انداختند و بر خاتم
و از پس پشت او بگردیدم و قصهٔ مهر نبوة و اسلام او از پیش
رفت و گفت علی برخاست و سر او را ببوسید و پیغمبر علیه الصلوة
والسلم فرمود تا او را جامه پوشانید و ابو بکر برخاست و جامهٔ خود
برکند و او را بپوشانید و جامهٔ دیگر طلب کرد و بپوشید و روایتی
دیگر انست که سلمان راعی گوسفند سیدهٔ خود بود و گفت مرا
خبر دادند که شخصی بمدینه آمده و دعوی پیغمبری میکند و سلمان
به مدینه رفت و پیغمبر علیه الصلوة والسلم را بدید و از پس پشت
وی بگردید تا مهر نبوة به بیند و پیغمبر علیه الصلوة والسلم معلوم
کرد و جامه برانداخت تا بدید و نزدیک شد و با او سخن در آمد
و بعد از ان برفت و گوسفندی به نیم دینار بخرید و بریان کرد و نیم
دینار به نان داد و به حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم برد و فرمود
که چیست او گفت صدقه است گفت مرا حاجت بصدقه نیست
بیرون بر تا مسلمانان بخورند و بعد از ان برفت و نان مقدار دیگر
بخرید و به حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم برد فرمود که چیست

گفت هدیه است گفت بنشین تا با هم بخوریم و او بنشست و بهم
خوردند و مسلمان شد و روایتی دیگر انست که بعد از ذکر صدقه
و هدیه و مهر نبوة سلمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله فرمود که تو کیستی گفت من بندهٔ ابی انصاریه ام و مرا بخدمت
بستان داشته پس گفت یا ابا بکر این را بخر و ابو بکر او را بخرید
و آزاد کرد و روایتی دیگر انست که سلمان در مکه مسلمان شد و حکایت
همان بود که یاد کرده شد و روایتی دیگر انست که سلمان گفت
من به صفره نبید دست بدست رسیده ام علما گفته اند که
سلمان سیصد و پنجاه سال عمر کرد و بی شک آنست که دویست
و پنجاه سال زیسته است و نام او ماهویه بود و قولی آنکه بهبود
بن بدخشان از اولاد منوچهر ملک بود و قولی دیگر آنکه بهبود بن
بدخشان بن مورسلان بن یهودان بن فیروز بن شهرک از اولاد آن
ملک و سلمان در سنه ثلاث و ثلثین در مداین وفات کرد و قولی آنست
که در جمادی الاول سال اول از هجرة مسلمان شد و آنکس که
سلمان از وی خریدند عثمان بن اشهل از یهود قریظه بود و قولی
انست که سلمان در زمان عمر رضی الله عنه باز اصفهان رفت
و قولی انست که او را در شیراز برادری بود و نسل از وی هست
و دختری در اصفهان داشت و نسل دارد و در مصر دو دختر
داشت و قولی انست که او را یک پسر بیش نبود و در ان سال

عبدالله بن زید در خواب صورة اذان بدید و بلال را تعلیم کرد
سعید بن مسیب روایة از عبدالله بن زید کند که چون پیغمبر
علیه الصلوة والسلم مقرر فرمود که از برای اجتماع خلایق
جهة نماز ناقوس زنند و آن حضرة این را مکروه میداشت
که موافق نصاری بود چند شب در خواب میدیدم که شخصی
بر من گذر میکرد و دو جامهٔ سبز بروی بود و ناقوس در دست
داشت گفتم این ناقوس میفروشی گفت با این چه کنی گفتم
بوقت نماز می زنیم تا خلایق جمع می شوند و نماز میگزارند
گفت ترا به بهتری از این راه نمایی بکنم گفتم بلی گفت چون وقت
نماز در آید بگو الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا
اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد
ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی
الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و چون
بامداد کردم بحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم رفتم و بگفتم
و فرمود که این خوابی حق است و بعد از ان بلال را به بانگ گفتن
نصب فرمود و بلال بوقت صبح اعلام حضرة رسالة علیه
الصلوة والسلم میکرد تا بیرون میرفت و یک صباح اعلام کرد
و گفتند پیغمبر علیه الصلوة والسلم در خوابست پس بلال آواز
برداشت و گفت الصلوة خیر من النوم و این کلمه را در اذان

الناقوس خشبة طویلة
مسئلهٔ حکمة در گفتن الصلوة خیر من النوم

صبح داخل کردند و عروة بن الزبیر و زید بن اسلم و سعید بن المسیب
روایة کرده اند که در عهد پیغمبر علیه الصلوة والسلم پیش از ان
که اذان سنة گشتی بوقت نماز منادی میکردند که الصلوة
جامعة و خلایق جمع می شدند و چون قبله محول بکعبه شد
فرمود تا بانگ کنند و حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم اهتمام
در امر اذان داشت چنانکه گفته بودند که در وقت نماز از بهر انکه
خلایق جمع شوند بوق یا ناقوس بزنند و برین نیة بودند که
ناگاه عبدالله بن زید صورة اذان در خواب بدید که سبزپوشی
ناقوسی در دست داشت گفت این می فروشی او گفت با این
چه میکنی گفت میخواهم که در وقت نماز از بهر جمع شدن خلایق
می زنیم گفت ترا بهتر ازین تعلیم بکنم گفت بلی و صورة اذان چنانکه
از پیش رفت بگفت و عبدالله بن زید اعلام حضرة رسالة
علیه الصلوة والسلم و فرمود که یا بلال برخیز و عبدالله بن زید
را گفت تا تعلیم وی کرد و عمر رضی الله عنه آمد و گفت من مثل
این خواب دیده ام و پیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود ولله الحمد
و بنابر ان روایة کنند که چون قبله محول بکعبه شد اذان
وارد گشت رویای اذان در سال دوم از هجرة بوده باشد که
بروایة صحیحه رسیده که پیغمبر علیه الصلوة والسلم بعد از هجرة
شانزده ماه روی به بیت المقدس نماز گزارد و در ان سال

وبتر ازان حق

زني فاطمه بنت النعمان نام از بني النجار بود و از جن دوستي داشت
و به پيش وي ميرفت و چون پيغمبر عليه الصلوة والسلم هجرة بمدينه
فرمود روزي از سر ديوار به پيش وي رفت گفت که از بدين
طريق نيايي که گفت پيغمبري آمده که زنا و مناهي حرام خواهد کرد
و دران سال براء بن معرور يکي از نقباء دوازده گانه که به عقبه
وفات کرد و اول کسي که در عقبه با حضرة رسالة عليه الصلوة
والسلم از ميان هفتاد کس بسخن درآمد او بود و پيش از وصول
حضرة رسالة عليه الصلوة والسلم بمدينه وفات يافته و چون
در مدينه نزول فرمود با اصحاب برفتند و بر قبر وي نماز گزاردند
و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و اول
نقيبي از نقبا که بمرد او بود و دران سال اسعد بن زرارة که
از نقباء دوازده گانه عقبه پيش از آنکه حضرة رسالة عليه الصلوة
والسلم از بناء مسجد فارغ شدي وفات کرد و در بقيع دفن
کردند و انصار گفته اند که اول کسي که در بقيع دفن کردند او
بود و مهاجر گفته اند که اول عثمان مظعون در بقيع دفن کردند
و چون اسعد بن زرارة وفات کرد بنو النجار گفتند يا رسول الله
نقيب ما نماند ما را نقيبي معين فرماي فرمود که من نقيب شما ام
و دران سال کلثوم بن الهدم بن امرء القيس وفات کرد و از
اکابر وقت بود و پيش از هجرة پيغمبر عليه الصلوة والسلم مسلمان

که او را نزد خداي هيچ خير نباشد و در روايتي آنست که بعد از آن که
رسول صلي الله عليه وسلم او را نکاح کرد پدر وي ابن صورة بگفت
و او را طلاق داد و پيش از دخول بود ديگر خوله بنت هذيل
بود و بعضي گفته اند که بنت حکيم و بعضي ديگر گفته اند که اوست که
نفس خود به حضرة رسالة عليه الصلوة والسلم بخشيد و قولي ديگر
آنست که او ام شريك ازديه باشد و پيش از دخول وفات کرد ديگر
ليلي بنت خطيم انصاريه دست بر پشت مبارک پيغمبر عليه الصلوة
والسلم زد و فرمود که آ شير ترا هلاک کناد و بعد از آن آن زن طلب
فسخ کرد و فصل فرمود و گرگ او را هلاک کرد ديگر برصا
ثعلبة پيغمبر عليه الصلوة والسلم از بني قريظه زني خواست و پدرش
گفت برص دارد و خلاف بود و چون باز گرديد دختر را ابرص
يافت ديگر عمره بنت يزيد پيغمبر عليه الصلوة والسلم
بر بدن وي سپيدي مشاهده فرمود و گفت اين را پوشيده دار [illegible]
او را رد کرد ديگر سبا بنت صلت [illegible] از دنيا
ديگر اساف خواهر دحيه کلبي او نيز پيش از [illegible] عنها روايت
عاليه بنت ظبيان اندک زماني با رسول صلي الله [illegible]
و بعد از آن طلاق داد **ذکر انواع تفاريق** [illegible]
رضي الله عنها روايت کند که پيغمبر [illegible]
کلاه بر سر وي کشيد و وي عمامه با کلاه پوشيده بود صلي الله

بر سر می پیچید و کلاههای یمانی و بافته بر سر می نهاد و در جنگ کلاهها
دو گوش می پوشید و طیلسان سبز در خود می گرفت و گاه بودی
که کلاه از سر مبارک برداشتی و از پیش روی سترة ساختی بدان
نماز گزاردی و از اخلاق حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آن
بود که سلاح و دوات و متاعهای خود را هر یک نامی نهاده بود
و چهار عدد شمشیر داشت یکی را نام مخذم و دیگر رسوب و آن
زید الخیر بهدیه بوی فرستاده بود و یکی قضیب و یکی ذوالفقار
که روز بدر بوی رسید و اول از آن عاص بن منبه بود و در جنگ
از خود دور نمی کرد و هر یکی ازین ها بر خاصیتی بود و قوایم
و اطراف و حلقها و نعل آن شمشیرها از نقره بود و او را چهار زره
بود یکی ذات الوشاح و دیگر بتراء و دیگر ذات الحواشی و دیگر
دفی و قوکی اینست که زره داود علیه السلم که در قتل جالوت
پوشیده بود با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم بود و او را
والسلم [illegible] مغفر و دیگر [illegible] و یکی [illegible]
که بر سر می گرفتند و بران سواری شد [illegible] بود [illegible]
بود علیه الصلوة والسلم از ادیم و زینت بود و سه حلقه بران
و چهار حلقه [illegible] از نقره و نام [illegible] آن [illegible]
[illegible] تا [illegible] را [illegible] بود [illegible] که برای
و در آن ساعت [illegible] از پیش وی بر می داشتند و از پیش روی

خود را چه گونه می یابی فرمود که یا امین الله خود را رنجوری یابم
کیست که با تست گفت ملک الموت و این آخر عهد منست به دنیا
و آخر عهد تو به دنیا امروز ست و بعد از تو بهیچ آدمی
متاسف نشوم و هرگز بهیچکس دیگر در زمین بعد از تو فرو نیایم
و پیغمبر علیه الصلوة والسلم سکرات یافت و دست در آب
میکرد و در روی مبارک می مالید و میگفت آلهی مرا بر سکرات
موت مدد کن عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر علیه
الصلوة والسلم این کلمات در مرض میخواند اذهب البأس
رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک
شفاء لا یغادر سقما و چون در مرض سنگین شد دست [illegible]
رو فرا گرفتم و این دعا میخواندم و بر جسد مبارک او می مالیدم
ناگاه دست از من باز کشید و میگفت رب اغفر لی
والحقنی بالرفیق الاعلی و بعد از آن هیچ دیگر باز نشنیدم
و این معنی در صحیح هست عایشه رضی الله عنها روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نزع بود و دست در قدح
آب میکرد و بر روی می مالید و میگفت آلهی مرا بر سکرات
موت مدد کن ابن جوزی آورده که جعفر صادق رضی الله
عنه روایت از پدر خود کند که چون سه روز از عمر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مانده بود جبریل نازل شد و گفت یا محمد حق تع

شاند مرا باکرم وتفضل خاص از بهر تو فرستاده وسوال از چیزی
میکند که از تو بهی داند ومیفرماید که خودرا چون می یابی فرمود
که یا جبرئیل خودرا بر غم واندوه می یابم وروز سیوم جبرئیل وملکی
که نام وی اسمعیل است ودر میان آسمان وزمین ساکن وهرگز
بزمین فرو نیامده بود با هفتاد هزار ملک که با هر یک از ایشان
هفتاد هزار ملک بودند فرو آمدند اول جبرئیل رسید وگفت
حق عز شانه فضل وکرامة در شأن تو خاص ارزانی فرمود
ومرا فرستاده که خودرا چگونه می یابی فرمود که یا جبرئیل خودرا
بر غم واندوه می یابم پس ملک الموت استیذان کرد تا در آید
وجبرئیل گفت یا احمد ملک الموت آمده واذن میخواهد که در آید
واز هیچ آدمی بغیر از تو هرگز اذن نخواسته است وبعد از تو
نخواهد خواست فرمود که اورا اذن ده ملک الموت در رفت ودر
حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم بایستاد وگفت یا رسول الله
یا احمد حق عز شانه مرا پیش تو فرستاده وفرموده که فرمان
بردار تو کنم اگر رخصت فرمایی روح ترا قبض کنم والا ترک
گیرم فرمود که ترک شوانی کرد وگفت مرا فرموده که هر چه تو
فرمایی آن کنم پس جبرئیل گفت یا احمد حق عز شانه آرزوی
وصال تو دارد پس ملک الموت را فرمود که فرمان بردار شو
جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله آخر عهد من بدنیا

این بود ومراد من از دنیا تو بودی پس آن حضرت وفات
کرد واز غیب صوت تعزیه این سخن رسید السلم علیکم اهل
البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما
توفون اجورکم یوم القیامة بدرستی که ثواب مصیبتها وعوض
متلفات وباز یافتن فوایت از حضرة عزة کرامت خواهد
گشت وامید واری بروی بندید که مصیبت آنکسی را بود
که از ثواب محروم ماند والسلم علیکم ورحمة الله وبرکاته

ذکر وفاة پیغمبر صلی الله علیه وسلم

میانه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرة
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت ودر مسند احمد بن عباس
اسم کتاب
رضی الله عنهما روایة میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز
دوشنبه بوجود آمد وروز دوشنبه بمدینه رسید وروز دوشنبه
وفات یافت وروز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد وقولی
دیگر آنست که روز دوشنبه از مکه بیرون رفت انس روایة کند
که در آن روز که پیغمبر علیه الصلوة والسلم بمدینه رسید همه مدینه
منور شد ودر آن روز که وفات کرد همه باز تاریک شد وهنوز
دست از خاک نیفشانده بودیم که انکار بر دلهای ما
پیدا شد ودر کلبی وفات یافت ابو بردة روایة کند که عایشه
رضی الله عنها کلبی وازاری بیرون آورد وگفت پیغمبر صلی الله

التعزیة درجتی مص

الموت کاس وکل الناس شاربه
والقبر باب وکل الناس داخله

صحیح

علیه وسلم درین مرض وفات کرد انس رضی الله عنه روایة کند
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات فرمود خلایق گریه کردند
پس عمر برخاست وگفت باید که کس نگوید که رسول خدای
مرده است بلکه آنچه بر موسی وارد شد که چهل شب از قوم
غایب بود بروی نازل شده عکرمه گفت همچنین میگفت ومنافقانرا
تخویف میکرد تا غایتی که کف در دهان آورد وبعد ازان
عباس گفت همچنانکه خلایق بخواب میروند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بخواب میرفت وبه درستی که او وفات کرده است
واورا دفن کنید یکی از شما یکبار می میرد واو دوبار واو بر خدای
ازان گرامی تر که چنین باشد واگر آنچه شما می گویید راست باشد
حق تعالی قادرست که خاک ازوی باز زوید واورا بیرون
آرد ودر صحیح بخاری عایشه رضی الله عنها روایة کند که ابی
بکر رضی الله عنه در سنح بود وچون خبر بوی رسید سوار
آمد وبمسجد رفت وهیچ سخن نگفت تا بخانه عایشه رفت
ومتوجه پیغمبر علیه الصلوة والسلم شد وحجاب ازروی مبارک
او برداشت وروی بر روی او نهاد وبوسید وگریست
وبعد ازان گفت پدر ومادر فدای تو باد والله که خدای
ترا دو نوبت نمیراند وآن موت که مقرر بود بتو رسید عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما روایة کند که ابوبکر بیرون

رفت وعمر در کلمات بود وگفت یا عمر بنشین وعمر ننشست وخلایق
متوجه ابوبکر شدند وعمر را رها کردند پس ابوبکر گفت اما بعد
هرکس که محمد را می پرستید بدرستی که او وفات کرد وهرکدام از
شما که از خدای می ترسید او زنده وباقیست وآیة وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل تا الشاکرین فرو خواند
راوی گفت والله که گویا خلایق نمی دانستند که این آیت
منزل شده تا از ابوبکر شنیدند وبعد ازان همه کس میخواندند
سعید بن مسیب نقل کرده است که عمر گفت والله که این آیة
نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم وفی الحال حرکة از
پایم رفت چنانکه خواستم افتاد وروایتی دیگر آنست که ابوبکر
دو نوبت یا بیشتر با عمر گفت بنشین وابا میکرد پس ابوبکر
برخاست ودر سخن آمد وخلایق ملتفت وی شدند وعمر
را ترک کردند **ذکر سن مبارک پیغمبر صلی الله**
علیه وسلم درصحیحین روایة از ابن عباس رضی الله عنهما
کنند که حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم در چهل سالگی پیغمبر
گشت وسیزده سال در مکه اقامة فرمود ودر مدینه ده سال
وشصت وسه ساله بود که وفات فرمود **مؤلف**
کتاب روح الله روحه گفته که بعضی از علما [illegible] انکار
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شصت وسه ساله بود

مرادِ او مجموع سالها بوده وانکس که گفته که شصت ساله بود
مرادِ او عقود ده سالکیست و منکسر را بحساب نگرفته که وقتی
هست که شخصی میگوید من چهل ساله ام وحال آنست که
زیادة است وچون آن زیادة بده نمی رسد در حساب نمی
آورد

ذکر غسل وتکفین پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در مسند احمد عبد الله عباس رضی الله عنهما
روایت کند که چون قوم شدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را غسل
کنند ودران خانه جز عباس وعلی وفضل وقثم واسامة بن زید
ومولی او صالح دیگری نبود از بیرون اوس بن خولی انصاری
بعلی را ندا کرد که یا علی ترا سوگند بخدای میدهم که ما را از
رسول خدای نصیبی بخش علی گفت درای وبر اندرون رفت
ودر غسلگاه رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد اما او را
هیچ خدمتی نفرمودند پس جسد مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر سینهٔ خود باز گرفت وپیراهنی بروی بود وعباس وقثم
بموافقت ومعاونت علی او را دست بدست میگردانیدند
واسامة وصالح آب می ریختند وعلی مباشر غسل بود وانان
فضلات که در حالت غسل از اموات ظاهر می شود هیچ ظاهر
نشد چنانکه علی میگفت پدر ومادرم فدای تو باد چه پاک وخوش
بوئی چه در حیوة وچه در ممات وچون از غسل فارغ شدند

بدن مبارک او را خشک گردانیدند ودر دو جامهٔ سفید وبردی
حبره درپیچیدند وعباس دو شخص را فرستاد تا ابو عبیدهٔ
جراح که حفار اهل مکه بود وشق میکرد وابو طلحه که حفار
اهل مدینه بود ولحدی ساخت هر دو را طلب دارند وگفت
الهی هر کدام ازین هر دو که اولی بود اختیار کن ورفتند
وابو عبیده یافت نشد وابو طلحه حاضر شد ودر قبر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم لحد ساخت جعفر صادق رضی الله
عنه از پدر خود روایت کند که علی وعباس وفضل واسامة
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم به آب چاه سعد بن
خیثمه وبرگ کنار غسل کردند ودر مسند احمد عایشه رضی
الله عنها روایت کند که چون خواستند که پیغمبر علیه الصلوة
والسلام را غسل کنند اختلاف کردند وگفتند والله که نمی
دانیم که چه کونه کنیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم را چون دیگر مردگان
برهنه سازیم یا آنکه او را در پیرهن غسل کنیم ودرین اختلاف
بودند که ناگاه ساکت شدند وخواب بر ایشان غلبه
کرد وسرها در پیش انداخته بودند واز جانب خانه آوازی
برآمد وقایلِ آن معلوم نبود ونداء داد که رسول صلی الله
علیه وسلم را در پیرهن غسل کنید وهمه بیدار شدند ودر ایستا
وبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آب وبرگ کنار میریختند

واز بالا آب جامه اورا می مالیدند عایشه گفت اگر آنچه از پس
دانستم از پیش میدانستم هیچکس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را غسل نکردی الا زنان او جعفر صادق رضی الله عنه
روایت کند که در حالت غسل آب در گوش وچشمان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم جمع می شد وعلی دهان دران می نهاد ومی آشامید
وروایتی دیگر آنست که علی در چشم مبارک پیغمبر صلی الله علیه
وسلم خاشاک دید وآنرا بزبان بیرون آورد وقولی آنست
اول بار اورا به آب خالص غسل کردند ونوبت دوم به برگ
کنار ونوبت سیوم به آب وکافور وعلی وفضل مباشر غسل
بودند وشقران آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا
دست بدست میگردانید علی روایت کند که در حالت غسل
گوییا از غیب مارا مدد میکردند نقلست که امامان
حنفی سوال از ابن عباس رضی الله عنهما کرد که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چگونه غسل کردند گفت عباس کلیه از جامه یمنی
بیست وان سنت برجا ماند وبر بسیاری از صالحان خلایق
وبعد از ان مردان بنی هاشم را گفت تا بیرون از کله دران خانه
بنشستند وانصار طلب کردند که شخصی از ایشان نیز در آید
واوس بن خولی در رفت وعلی وفضل وابوسفیان بن حارث
واسامه را طلب داشت وفضل آب میریخت ومدد میکرد

وابوسفیان

وابوسفیان واسامه هردوی میگردانیدند وچون در کله جمع
شدند خواب برایشان غالب شد چنانکه مجموع اهل خانه
سر در پیش انداختند وناگاه از غیب ندا رسید که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم غسل مکنید که او طاهرست عباس گفت
بلی اورا غسل میکنیم واهل خانه گفتند اورا غسل نمی باید کرد
عباس گفت بمجرد آنکه آوازی که قایل آن معلوم نشود بشنویم
سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذاریم دیگر باره همه ساکت شدند
ودر خواب رفتند وندا رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
در جامه خود غسل کنید اهل خانه گفتند چنین می کنیم
عباس گفت چنین کنیم پس عباس وعلی رضی الله عنهما هر دو
روی بهم کردند ودر سر تخت تن شوی نشستند وپیغمبر صلی
الله علیه وسلم در کنار گرفتند پس ندا از غیب رسید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم به پشت خوابانید واورا غسل
کنید پس هر دو برخاستند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم سر
بمشرق وپا بمغرب خوابانیدند واورا در جامه خواب غسل
کردند وهرچه میخواستند که بجای آرند فی الحال جسد مبارک
او می گردید ودر پیرهن ونیم تنه پیش کشاده بود وایشان
گازاری می شدند واورا به آب غسل می کردند وبکافور خوشبوی
گردانیدند وپس از آن پیراهن ونیم تنه را فشردند وحنوط

برسید که. ومفاصل او زدند واورا وضو کردند ودر کفن پیچیدند
وبخور کردند وازان موضع برداشتند وبر تخت خوابانیدند
وندا رسید که پیغمبر خود را ستر کنید که شما را خدای ستر کناد
پس اورا بپوشانیدند علباء بن احمر روایة کند که علي وفضل
پیغمبر علیه الصلوة والسلم غسل مي کردند واز غیب ندا رسید
که یا علي چشم بسوی آسمان کن عایشه رضي الله عنها روایة
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سه جامهٔ سپید از پنبه
سحولي بپیچیدند وپیرهن وعمامه دران نبود ابن عباس
روایة کند که پیغمبر علیه الصلوة والسلم را در دو قطعه جامه
وبردی نجرانی کفن کردند **ذکر نماز که بحضرة رسالة**
صلی الله علیه وسلم گزاردند جعفر صادق رضي
الله روایة کند از پدر خود که مسلمانان گروه گروه مي رفتند
ونماز منفرد بر رسول صلی الله علیه وسلم میگزاردند وبیرون
مي رفتند وچون نماز تمام گزاردند عمر گفت جنازه را با اهل
بیت رها کنید ودر روایتي دیگر آنست که علي وعباس وبنو هاشم
اول نماز گزاردند وبعد ازان مهاجر وانگه انصار پس ازان
دیگر خلایق وبعد ازان زنان وکودکان وهریک منفرد نماز گزاردند
ذکر قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن جریج
در مسند احمد روایة کند از پدر خود که صحابه نمي دانستند که

قبر رسول صلی الله علیه وسلم کجا فرو برند تا ابو بکر گفت از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت قبر هیچ پیغمبر فرو نبرند الا
دران موضع که وفاة کرده پس فراشش نقل کردند وقبر بجای
آن فرو بردند عایشه روایة کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وفاة فرمود گفتند موضع دفن او کجا باشد ابو بکر گفت انجا که
وفاة کرد ودر زمان دفن علي وفضل وقثم وشقران آزاد
کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قبر رفتند واوس بن خولي
انصاری بدری گفت یا علي ترا سوگند میدهم بخدای که ما را
حظي از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخش گفت فرا آی واو نیز
در قبر رفت وپنج کس شدند وعمرو بن علي روایة کند از پدر
خود که او وعباس وعقیل واسامة واوس بن خولي که حاضر
غسل وتکفین شده بودند در قبر رفتند ابن عباس رضي الله
عنهما روایة کند که علي وفضل وشقران در قبر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رفتند وچون اورا در قبر نهادند قطیفهٔ که ازان حضرة
رسالة صلی الله علیه وسلم بود وبر دوش مي انداخت وبران
مي نشست شقران برگرفت ودر قبر انداخت وگفت والله که
بعد از تو کسی این نپوشد وبر لحد نه عدد خشت برافراشتند
وقولي آنست که چون از دفن فارغ شدند آن قطیفه که در
قبر انداخته بودند بیرون آوردند وخاک در قبر انباشتند

وقبر را مسطح کرده بودند واتفاق بران کردند که آخر کسی که از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مفارقت کرد قثم بن عباس بود که
آخر همه او از قبر بالا رفت وآنچه از مغیرة بن شعبة روایة
کرده اند که گفت انگشتری را در قبر انداختم وچون اصحاب
بیرون رفتند گفتم انگشتری من در قبر افتاد وغرض آن داشتم
که در قبر روم ومس پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنم تا آخر کسی
که از وی مفارقت کرده من باشم صحیح نیست که چون
به علی رضی الله عنه رسانیدند رد کرد وگفت مغیرة بن شعبه
دروغ گفت بلکه آخر کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس
بود جابر رضی الله عنه روایة کند که چون خاک در قبر انباشتند
ورشاشه آب بران زدند **ذکر دفن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم** عایشه رضی الله عنها روایة کند که وقتی
دانستم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دفن کردند که آواز
بیلها شنیدم که خاک در قبر می ریختند وآخر شب سه‌شنبه
بود جعفر صادق رضی الله عنه روایة از پدر خود کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه وفات کرد وشب وروز
سه‌شنبه موقوف بود وشب چهارشنبه مدفون شد **مولف
کتاب** روح الله روحه گفت سبب توقف آن بود
که ایشان تصور میکردند که پیغمبر نمرده است بلکه روح اورا

چون

چون روح موسی به آسمان برده اند تا آن زمان که عباس برخاست
وگفت حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم وفاة یافته واورا
دفن کنید وروز سه‌شنبه چون آفتاب مایل شد اورا دفن کردند
وکلام را ختم بران کنیم که ام سلمه گفت دران زمان که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وفاة یافت دست بر سینه مبارک او
نهادم وچند جمعه بر من گذشت وطعام میخوردم ودست
می شستم وبوی مشک از دست من نمی رفت **ذکر
بعضی از زاریها که بر رسول صلی الله علیه وسلم
کرده اند** در صحیح بخاری انس روایة کند که مرض پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سنگین شد وصداع واندوه غالب
گشت فاطمه رضی الله عنها گفت وای از اندوه ورنج که بر
پدر منست حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد
ازین بر پدر تو اندوه ورنج نخواهد بود وچون وفاة فرمود
فاطمه درا بیتنا د یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه جنة
الفردوس مأواه یا ابتاه الی جبریل ننعاه وچون پیغمبر علیه
الصلوة والسلم دفن کردند فاطمه رضی الله عنها گفت یا انس
خاطر شما خوش بود که بر رسول خدای خاک می انباشتید
وروایتی دیگر آنست که فاطمه با علی رضی الله عنهما گفت یا
ابا الحسن رسول صلی الله علیه وسلم را دفن کردید گفت آری

گفت دل شما خوش بود که خاک بروی می انبا شتید بر آخر
نبی الرحمة بود گفت بلی ولیکن با حکم خدای چاره نیست
پس فاطمه رضی الله عنها بنشست وزاری میکرد ومیگفت
وا ابتاه وا رسولاه وا نبی الرحمتاه این زمان جبرئیل از ما
منقطع شد وبعد ازین وحی نباید الٰهی روح مرا ملحق بروح
او گردان تا او را باز بینم ومرا از ثواب وشفاعت او بی
نصیب مگردان ودر خبر آمده که فاطمه رضی الله عنها پاره
خاک از تربت مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برداشت وببویید واین معنی بنظم بگفت

شعر

هر انکس که این روضه پاک را • ببیند ببوید همی خاک را
مشامش معطر کند آن زمین • وگر مشک اذفر ببوید یقین
اگر این حوادث برمن رسید • وگر این مصایب جانم کشید
همی بر رخ روز آید ز سوز • شود تیره چون زلف شب روی روز

زاری کردن ابوبکر رضی الله عنه عایشه
رضی الله عنها روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وفات یافت ابوبکر بیامد وحجاب از روی مبارک او برداشت
وگفت انا لله وانا الیه راجعون که رسول خدای وفات
کرده است پس از جانب مبارک آن حضرت بگشت وگفت
وا نبیاه وبعد ازان پیشانی مبارک او ببوسید وسر برآورد

قوله
مشک اذفر ای یعنی تیز بوی وسخت بوی

وقوم بی من این کار نکنند پس قریش باز گردیدند لعب
بن مالک گفت چند قوم برخاستند که بروند خواستم که بتبرک
ایشان سخن گویم وگفتم یا جابر تو سید وپیرمایی واستطاعت نداری که
نعلی چون نعل این جوان فراگیری وآن جوان بشنود ونعلین
از پای بیرون کرد وبمن انداخت وگفت والله که بپوش ابو جابر
گفت والله که این شخص را خجل گردانیدی وحیف کردی نعل
وی باز ده گفتم والله که باز ندهم که فال راست آمد ومن سلب
او درخواهم کرد وخلایق از منی متفرق شدند وحال بیعت پنهان
ماند وهمچنان بود محمد بن اسحق روایت کند که پیغمبر علیه الصلوة
والسلم اصحاب را فرمود تا هجرت به مدینه کردند وپنهان می رفتند
واول ابو سلمه به یکسال پیش از بیعت عقبه هجرت به مدینه کرد وپیش
ازان هجرت بحبشه کرده بود وباز بمکه رفت واذیت از قریش بدید
ومعلوم کرد که بعضی از انصار مسلمان شدند وبه مدینه رفت وبعد
ازوی عامر بن ربیعه با زن خود لیلی بنت حثمه هجرت کرد وبعد
ازوی عبدالله بن جحش وابو احمد بن جحش هجرت کردند وبعد
ازان اصحاب متتابع رفتند وحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم به انتظار فرمان حق در مکه باز ماند وهیچ مسلمان در مکه با او
نماند الا که او را محبوس کردند یا در فتنه انداختند الا علی بن
ابی طالب وابوبکر صدیق رضی الله عنهما وابوبکر رخصت از حضرت

رسالة علیه الصلوة والسلم میطلبید تا بهجرة کند و میفرمود که تعجیل
مکن که ممکن که ترا مصاحبی باشند و ابو بکر طمع میداشت که حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم باوی بهجرة کند و چون قریش دیدند
که پیغمبر علیه الصلوة والسلم را اعوان و متعه و اصحاب از غیر مکه پیدا
شد و مسلمانان بهجرة بمدینة کردند دانستند که منزلی بخود فرو گرفتند
و قوة خواهند یافت و از بهجرة حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
حذر میکردند و میدیدند که او در تهیه اسبابست که بر اصحاب
بپیوندد پس اکابر قریش در دار الندوة جمع شدند و در شان حضرة
رسالة علیه الصلوة والسلم شور زدند

قسم چهارم

در بیان آنچه در مدة سالهاء هجرة حضرة رسالة صلوة
الله وسلامه علیه جاری شد و درین قسم یازده
باب و خاتمة الکتاب است

باب اول

در بیان آنچه در سال اول از هجرة بوده و درین
باب پنج فصلست

فصل

در ذکر سبب هجرة

در سال چهاردهم از نبوة حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم
بهجرة بمدینه فرمود و از ملک کسری پرویز سی و چهارم سال بود
و از ملک هرقل نه سال و اول سال محرم بود و رسول صلی الله علیه
وسلم در مکه اقامه فرمود تا جماعة مسلمانان در ذی الحجه ما قبل
بهجرة کردند و چون حق عز شانه اورا رخصة در هجرة فرمود روزی

گفت در خواب دیدم که از مکه بهجرة بزمینی میکردم که در انجا نخل
بود و ظن من به یمامه یا بهجر رفت و خود مدینه یثرب بود

اسم قرية قريبة من المدينة

ذکر مشورة کردن مشرکان در شان حضرة رسالة علیه الصلوة والسلم

بدانکه چون کفار از ظهور امر حضرة رسالة علیه
الصلوة والسلم آگاهی یافتند و دیدند که مومنان زیاده می شوند
و مسلمانان بهجرة بمدینة کردند در دار الندوة که خانه قصی بن کلاب
بود جمع شدند و هر مصلحتی که ایشانرا می بود دران خانه اجتماع
میکردند و در حالة مشورة هیچ آفریده را بخود نمی دادند
و دران روز ابلیس بصورة شیخی با صفا در رفت و بر در آن خانه ایستاد
و گفت من از اهل نجدم و شنودم که شما در شان محمد مشوری می زنید
آمدم تا حاضر باشم که [illegible] باشد که رایی من نافع بود پس
اورا راه دادند و با ایشان بنشست و مجموع اشراف قریش
از قبایل حاضر بودند بعضی گفتند حال محمد اینست که می بینید
و می ترسیم مبادا که بر ما غالب شود هشام بن عمرو گفت اورا
قید و حبس باید کرد تا ابدا مقید و محبوس ماند و چون زهیر
و نابغه بالاکل شود شیخ نجدی گفت والله که این بد راییست اگر
اورا حبس کنیم خبر به اصحاب وی رسد و از اطراف بیایند و اورا
خلاص کنند و ابو البختری بن هشام گفت اورا از مکه بیرون می باید
کرد شیخ نجدی گفت این نیز بد راییست که سخن شیرین او خلایق

اسم يوم [illegible]

جاذب میکند واگر او را اخراج کنید ناگاه به قبیلهٔ عرب رود
وایشانرا با خود متفق سازد وقصد شما کند ابوجهل گفت والله
که من رایی نیکو زده ام وشما آن نمی دانید گفتند بیان کن گفت
از هر قبیله جوانی چلد محکم نسیب فراگیریم وهر یک را شمشیری
بدهیم وبیکبار او را به شمشیر بزنند وازوی خلاص یابیم وخون
او در قبایل متفرق شود وبنو عبد مناف را طاقت مقاتله
با همه نباشد وبه دیه راضی شوند شیخ نجدی گفت رای اینست
وغیر این نه وبران اتفاق کرده برخاستند وجبریل خبر بحضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه داد وگفت امشب در خوابگاه
خود مباش وبجایی دیگر رو وخفتن گاه کفار بر در خانهٔ او جمع
شدند وچون وقوف یافت علی را فرمود تا بر خوابگاه او شب
گذاشت وبُردی که بالا فکن آن حضرت بود بروی راست
کرد وفرمود که ایمن باش که هیچ کراهت بتو نرسد وعلی همچنان
شب گذاشت وپیغمبر علیه الصلوة والسلام به غار رفت
ومشرکان آن شب تا روز حراست میکردند وتصور داشتند
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم در خانه است وبامداد
که در پوش رفتند وعلی رضی الله عنه را دیدند وتدبیر ایشان
معکوس شد وگفتند محمد کجا است گفت نمی دانم پس اورا
طلب کردند ودر عقب وی برفتند محمد بن کعب قرظی روایت کند که

تولد کرده بود مشابهت تمام با پدر داشت ودر رجب آن سال
نجاشی وفات کرد ونام او اصحمه بود وآن نجاشی بود که مسلمانان
هجرت بوی کرده بودند ومسلمان شد وافعال جمیلهٔ او بظهور آمد
ومدد مسلمانان هر چند تمامتر کرد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
خبر وفات او به مسلمانان داد وبا اصحاب به مصلی رفت ونماز
غایب بجنازهٔ او تکبیر بوی گزارد وصحابه از عقب وی صف کشیدند
از عایشه نقل کرده اند که گفت خبرچنان رسید که همیشه
بر قبر نجاشی نور تابان بود ودر شعبان آن سال ام کلثوم
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت واول زن
عتیبة بن ابی لهب بود وچون آیهٔ تبت یدا ابی لهب نازل
شد ابولهب به پسر گفت سر من بر سر تو حرام است اگر دختر
محمد را طلاق ندهی ودخول ناکرده او را طلاق داد ودر مکه با
رسول صلی الله علیه وسلم بود وهجرت بمدینه کرد وچون رقیه
زن عثمان وفات کرد در ربیع الاول سیوم سال از هجرت در نکاح
عثمان رفت ودر جمادی الاخر زفاف ساخت ودر شعبان این
سال وفات کرد واسماء بنت عمیس وصفیه بنت عبد المطلب
وام عطیه او را غسل کردند وابو طلحه در قبر او رفت ودران سال
عبد الله بن نهم بن عفیف ذو البجادین وفات کرد وتسمیت
او به ذو البجادین آنکه یتیم وفقیر بود وعم او مال داد وغنا وی شد

وچون پیغمبر علیه الصلوة والسلام هجرة بمدینه فرمود آرزوی اسلام
کرد واز خوف عم مجال نداشت وچند سال بران بگذشت
وچند غزا واقع شد بعد ازان با عم گفت انتظار میکردم که
تو مسلمان شوی ودانستم که نخواهی شد اکنون اذن ده تا
من مسلمان شوم او گفت اگر تو متابعت محمد کنی هرگز هیچ بتو ندهم
وهرچه دادی از تو باز ستانم ذو البجادین گفت من متابعت محمد
میکنم وترک بت پرستی میکنم وهرچه در دست منست فراگیر
وعم مجموع مال وی بستد واورا برهنه گردانید وبه پیش مادر
رفت وگلیمی بستد وبه دو نیمه قطع کرد ویاره ازار ساخت
ویاره ردا واز کوه ورقان بمدینه رفت وشب در مسجد گذاشت
وچون حضرة رسالة علیه الصلوة والسلام نماز صبح گزارد وصحابه
مصافحه میکردند اورا بدید وفرمود تو کیستی گفت عبد
العزی فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین است ودر
نزدیک پیغمبر علیه الصلوة والسلام نزول کرد ومهمان آن
حضرة بود وقرآن می آموخت ومردی بلند آواز بود
ودر مسجد آواز بقرآن برمیداشت عمر گفت یا رسول
الله بسبب منع این اعرابی خلایق از قرآن خواندن
باز می مانند فرمود که یا عمر اورا رها کن که هجرة بخدای ورسول
کرده است وچون بغزاء تبوک رفتند ذو البجادین

بفتح الميم وبالجيم المعجمة اي يعني المحتز والمكان والوقت

گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا شهادة روزی شود فرمود
که قطعه پوست درخت سمره بیار وبستد وبر بازوی وی
ببست وگفت الهی خون او بر کفار حرام گردان ذو
البجادین گفت یا رسول الله نه این میخواهم فرمود که چون
تو بنیة غزا بیرون رفته باشی ودر مرض بمیری شهید باشی
وبعد از چند روز در تبوک وفات کرد بلال بن الحرث روایة
کند که با حضرة رسالة علیه الصلوة والسلام بودم وبلال
موذن مشعله آتش داشت وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
بقبر ذی البجادین رفت وابو بکر وعمر ذو البجادین را
در قبر فرو هشتند وپیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که
برادر خود را فرو هلید وچون اورا در لحد نهاد گفت
الهی من شب که گذاشتم وازوی راضی بودم تو نیز ازوی
راضی شو وعبد الله بن مسعود گفت ای کاج که من صاحب
این قبر بودمی ودران سال عبد الله بن الحرث بن عبید
که ابن سلول است وفاة کرد وسلول زنی از خزاعه بود
که مادر ابی بود ودر آخر زمان جاهلیة عبد الله بزرگ
خزرج شد وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه رفت
بنی خزرج تاج بزرگی بر سر عبد الله خواستند نهاد وترک
کردند وعبد الله حسد برد ومنافق شد واو بغیر خاله

ابو عامر راهب بود و عبد الله را پسری بود نام وی عبد الله
و مسلمان و مخلص و از اهل بدر بود و حال پدر بوی مسکین
می نمود و از آن غمگین می شد و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلم
از تبوک مراجعت فرمود ابن سلول بیست روز رنجور شد
و در ذی قعده وفات کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز بروی گزارد و بر سر قبر او حاضر شد و پسر وی را
تعزیه باز داد **فقلست** که عبد الله بن ابی در مرض
الموت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم طلب کرد
و چون بر سر وی رفت فرمود که دوستی یهود ترا هلاک
کردانید عبد الله بن ابی گفت یا رسول الله ترا از آن
جهت خوانده ام که مرا سرزنش کنی بلکه ترا خوانده ام که
استغفار از بهر من کنی و جامهٔ خود را کفن من سازی
و نماز بر من گزاری و در صحیح بخاری عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایة کند که چون عبد الله بن ابی سلول
بمرد و پیغمبر علیه الصلوة والسلم را طلب کردند تا نماز بر
وی گزارد چون چنین کرد که بود من بر جستم و گفتم یا رسول
نماز بروی میگزاردی و در فلان روز چنین گفت و تعداد
مساوی او میکردم پس تبسم فرمود و گفت یا عمر دور شو
و چون مبالغه میکردم فرمود که مرا مخیر کرده اند و اشارة

بنی سلمه از عقب من آمدند و گفتند ما هرگز نمی دانیم که تو پیش ازین
گناهی کرده که بخود گرفتی و از عذر گفتن عاجز ماندی تو همچون
دیگران عذری بی بایست گفت که گناه ترا استغفار پیغمبر
علیه الصلوة والسلم کافی شدی و مرا بیشتر از آن سرزنش
من میکردند تا در خاطرم ظاهر شد که بروم و تکذیب خود
کنم پس گفتم چون من دیگر کسی چنین کرده گفتند آری دو مرد دیگر
تو سخن گفتند و همان جواب شنیدند گفتم نام ایشان چیست
گفتند مرارة بن الربیع عمری و هلال بن امیه واقفی و دو
مرد صالح بودند و اقتدا بر ایشان کردم و گذشتم و پیغمبر علیه
الصلوة والسلم فرمود که هیچکس با ما هر سه سخن نگوید و خلایق
از ما دوری جستند و خاطر از ما بگردانیدند تا غایتی که زمین
بر نفس من ناخوش شد و پنجاه روز بران حاله بماندم و آن
دو شخص در خانه نشستند و می گریستند و تردد نمی کردند
و من از ایشان جوان تر و قوی تر بودم و به نماز جماعة مسلمانان
میرفتم و در بازاری گذشتم و هیچ آفریده با من سخن نمیگفت
و بحضرة رسالة علیه الصلوة والسلم میرفتم و او از نماز فارغ
شده نشسته بود و سلام میکردم و با خود میگفتم لب
مبارک را حرکت داده یا نه و هر نزدیک او نماز میگزاردم و بنهانی
نگاه بوی میکردم و چون میدید که نظر در وی دادم اعراض

نمی فرمود و چون مدت بحدی کشید که دم قطع می کرد و چون
این جفا بر من دراز شد بر سر دیوار ابی قتاده که ابن عم
و دوست من بود رفتم و سلام کردم و مرا جواب
نداد و بنشستم و گفتم یا ابا قتاده ترا سوگند بخدای می
دهم که میدانی که خدای و رسول او را دوست میدارم
و هیچ جواب نگفت و سه بار بگفتم و دیگر بار او را سوگند
دادم پس گفت خدای و رسول او دانا تر اند و گریان
شدم و باز گردیدم و روزی در بازار میگذشتم که ناگاه
نبطی دیدم از انباط شام از آنها که طعام آورده بودند
و در مدینه میفروختند که میگفت کیست که مرا نشانی
به کعب بن مالک کند و خلایق اشارة بمن کردند پس مکتوب
ملک غسان بمن داد و چون باز کردم نوشته بود که اما بعد
بما رسانیدند که بزدل تو جفا بر تو کرده است و خدای
ترا در خانهٔ خواری باز نگذارد و ترا ضایع نگذارد پس
متوجه ما شو که ترا رعایت کنیم و چون خواندم گفتم این نیز
از قبیل بلااست و بسوی تنور رفتم و آنرا در آتش انداختم
و بسوخت و چون چهل روز بگذشت شخصی آمد و گفت
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم فرموده که از زن
عزلت گیری گفتم طلاق بدهم گفت نه ولیکن عزلت گیر

النبطي كبزه
صح

و با وی مجامعت مکن و همچنین پیغام بدان دو شخص دیگر کرد
و من زن را باز پیش قوم فرستادم و گفتم حالیا در آنجا
باش تا حکم خدای در رسد و زن هلال بن امیه پیری
باز مانده شکسته است و کسی ندارد که خدمت وی
کند اگر رخصت فرمائی او را خدمت کنم فرمود که باید که
با تو مجامعت نکند گفت والله هیچ حرکت در وی نمانده
و از آن روز که حال وی چنین شد تا امروز گریان
بوده و بعضی از خویشان من گفتند که تو نیز از حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم اجازت خواه تا چنانکه
زن هلال را رخصت فرمود زن ترا نیز رخصت دهد گفتم
والله که من اذن نخواهم من مردی جوانم و نمیدانم که در
جواب من چه فرماید و ده روز دیگر بران بگذشت و پنج
نجاه روز تمام شد و من بران حاله که حق عز شانه فرموده
تنگ دل و زمین بر من مضیق و تاریک شد در بام خانه
نشسته بودم که ناگاه شنیدم که شخصی بر سر کوه سلع
بود و میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و بر خاک
به سجده رفتم و دانستم که خلاصم رسیده و پیغمبر علیه
الصلوة والسلم چون از نماز صبح فارغ شد خلایق را
بقبول توبهٔ ما بر سر اعلام فرمود و جمعی برخاستند که

اسم جبل بالمدینة

بشارت بما برسد وبعضی به پیش ایشان بدر رفتند
وبشارت بردند وشخصی سوار شد تا زودتر به من رسد
وشخصی بر سر کوه سلع رفت وآواز داد وآواز او زود
تر از سوار رسید وچون منادی سلع آمد هر دو جامه از
خود کندم وبوی پوشانیدم ووالله که در آن روز هیچ جامه
دیگر نداشتم ودو جامه بعاریت بستندم وپوشیدم وبحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم رفتم ومسلمانان گروه گروه
بر من می رسیدند وتهنیت به توبه میکردند وچون بمسجد
رفتم رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که صحابه در حوالی
وی نشسته بودند وطلحة بن عبید الله برخاست وبه
تعجیل استقبال من کرد تا مصافحه رفت ومرا تهنیت گفت
وهیچ مهاجر بغیر از وی برنخاست وآن عزتی که از طلحه
دیدم هرگز فراموش نمی کنم وچون سلام بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم کردم روی مبارک او را دیدم که
از خرمی براق وتابان بود وفرمود که بشارت باد ترا به
بهترین روزی از آن روز که مادر ترا زاییده گفتم یا رسول
الله از پیش تو فرموده که نه بلکه از حضرت عزت وچون پیغمبر
علیه الصلوة والسلم شادمان می شد روی منور او چون
ماه می تابید وما می دانستیم وچون نشستم گفتم یا رسول

الله چون توبه من قبول شد میخواهم که مجموع مال خود به
صدقه دهم فرمود که بعضی از مال خود نگاه دار که ترا
بهتر باشد گفتم سهم خیبر نگاه دارم بعد از آن گفتم
یا رسول الله حق عز شانه مرا بسبب صدق نجات فرمود
وبعد از این تا زنده باشم هرگز دروغ نگویم ووالله که از آن
وقت که این بگفتم حق تعالی هیچکس را بهتر از من به
صدق امتحان نکرد ومن از آن هرگز به عمد دروغ نگفتم
وامید وارم که خدای تعالی مرا در بقیه عمر از دروغ محفوظ
دارد وآیه ولقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
تا وکونوا مع الصادقین نازل شد ووالله که بغیر از نعمت
اسلام حق عز شانه هیچ نعمتی تفضل بر من نکرد که
عظیم تر از صدق بود که با حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم گفتم ودروغ نگفتم که چون دیگران هلاک گشتیم
وحق تعالی در شان دروغ گویان بدترین چیزی فرموده
که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم تا فان الله لا یرضی
عن القوم الفاسقین وما سه از وضع آن جماعت که
سوگند یاد کردند وعذر گفتند دوری جستیم وحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلم امر ما را از ایشان موخر
گردانید تا حکم خدای در رسید پس لاجرم آیة وعلی

الثلثة الذین خلفوا نازل شد و مراد از خلفوا آنست
که از غزو آن تخلف کردیم بلکه مراد آنست که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام امر ایشان را از امر آنان که عذر گفتند و سوگند
یاد کردند موخر گردانید و انتظار حکم خدای کرد و دران
سال چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت نمود
حرث بن عبد کلال و نعیم بن کلال و نعمان قائل ذی
رعین و همدان و معافر به رسالت از پیش ملک حمیر بحضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام رفتند و مکتوبات رسانیدند
و خبر به اسلام ایشان دادند و دران سال ابو بکر رضی
الله عنه در ذی قعده و قولی آنست که در ذی حجه حج گزارد
محمد بن سعد روایت کند که بعد ازان در سال دیگر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بحج رفت در ذی حجه و دران موسم فرمود که
زمان همچنان باز گردید که ان روز که حق تعالی آسمان و زمین
آفرید و عرب در موسمها تقدیم و تاخیر در ماهها میکردند
و تحریم محرم در صفر مستعمل میداشتند و ماهها در گردش
بود چنانکه هر دو سال در ماهی حج می گزاردند و حج ابی بکر
در سال دوم از ذی قعده واقع شد و حج پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در ذی الحجه بود و چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام ابو بکر را امیر حجاج ساخت و با سیصد تن بحج رفت

وباوی

و با وی بیست شتر قربانی بود و در راه بجحفه رسید علی بن
ابی طالب بر ناقه قصوی سوار گشته بوی رسید ابو بکر گفت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام ترا امارت حجاج داده گفت نه ولکن
فرموده که سورة برائت بر خلق بخوانم و عهود که با هر کسی در میان
است باطل کنم و باهم به مکه رفتند و ابو بکر امیر حجاج بود
و علی سورة برائت بر خلایق خواند و گفت باید که بعد ازین
هیچ مشرک حج نگزارد و هیچ برهنه طواف نکند و باز دیده
اند ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر علیه الصلوة
والسلام ابو بکر را امیر حجاج ساخت و فرمود که بر خلایق
سورة برائت بخواند و چهار کلمه دیگر با ایشان بگوید و علی
را از عقب وی فرستاد و در راه بوی رسید و سورة برائت
و کلمات چهارگانه از ابو بکر فرا گرفت و ابو بکر امیر حجاج
بود و چون علی سورة برائت فرو خواند ندا کرد که بغیر
از مسلمان هیچ کس دیگر به بهشت نرود و هیچ مشرک
به مسجد حرام در نیاید و هیچ برهنه طواف کعبه نکند و هر کس
که عهدی در میان او و رسول صلی الله علیه وسلم بود
مدت آن گذشت و چون مراجعت به مدینه کردند ابو بکر گفت
یا رسول الله در شان من وحی منزل شده بود که علی را
از عقب وی فرستادی و سورة برائت و کلمات از من فرا

رفت فرمود که خیر بود وهیچ وحی در شان تو منزل نشده
اما سزاوار نبود که بغیر از من یا کسی از اهل بیت من تبلیغ
سورهٔ برائت وکلمات کند ودر آن سال حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم فرمود تا مسجد ضرار را ویران کردند
وقصه آن بود که بنو عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند
وحضرت رسالت علیه الصلوة والسلم را طلب کردند ورفت
ودر انجا نماز گزارد وخویشان آن طایفه بنو غنم بن عوف
که منافقان انصار بودند حسد بردند وگفتند ما نیز مسجدی
بنا کنیم ورسول صلی الله علیه وسلم بخوانیم تا در انجا نماز
بگزارد وچون ابو عامر راهب از شام باز گردد درانجا
نماز می گزارد وابو عامر از ان قوم بود که حنظله که غسیل
الملائکه شد پسر او بود وابو عامر در جاهلیت پلاس پوش
ورهبان نصاری بود وچون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم بمدینه رسید ابو عامر گفت این چه دینیست که در
میان آوردی فرمود که ملت ابرهیم است ابو عامر گفت من بر دین
ابرهیم ام پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تو نه بر دین ابرهیمی ابو عامر
گفت بلی ولیکن تو چیزی در ان درج کرده که در ان نبوده پیغمبر
علیه الصلوة والسلم گفت چنین نیست بلکه دینی پاک روشن
آورده ام ابو عامر گفت هرکدام که دروغ گوییم رانده وگریخته وتنها

در غربتی مرده شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که همچنین
باد واعدا ابو عامر را فاسق خواندند وچون روز احد ابو عامر در میان
کفار با مسلمانان محاربه میکرد وبا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت هر قوم که با تو محاربه کنند من مدد ومعاون ایشان باشم
وتا روز حنین بدان طریقه بود وچون هوازن بهزیمت رفتند
ابو عامر بگریخت وبشام رفت وپیغام بمنافقان مدینه کرد
که آلات جنگ وسلاح راست کنید ومسجدی از بهر من بسازید
تا من به پیش قیصر میروم که لشکر آورم تا محمد واصحاب او را
از مدینه بیرون کنم پس در جوار مسجد قبا مسجدی بنا کردند
وآن جماعه که مسجدی ساختند دوازده مرد بودند خذام
بن خالد از خانهٔ وی بیرون کردند وثعلبة بن حاطب ومعتب
بن قشیر وابو حبیبة بن الازعر وعباد بن حنیف برادر سهل
بن حنیف وجاریة بن عامر ودو پسر او مجمع وزید ونبتل بن
الحارث وبحزج وبجاد پسران عثمان ووديعة بن ثابت ومجمع
بن جاریة امام ایشان بود وچون مسجد را تمام کردند بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلم رفتند واو در تجهیز تبوک بود وگفتند یا
رسول الله از بهر ارباب حاجات وشبها باران وموانع مسجد
بنا کرده ایم ودوست میداریم که درانجا نماز گزاری فرمود که
من جازم سفرم وچون باز گردم ان شاء الله بیایم ونماز گزارم

و چون از تبوک مراجعت فرمود و در ذی آوان نزول کرد و از انجا
تا مدینه یک ساعت راه است منافقان رفتند و حضرت رسالة علیه
الصلوة والسلم خواندند که در مسجد ایشان نماز گزارد و جامه
را طلبید فرمود که در پوشد و برود ناگاه جبرئیل آمد و خبر مسجد
ضرار و نیت منافقان با آیة قرآن رسانید پس حضرت رسالة
علیه الصلوة والسلم مالک بن الدخشم و معن بن عدی و عامر بن
السکن و وحشی که قاتل حمزه بود طلب فرمود و ایشانرا فرستاد
و گفت آن مسجد که ظالمان بنا کرده اند ویران کنید و بسوزانید
پس بتعجیل رفتند تا بسالم بن عوف رسیدند و ایشان
گروه مالک بن دخشم بودند مالک گفت رها کنید تا من آتش
از خانه بیرون آرم و شاخی نخل برداشت و آتش دران زد
و بتعجیل می دویدند تا به مسجد ضرار رسیدند و جماعه منافقان
در آنجا بودند و آن بنا را ویران کردند و بسوزانیدند و اهل
آنجا متفرق شدند و پیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود تا هر
نجاستی و پلیدی که باشد در انجا می انداختند و مزبله شد و ابو
عامر راهب در شام تنها و غریب بمرد و کعب بن مالک در شان او
این معنی بنظم گفت **شعر** زفعل قبیحت خدایا پناه •
که ازان گشت حال کرو هتک بنا • کنی دعوی سرفرازی زبیش
فروشی بکفر آنکه ایمان خویش • عکرمه روایة کند که عمر بن الخطاب

رضی الله عنه سئوال از مجمع از ایشان کرد که در ان مسجد جماعت
کردی گفت یک ستون بنا کرده ام عمر گفت بشارت باد ترا با آن
ستون در دوزخ برگردی تو خواهر بود **فلست** که بنی عمرو
بن عوف که مسجد قبا بسیار ساختند در زمان خلافه عمر ازوی درخواست
کردند تا اذن دهد و مجمع بن حارثه در ان مسجد امامت کند عمر
گفت هیچ چشم بروی روشن نشود که امام مسجد ضرار بود مجمع
گفت یا امیر المومنین تعجیل مکن والله که من باطن ایشانرا
نمی دانستم و اگر دانستمی نماز در آنجا نگزاردمی من کودک بودم
و قرآن میخواندم و ایشان پیران آراسته بودند و قرآن نمی دانستند
و من تصور داشتم که ایشان در طاعت اند و مرا امام ساخته
بودند پس عمر عذر او قبول کرد و او را مصدق داشت و رخصت
داد تا امام مسجد قبا باشد و دران سال حضرت رسالة صلی الله
علیه وسلم زن عامدیه را سنگسار کردانید بریده در مسند
احمد روایة کند که در حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم نشسته
بودم که ناگاه زنی از غامد آمد و گفت یا رسول الله من زنا کرده
ام و می خواهم که مرا ازین گناه پاک گردانی فرمود که باز گرد روز
دیگر باز آمد و همچنان بگفت و همان جواب شنید و روز سیوم
باز آمد و همان تقریر کرد و گفت مرا پاک گردان که از زنا آبستنم
فرمود که باز گرد تا وضع حمل کنی و چون حمل را وضع کرد آمد

وصبی در بر داشت وگفت یا رسول الله این فرزند وضع کرده
ام فرمود که باز گرده تا اورا از شیر باز گیری وچون طفل را از شیر
باز گرفت آمد وطفل با خود داشت وپارهٔ نان در دست طفل
وگفت یا رسول الله اورا از شیر باز گرفته ام پس گفت تا طفل
را تسلیم شخصی کرد وگوی فرو بردند وزن را تا بسینه دران
نشاندند وخلایق را فرمود تا سنگ باران کردند وخالد بن
ولید یک سنگ بوی زد وخون بروی خالد فشرد وخالد اورا
دشنام داد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنید وگفت یا خالد
اورا دشنام مده که بآن خدای که نفس من در ید قدرت اوست
توبه کرده که اگر عشر ستانندهٔ توبه چنان کند هرآینه قبول
کرده وفرمود تا نماز بروی گزاردند واورا دفن کردند ودر آن
سال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم میان عویمر بن حرث
عجلانی وزن وی که به شریک بن سحما قذف کرده بود بعد از پیشین
در مسجد لعان کرد ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
چون آیة والذین یرمون نازل شد پیغمبر علیه الصلوة والسلم
روز جمعه بر منبر رفت وآیة را خواند عاصم بن عدی برخاست
وگفت یا رسول الله نفس من فدای تو باد اگر شخصی مردی را با زن
خود ببیند وباز گوید اورا هشتاد تازیانه بزنند ومسلمانان
اورا فاسق خوانند وگواهی او هرگز نشنوند چه گونه باشد

تا چون صورتی ازاین مشاهده کنیم وبرای گواه رویم تا بیایند
وآنرا ببینند هرآینه آن مرد کار خود بگزارده وبرود وعاصم را ابن
عمی بود واورا عویمر میگفتند وزن وی خوله بنت قیس بن
محصن بود وبر پیش عاصم رفت وگفت شریک بن سحما را دیدم
که بر شکم خوله خفته پس عاصم در جمعهٔ دیگر آمد وگفت یا رسول الله
سوالی کردم بدان مبتلی شدم در قوم من آن صورت واقع شد
وعویمر وخوله وشریک اولاد اعمام عاصم بودند پس حضرت رسالة
علیه الصلوة والسلم ایشانرا طلب فرمود وبا عویمر گفت از خدای
اندیشه کن وبهتان در حق زن خود مگوی عویمر گفت یا رسول
الله بخدای سوگند که شریک را بر شکم زن خود دیدم وچهار ماه
باشد تا من مجامعه با وی نکرده ام واو نیز از من آبستنی است
پس پیغمبر علیه الصلوة والسلم با زن گفت از خدای حذر کن
وبا من راست بگوی زن گفت یا رسول الله عویمر مردی غیور است
ومرا دید که در هنگام در شب با شریک در سخن بودم وغیرهٔ برد
واین بهتان گفت پس حضرت رسالة علیه الصلوة والسلم از شریک
سوال کرد وهمان جواب داد وآیة والذین یرمون ازواجهم نازل
شد وحضرت رسالة علیه الصلوة والسلم فرمود تا ندا الصلوة
جامعة کردند واصحاب جمع شدند ونماز پیشین گزاردند وفرمود
که یا عویمر برخیز وبرخاست وگفت سوگند یاد میکنم که خوله